١٩٦٦ - ٣٥٥

المعتمد في المعتقد

المعتمد في المعتقد

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم انا نحمدک حمدا یلیق بکبریائک ونصلی علی صفوة اصفیائک
وخاتم انبیائک وعلی آله حمد وثنا خداوندی را که حمد جز او کسی
نسزد و ثنا جز او را نشاید و حمد و ثنای او در خور ثنا او هم
او تواند گفت و وصف او چنانکه هست هم او داند کرد. وعقل
بر آفریده حکم توان کرد و اندیشه از عالم عقل خود خبر تواند داد
عقل در پیش سبحات جلال او بسوخته است و اندیشه در سرا
پرده قدس او دیده بردوخته عقلی که بحق راه یافت با هدایت
و اندیشه که از حق خبر داد بعنایت او داد بفضل او بود همچو که جان
بشناخت او بینا شد بجود او بود که دانا بمهر او شناخت بیا
وگفت الحمد خداوندی را که شناخت او زندگی جان است و یاد او

راحت

بهشت روان و یافت او ملک جاودان ز خدمت او و خوشتر
ز نعیم هر دو جهان و یک نفس بیاد او بهتر از هر چه در زمین و آسمان و صلوة
و برکات و تحیات چندانکه وهم از وی بر نشود و اندیشه در وی گم گردد
بر سراپرده کبریا نثار روان پاک و کالبد زنده ساکن مدینه فیروزان
حضرت ربوبیت و رهنمای طریق عبودیت امین عالم غیب و ترجمان
علوم وحی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم باد که برکت او جانهای ما
و نفسها و دلهای ما آشنا دید شریعت او و راه خداپرستی و شناختن و نشست
او و آب بهنگی بنیدا و آفرین بر آل و اهل و یاران و یاد و نخستان ز
حق پرهیزکاران دین و داعیان ملت او و بعد از حمد و ثنای خدای تعالی
که بهترین گفته از گفتهای گوینده گان است و صلوة بر رسول
صلی الله علیه وسلم که دلیل محبت ایمان است یاری خواسته می شود
از خداپرستان نیاد دل و روشن روان مبارک نفس در مطالعه
خطی که از عالم غیب بر دل این درویش مستولی شده و صورت
حال آنست که چون رغبت بی علمان در طلب شناختن حق و
داشتن معتقد بزرگان امت که رسول صلی الله علیه وسلم

طریقت اسلاف نژاد و پدر دین داری سواد اعظم خوانند فاتر یافت
وهمت علمای زمانه را از ارشاد و تنبیه ایشان که واجب مسلمانی و حق
نصیحت است قاصر و فتنه‌های بی اندازه از قبیل میل هوا و اصحاب
شبهات و دواعی ضلالت بضعفای امت محیط در خاطر آمد
که معتقدی ساخته شود بیاری سهل بر بیان آنچه درین زمان عالمان از آنجمله
حق را به بیان آن حاجت افتد مقرر بر قانون کتاب و سنت و متواتر و مشهور
بر قاعده قرن اول که آن را نسخ و سلف صالح امت اند و هیچ وسیلت
از طریق علم بحضرت حق تعالی بهتر ازین نداشت چه در بنای صلاح
عالم و عالمیان است و نسبت اعتقاد درست با دیگر معاملات که
بنده با خدای خود میکند نسبت جانست با کالبد چنانکه کالبدی که
با جان پیوستگی ندارد بی حاصل است عملی که با اعتقاد درست پیوستگی
ندارد نا چیز است و هر فتنه که در اسلام ظاهر شده و هر آفت که مسلمانان
را دریافت همه از شومی اعتقادهای بد بود و از روی درویت و تدبیر
چنان خواست که این کتاب را از طرف سلطنت مستندی باشد
و بنام صاحب دولتی معنون کرده تا وقع آن در دل عوام که بوزرع

سلطنت

سلطانی معتقد اند افزون تر باشد و خطر آن در دیده نامی که در
علم عروض و قوافی ندارد بحکم تقلید غره گردد از این وجه نیز دگر بنده
برگزیده خدا باد شاهی بقیت صالحه ملوک و سلاطین اسلام پادشاه
نیازمند دین پرور رحیم دل درویش نواز سلغر سلطان اتابک
ابوبکر بن سعد زنگی که همواره در نظر و کنف خدا باد مصون گرداد
و بدعای دولتش معطر و هیچ حق گذاری در جنب احسان وی
تمامتر از این خدمت نیست چه دران بعد از صلاح ممالکت تمهید
عقیدت و طریقت وی بود و بحمد الله بر همگنان ظاهر است که این
پادشاه که دولتش باقی باد هرگز نام هیچ زندیق نتواند شنید
و روی هیچ صاحب بدعت نتواند دید و طریقت این خاندان
پاینده و پیوسته باد همواره همین بوده است امید هست که خدای
حقیقت بکفایت و رعایت وی دیار و فروج مسلمانان را از شر
دشمن نگاه داشته است دل و دین اهل علم و عوام ساده دل را بحمایت
و سیاست وی از شر بد اعتقادان نگاه دارد و زین رابطه را اندکر
فرزند و شاهزاده ملوک اسلام ولی العهد سلاطین عالم صاحب

دولت صاحب نظر خجسته سایه مبارک طلعت ابو شجاع بمعد که در
کنف خدای باد متین و مستحکم گردانید و حقیقت آنست که معظم
نظر در ترتیب این کتاب احوال بر خدمت وی بود و اگر چه وظیفه
خدمت این درویش در خاندان آل سلغر که ماوی گاه دین و
دولت باد و عالم بود خواست تا نیز از بضاعت مختصر خود در علم تحفه
که شایسته جناب اعلی بود فایده آن بر صفحات این دولت صحیفه
خانه ساخته کند تا وی بدان منتفع شود و از انتفاع دیگران بدان
ایام دولت آن دیر النصیبی باشد و هرچند از طریق دانش دین
دولت چون او بسی بودند اما چون وی در طلب صلاح دین و دولت
این خاندان افزونتر از همه بود در این خدمت مسابقت نمود و کار
زهمت و نیت او می بود از بسیاری بضاعت و این تحفه مظفریه
را المعتمد فی المعتقد کرده شد و اساس این کتاب بر پنج باب نهاد و هر بابی
از آن مشتمل بر دو فصل باب اول در ایمان بخدای عزوجل باب دوم
در ایمان بفرشتگان و کتابها و پیغمبران باب سوم در دیگر مسائل
اعتقادی بر موجب کتاب و سنت و اجماع امت امید هست

که همه

که همین دولت دینی و صدق نیت این دولت و لیس رضای خدای تعالی
مقرون گردد و بر ایام دولت فرخنده و میمون و انتفاع
اهل این ممالک بلکه عموم ممالک فارسی زبانان بدان موفر
و کمال و برکات آن با ایام همایون عاید والله اعلم

فصل در ایمان بخدای عزّ و جلّ و این باب یاد کرده می شود در ده فصل

فصل اول در ایمان معنی ایمان

معنی لفظ ایمان تصدیق است و تصدیق
راست داشتن و باور داشتن است کسی را در آنچه گوید و لفظ
ایمان از امن گرفته اند که ضد خوف است و معنیش ایمن کردن است
و بیان این سخن آن است که چون خبر دهنده کسی را از چیزی خبر
دهد و آن کس آن خبر را بتحقیقت نداند لابد متردد باشد که این
راست یا دروغ و چون این گمان و این ممکن و وهی آن بحقیقت
نداند لابد متردد است که این امر وهمی حق است یا باطل و چون دل
بحقیقت روشن شد که آنچه شنید راست است و در آن هیچ
دروغ نیست و آنچه گفتند کن یا مکن حقیقت و در آن هیچ باطل نیست
بدین اعتقاد نفس خود را ایمن کرد از آنکه آن خبر دروغ باشد

گوید شعر

بآن فرموده حال بنده چون بعقل خود دانست که عالم را آفرید
گاری هست زنده دانا توانا قدیم بی زوال و آنچه شرط درستی
توحیدست از انبیا علیهم الصلوة والسلام کی بوی رسید باور داشت
و قبول کرد چنانکه وی را در آن شکی نماند بعینه چو درا امین کرد از آنکه
آنچه وی دریافت و دانست و شنید. و نیز باشد باکرد و دیگر
آنکه خواننده خود را بتوحید و راه نماینده خود را بدین حق ایمن
کرد از آنکه وی را بدروغ دارد یا محال گفت وی کند و دیگر آنکه
چون اعتقاد درست بود و بر آن بمیرد بدان اعتقاد نفس خود
را از عذاب ابد ایمن کرد پس از این چند وجه اعتقاد درست را
ایمان گویند و اگر چه تصدیق بدل باشد اما در شرع آنگاه درست
باشد که بزبان بدان اعتراف کند و چون بدل تصدیق کند و بزبان
اعتراف وی مومن باشد بلی منزلت وی آنگاه تمامتر و بهتر باشد
که بموجب فرموده خدا و رسول عمل کند و ایمان هفتاد و چند
شاخ است و اصل آن گواهی دادن است بتوحید و رسالت و در این
باب آنچه شناختن آن واجبست بر بنده از علم توحید یاد کرده شد

ان

ان شاء الله تعالی فصل دوم در آنچه واجب است از شناختن
آفریدگار عالم اول چیزی که واجب میشود بر کسی که از خدای
عزوجل بجای خطاب است در امر و نهی آنست که بداند که عالم
را جملگی آفریدگاری هست و آن یکی خداست جل و علا و عالم
نامی است بر آن چیزها که جز خدای عزوجل هست اکنون بدانکه
بیشتر عوام مسلمانان آنند که مادران و پدران ایشان را بر
مسلمانی زائیده اند و پرورده و کلمهٔ توحید در زبان ایشان نهاده
و تعلیم و تربیت کرده و بسمع ایشان رسانیده که خدای
یکی هست و قدیم است و به هیچ چیز نماند و هر چه جز وست آفریده
اوست و اهل خود را از شهادت و زکوة و روزه و حج و بانگ
نماز و قرآن خواندن و علم حلال و حرام آموختن یافته اند
و بتقلید از صحبت دوستی دین حق در دل ایشان کشته شده است
و انکار دین حق داشتن معتقد ایشان شده و بهتر ازین آنکه
خبر نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و نشانهای صدق او از
معجزات و غیر آن بتمامی زبان بزبان بی تشکیک با ایشان رسیده است

و درستی نبوت او و دلالت این ثابت شده است و دانسته که
بتوحید و طاعت خدای تعالی دعوت میکرد بدین حجت راستی و درستی
این دین عقیده ایشان گشته است و ایمان این قوم درست آمد
و پسندیده اما تا میز این الفت که جهد کنند تا این معنی را از سر نظر
و اندیشه بنوعی از دلیل پیش ایشان روشن شود تا بنیاد دین ایشان
استوارتر باشد و ما برانچه حق تعالی در قران یاد کرده است از حجت
و دلیلها اقتصار میکنیم و انحمد لله دران کفایتی هست و علما سلف
که پیشوایان اهل سنت و جماعت اند این نوع پسندیده اند و بدین
در هرچه پیروی ایشان کنند دل و دین بسلامت باشد چه متابعت
ایشان مبارکست و مخالفت ایشان شوم اکنون حق تعالی در
قران مجید میفرماید وَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَٰهَ
إِلَّا هُوَ الرَّحْمَٰنُ الرَّحِيمُ یعنی خدای شما خدای است که در ذات
و صفات یکتا ولی همتا است نیست بجز از وی خداوندی که او مهربان
بر بندگان بحساب او فراوان است بر مومنان و پس ازین
فرمود که إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ

اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع
الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا
به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة و
تصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء و
الارض لایات لقوم یعقلون یعنی آیت آنست که
بدرستی و راستی که در آفرینش آسمانها و زمین و در آمدن و شدن
شب و روز و درازی و کوتاهی آن و کشتی که در دریا رود بسبب
منفعت مردمان و در آنچه خدای فرو فرستاده است از باران و
برف دیگر است پس زمین را بعد از آنکه مرده بود و نیز مرده بدان زنده
کرد و در آنچه در زمین پراگنده است و از عدم بوجود آورده از حیوانات
و در گردانیدن بادها از جهتی بجهتی دیگر و در ابر که بفرمان حق رام کرده
شده و میان آسمان و زمین نشانهاست قومی را که بعقل خبرها
را بدانند یعنی حجت هاست بر خدا و خداوندی و قدرت و قوت
و یگانگی من و اشارت درین آیت آنست که اگر در خدای و یگانگی
من بر یقین تمام نیاید درین نشانها که درین آیت یاد کرده ام اندیشه

کنید تا بدانید که در خدای و یگانگی من شکی نیست اکنون خداوندان
این عقل چون در آسمانها نظر کنند و در فلکها که در زیست و ستارگان
ثابته را یابند در فلکی و بروج دوازده گانه را در فلکی و ستارگان
هفت گانه هر یکی در فلکی و هر یکی را سیری معین در وقتی معین که
از آن کم نتواند کردن و بر آن فزون نتواند کردن و حدی معروف
که از آن در نتواند گذشتن و آفتاب و ماهتاب را بینند که هر روشنایی
و نور اختصاصی دارند که دیگر ستارگان ندارند و در آفتاب نظر کنند:
که تا بر بالای زمین است روز است و چون بر زیر زمین رفت شب
شد و فصلهای سال را به سیر آفتاب متعلق گشته یابند و هر فصلی از آن
بنابرین مصلحت معاش حیوانات وجهی یابند که مر حیوانات این
از کار نرود پیداست که این جمله مصنوع است و ممکن نیست که
مدبر این عالم ستارگان باشند زیرا که ایشان بالنفس خود نگذاشته اند بالنفس
چگونه غیری را بآن گذارند و در انچه مشاهده میکنیم از حال ستارگان
و امارت تسخیر که چون سیرش مستقیم است راجع نمیتواند بودن و چون
راجع است مستقیم نمیتواند بودن و انچه سیرش همیشه مستقیم است

رنج

راجع نمیتواند بودن و از حال افلاک که دیدیم در حرکت است و ساکن نمیتواند بودن دلیلها روشن است که از جمله حدوث است و مدبر و مسخر داشتن آفریدگار نتواند بودن و فروتر از آسمان ابر را ببیند با آب گران بار شده و بادها بر اندو جمع میکند و متفرق میکند و آبی که از آن فرو می آید سبب حیات آدمیان و حیوانات میشود و زمین تا مرده بدان زنده میگردد و گاه باشد که آب بسیار از آن بارد و بسیار باشد که قطره از آن نچکد و باشد که اقلیمی را فرو گیرد و بموضعی ببارد و بموضعی نبارد و بادها را ببیند وقتی در غایت حرکت و اضطراب و وقتی در غایت سکون و گاه از جانب شمال گاه از جانب جنوب و گاه از مشرق و گاه از مغرب و گاه از بر یک از این جوانب دیگر و بهر یک از آنچه بر شمردیم اختیاری ندارد و گردیدن این بهم در حالهای مختلف دلیل است بر آنکه این همه بتدبیر صانعی قادر حکیم است که بر حسب حکمت در آن تصرف میکند و چون در زمین نظر کنند صفات آن مختلف ببیند اجزای آن بهم

درپوسته بعضی نرم و بعضی درشت و چیزی سخت و چیزی سست و چیزی نشیب و چیزی فراز و چندی چیزی زمین بر و مند و چیزی شوره زمین و الوان آن مختلف و نعوذها و نباتات و ثمرات آن مختلف آن

تا بر یک شاخ دو میوه یافته میشود و هم طعم مختلف و هم لون عجب تر آنکه بر یک شاخ گیاه هر چند که شکستی جا بجا نیاید هم مایه درو یافته میشود و هم مایه درمان و باشد که چیزی از آن در غایت حرارت باشد و چیزی در غایت برودت و این روا نباشد که بجای آب و هوا اضافت کرده شود زیرا که یک شاخ بود از یک درخت بیک آب و هوا پرورده و تا فتن آفتاب آن درو یکسان بود پس لابد صنعی بدین عجبی نباشد بجز صنع صانعی عالم قادر حکیم و حق تعالی این معنی در قرآن یاد کرده و فرموده وَفِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ و اگر آدمی در نفس خود که نتیجه

بود نیز دانک تراست اندیشه کند ای لبسا ازین دلایل که در وجود

خود باز یابد وحق تعالی در قران اشارت بدین معنی فرمود واین

که وَفِی الْاَرْضِ اٰیٰتٌ لِّلْمُوْقِنِیْنَ وَفِیْٓ اَنْفُسِکُمْ

اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ وان نشانها انست که چون اندیشه در نهاد

و بنیاد خود کند و در کردیدن خود از حالی بحالی بداند که وا خلقت

وی در شکم مادر نطفه بود پس این نطفه خون بسته شد پس

کوشت پاره شد پس استخوان شد پس کوشت واوست در

استخوان پوشانیده شد وصورت وهیکل ان بر وجه کلمت پیدا

کرده شد و بجان زنده کشت والا بدین انتقال از حال نقصان

بحال کمال نه بعقد بیر اختیار او بود زیرا که او در حالتی که بحد بلوغ

و کمال عقل میرسد اکر جهد کند که سر رشته بر خلقت خود بیفزاید

نتواند و اکر عضوی از وی کزنده یا ناقص خواهد که درست

کند یا تمام کند نتواند پس در حالتی که ضعف او در غایت کمال

بود اولیتر که نتواند پس ازین حوال از حال جوانی و قوه بحال

پیری انتقال کرد و نه خود اختیار کرد و نه بدان خرسند بود و نه

بر دفع آن از خود قادر چون اینها بداند و بر او روشن شود

که این احوال صانعی عالم قادر حکیم با اراده و اختیار خود می‌گرداند

می‌راند و بداند که این فعل طبیعت نیست زیرا که آن قوت که نطفه

بر آن قابل غذا و تربیت میشود از چهار چیز است که همه ضد یکدیگر

اند و آن حرارت است و برودت و رطوبت و یبوست و این طبایع

که در عناصر است یعنی آب و آتش و هوا و زمین ممکن نیست

که این چهار با وجود که ضد یکدیگر اند بی آنکه جمع کننده ایشان را بقهر

جمع کند جمع شوند که اگر این ممکن بودی آب و آتش بی تدبیر

مدبری با یکدیگر جمع شدندی پس روشن شد که اثرها که از طبیعت

در بدن حیوانات و دیگر چیزها یافته میشود به تدبیر صانعی قهار است

و نیز می‌بینیم که اثر طبایع بر تفاوت است و باشد که یکی اثر یکی

غالب میشود و این دلیل است بر آنکه تدبیر او صانعی قادر قهار

میکند و اینجمله دلایل است بر آنکه عالم آفریده است و آفریده

بی آفریدگار نباید و آفریدگار روا نباشد که چون آفریده باشد

پس روشن شد که عالم آفریده است و آفریدگار عالم قدیم

فصل سوم در آنچه آفریدگار عالم قدیم است و باینده و بی‌همتا
چون روشن شد که عالم آفریده است و آنرا آفریدگاری هست
روشن شد که آفریدگار عالم قدیم است علی الاطلاق و معنی این
این لفظ آنست که چون کسی گوید که خانهٔ کعبه قدیم است
معنیش آن باشد که بنیاد آن متقدم است بر بنیاد دیگر مسجدها
نه آنکه بنیاد آن متقدم است بر آفرینش زمین و این را قدیم مقید
گویند و قدیم مطلق آنست که وجود او را ابتدای نیست و بر جمله
موجودات پیشی گرفته است بوجود قدیم زیرا که روا نیست
که آفریدگار عالم را ابتدای باشد از بهر آنکه هرچه آنرا ابتدای باشد
نبوده باشد پس بوده باشد و این را حادث گویند و حادث را سببی
بباید و آن سبب نیز هم علت گفته شود و این محال است
و دیگر آنکه چون درست شد که عالم آفریده است و نشان آفریدگی
بر آن پیدا روشن شد که آفریدگار عالم قدیم است زیرا که هرچه قدیم
نیست از نقصانی خالی نیست و بر ذاتی که در و نقصانی باشد
کمال قدرت بدان اضافت نتوان کرد زیرا که اگر کمال قدرت

قدرت و هستی خویش نشان ناقص نبودی و در آفرینش عالم دلیلهاست
روشن و هویدا که آفریدگار عالم قادر بکمال است و قادر بکمال کسی
باشد که ذات او از نقصان منزه باشد و هر چیز که قدیم است ذات
او از نقصان منزه نیست پس آفریدگار عالم قدیم است و بر قدیم
فنا روا نباشد زیرا که فنا بر کسی روا باشد که وجود او را سببی بود
باشد پس چون آن سبب برخیزد آن فانی شود و چون درست گشت
که وجود قدیم را سببی نیست درست شد که زوال و فنا بر وی روا نیست
و یکی است زیرا که دو قدیم روا نیست چون یکی پیش از یکی باشد
آن دوم قدیم نباشد و هر دو با هم قدیم روا نباشد زیرا که بحساب
قدیم مطلق نباشد و نیز از آن لازم آید که هر یک را قدرت کامل
نباشد زیرا که ملکش ناقص باشد و تصرفش ناتمام و ضعف و عجز
صفت مخلوق است نه صفت خالق و دلیل بر آنکه آفریدگار عالم یکی
است و شریک ندارد اتفاق مصنوعات است بر یک نسق که ما آفریده
است از آن ترتیب که نهاده است بر نگردد و تدبیر آن مختلف
نشد و اگر چیز از وی در قدرت دیگری بودی که در آن تصرف کند

آسمانها و زمین تباه گشتی و تدبیر آنچه هست بگردیدی و حقتعالی
در قران بدین معنی اشارت کرده اینجا که لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ
إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ

فصل سیم در اثبات صفات حق جل و علا چون درست شد که عالم آفریده است
وانرا آفریدگاری هست درست شد که آفریدگار عالم جل جلاله زنده
است و دانا و توانا و حکیم زیرا که صنع محکم و متقن و پسندیده
از زنده یافته شود و صنع صانع آنگاه چنین باشد که وی حکیم
باشد و آنچه کند بارادت و اختیار خود کند و چون روشن شد که
آفریدگار عالم قدیمست و روشن شد که وی را صفاتست و
بضرورت صفات قدیم محدث نباشد و هیچ وجهی محدث نماند زیرا که اگر
این روا دارند از آن وجه محدث مانند کی کرده اند محدث گفته
باشد و تعالی الله عن سمات الحدث پس روشن شد که حقتعالی حی
علی الاطلاق و حیوة او نه چون حیات خلق است که آنرا سببی باشد
و ابتدای و انتهای بلکه اول است بی ابتدا و آخر است بی انتها و قادر
علی الاطلاق هیچ چیز بر وی دشوار نشود و قدرت او در غایت

[illegible]

صفات + کمال است و همه صفات او همچنین است و این چه گفته شد در اثبات
حجت است بر منکران صفات ایشان دو گروه اند یکی فلاسفه
دیگری معتزله فلاسفه لعنهم الله خدای جل و علا را صفات نگویند و گویند
حق یکی است و از صفات کثرت لازم آید یعنی بسیار شدن و، و ضمن است
که صانع بی حیات و بی قدرت و بی ارادت و بی اختیار نتواند بود چنانکه
گفته شد و هم از دعوی ایشان بر ایشان حجتی دیگر است و آن حجت
آنست که گوییم که شما حق جل و علا را میگویید حکیم و میگویید هیچ چیز
بروی پوشیده نماند و میگویید هیچ بر وی ممتنع نگردد و آن سرکی رزق
معنی دریافته میشود که از آن دیگران دانسته نمیشود و در آن باطل
که شما است هیچ فرقی نیست میان این صفات که شما بدان معترف
شده اید و میان صفات دیگر که ما میگوییم چون سمیع و بصیر و متکلم هرچه
ازین لازم می آید از آنچه شما بدان معترف اند هم لازم آید و معتزله
خدای جل و علا را حی گویند و نفی حیات کنند و عالم گویند و نفی علم
کنند و مذهب اهل سنت و جماعت آنست که خداوندگار عالم حی است
بحیات عالم است بعلم قادر است بقدرت سمیع است بسمع بصیر است ببصر

متکلم نیست بکلام و بجز این دیگر صفات و آنچه بر فلاسفه حجت است
بر معتزله هم حجت است زیرا که ایشان نیز بشبهت فلاسفه گمراه
شده اند و بیرون از این که از قران قبول کرده اند بر ایشان حجت
است و آنچه حقتعالی بخود اضافت کرده است از صفات اضافتی خاص
ذاتی چنانکه وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ
أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ أَنَّمَا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ
أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً
وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ذُو الْجَلَالِ وَ
الْإِكْرَامِ و هر که مسلمان است و در قران معتقد وی را در اثبات
صفات این آیات بسنده است و الله منقذ من الضلال

فصل هم در آنچه می باید شناختن از علم اسما و صفات حق جل و علا
اسما است و صفات چون ذات قدیم و ازلی و ابدی و اگر نه معرف
او بودی هیچ آفریده نامی از نامهای او یا صفتی از صفتهای او نتوانستی
گفتن زیرا که در وسع محدث نیست که قدیم را از خود وصف کند
یا نام نهد و حقتعالی موصوف است بصفات خویش و نام برده باسما

خویش اگر خلق وی را وصف کنند و اگر نکنند و اگر نام برند و اگر
نه برند و وصف کردن بندگان آفریدگار جل و علا را بصفتی چون
عالم و قادر و متکلم حکایت کردن است از صفتی که آن صفت
قایم است بذات او یعنی از و در نگذرد و بدیگری و بیان این
سخن آنست که گوئیم خدا تعالی موصوف است بعلم صفت علم از
ذات او بر نخیزد و اگر خلقان وی را بعلم وصف کنند و اگر نکنند و چون
مبتدعان که میگویند صفت آن قایم است بوصف کنندگان
آنست که نشاید که صفت قدیم محدث باشد و آنچه بمحدث
قایم باشد محدث باشد دیگران اهل شرک خدای عزوجل را بچیزهای
ناسزا که بر وی روا نیست وصف کرده اند و اگر او را بصنعت
کردن وصف کنندگان موصوف دانند آن ناسزا از صفت
خدا کننده باشند تعالی الله عما یقول الظالمون علوا
کبیرا و چون دانسته شد که خدا تعالی موصوف است بصفت خویش
و مسمی بنام خویش نه بوصف و تسمیه خلق باید دانستن که هیچ
راه نیست مر انسان را من اسما و صفات خدا تعالی الا از کتاب خدای یا از آنچه

از پیغمبر مرسل صلی الله علیه وسلم بخبر درست بما رسد چنانکه بوجود آن
خبر عدول کسی را انرا قبول نکند منقطع شود زیرا که آفریده را جهت
راه بصفات خدای تعالی + آنچه در قرآن هست و در خبر درست که علما امت
آنرا درست داشته اند در نگذرند و بلفظی دیگر باز نگویند و اگر
چه معنی آن بیکدیگر نزدیک باشد معرفت بجای علم بر خدای تعالی اطلاق
نتوان کرد عشق بجای محبت نتوان گفت سخی بجای جود نتوان
گفت زیرا که الفاظ در صفات شنیده نشده از کتاب و از سنت
و اگر کسی برین دلیری کند کمینه احوال او آن باشد که به بدعت
و ضلالت منسوب گردد و ازین جمله آنست که بداند که صفات
خدای تعالی نه او است نه غیر او یعنی نه جز او زیرا که صفت موصوف
نباشد و موصوف صفت نباشد و اگر کسی گوید که من صفت
خدای را میپرستم باطل گفته باشد و هم چنین اگر گوید معبود من
حیات است و علم و قدرت باطل گوید که معبود من حی است و بلکه
حیات صفت او و عالم است و علم صفت او و قادر است و قدرت
صفت او و اگر در دعا گوید یا حیات یا علم باطل گفته باشد پس درست

+ [illegible]

شد که صفات او را وصف و اما آنکه غیر و هم نیست زیرا که غیریت
بر خدا و بر صفات وی روا نیست از بهر آنکه غیر چون دو و دو چیز گویند
که فنا آن یکی یا بقا آن دیگر روا باشد یا عدم یکی از آن با وجود
دیگر روا باشد و همین معنی بر خدای تعالی و جل صفات او روا نباشد
و از جمله آنست که بدانند که هیچ صفتی از صفات خدای عز و جل غیر آن دیگر
نیست از برای آن معنی که پیش ازین گفته شد و همان صفت نیست
زیرا که وصف یکی نباشد قدرت تقاضای مقدور کند نه تقاضای
معلوم و علم تقاضای معلوم کند نه تقاضای مقدور پس دانسته شد
که هیچ صفت آن صفت دیگر نیست و غیر آن هم نیست و نشاید گفتن
که صفات خدای تعالی متغایرات یا متماثل یا متجانس یا متضاد زیرا که این
نشانهای محدثات است و صفات خدای تعالی محدث نیست تا احوال محدثات
برو روا باشد و از جمله آنست که بدانند که حق تعالی را نام خالق بود از
ویدان موصوف و مخلوق نه و رزاق بود و هم مرزوق نه چنانکه رب
مربوب نه + فرقی نیست میان صفات ذات و صفات فعل حق تعالی
همچنانکه خود را بصفات ذات مدح کرد و گفت لا اله الا هو

+ آن آفریدگان باشند که از
پیش فعل فاعل نگویند و
خدای قدیم صفت نو روا نباشد
و در ازلیت ۱۲

الحی

الحی القیوم و هو السمیع البصیر خود را بصفات فعل مدح کرد و گفت هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی و اینجا درست شد که وصف او بصفات فعل مدح است و اگر نه آفریدن خلق مستوجب این مدح گشتی محتاج بوده بودی بخلق و احتیاج نشان حدث است نشان قدم و نیز اگر روا دارند که این صفات به آفریدن خلق بود روا داشته باشند که پیش از این مستوجب آن مدح نبوده باشد و آن نقصان باشد و تعالی الله عن ذلک و چون گویند خالق نبود و باز خالق بود آن تبدیل صفات باشد و تغیر و زوال و این بر خدای عز و جل و صفات او روا نیست آفریدن نیست صفت او بود و اگر چه آفریده نبود و تا صفت آفریدن نباشد آفریده چگونه موجود باشد آن آفرید گان اند که ایشان را پیش از فعل فاعل نگویند زیرا که قدرت ایشان در ایشان آفریده میشود و پیش از فعل ایشان را قدرت فعل نیست و حق تعالی بهمه صفات قدیم است اگر نمی آفرید در ازل قدرت آفریدن داشت پس از این وجه خالق آفریدن نام

قدیم وی بود وخلق از بهر این نام مخلوق آمدند نه وی
از بهر ایشان خالق توانا اگر آنچه میتواند بکند هم توانا باشد وکردن
شرط توانایی نیست حق تعالی چون برآفریدن و روزی دادن وآمرزیدن
توانا بود وخالق ورازق وغفور بود وجود مرزوق ومخلوق ومغفور
شرط نه وازین جمله آنست که بدانند که ترتیب در صفات خدای تعالی روا
نیست یعنی هیچ صفتی از آن وی روا باشد که بر صفتی دیگر سبق برد
زیراکه آن صفت آفریدگار آنست که اول زنده باشد پس عالم
آفریدگار جل وعلا همیشه حی بود وهمیشه عالم وهمیشه چنین باشد نه
علم او پیش از قدرت او بود ونه قدرت او پیش از علم وسخن در اسما
همچنین است که در صفات یاد کرده شد ان شاء الله در باب مسئله که قول علما
اهل سنت در آن بر چند وجه است وآن مسئله اسم ومسمی است که میان
اهل قبله اختلاف است که حقیقت نام آن ذات نام کرده است یا غیر آن
وآنها که گفته اند اسم غیر مسمی است قول ایشان بمعتقد نباید ساختن
که نه قولی پسندیده است زیراکه آنچه غیر خدا باشد محدث دانند
خدای عز وجل را بمحدثات وصفت کنند که خدای از آن منزه است که محل

حوادث باشد آمدیم بر قول علماء سلف و آنان که بعد از ایشان
بودند از اهل سنت و جماعت قرن اول سخن و امثال این مسئله
از بدعت شمرده اند و گفته اند چون اعتقاد ما درست شد
که حق جل علا را اسماست و صفات از سمات حدوث پاک بر آن وجه
که یاد کرده شد اگر از ین مسئله خاموش شویم با حتیاط نزدیک
و در ین طریق با سلامت و بحال مسلمانان ساده دل اندازه فهم
لایق تر و دیگر وجه ها برای آن یاد میکنیم که اختلاف در میان علوم
فاش شده است و چون وجود آن دانسته باشند اولیتر با لشبهی
و بیعقند که در ین زمان دارد اکنون جمعی از اهل نظر بعد از
قرن بر آن اند که اسم نه مسمی است نه غیر مسمی همچنانکه در صفت
و موصوف گفته شد و دلیل بر ین قول همانست که یاد کرده شد در
صفت و موصوف و جمعی دیگر بر آنند که حقیقت اسم و مسمی یکی
و دلیل بر ین آنست که خدایتعالی گفت اعبدوا الله اگر اسم غیر
مسمی بودی معبود اسم بودی و مسمی جمعی دیگر بر انند که انچه از
اسماء ذات است چون موجود و قدیم اسم و مسمی یکیست و انچه از اسما

صفات هست نه مسمی هست نه غیر مسمی همچنانکه در صفات گفتند و
هر یک را ازین سه فرقت از علما دلیل هست و همه را قصد تنزیه آفرید کار جل
علا بوده است لاکن چون اختلاف آمد و مرد را فهمی تمام نباشد که در تعمق
تامل کند داز سر یقین یکی را از اقاویل معتقد سازد باید اسم غیر مسمی
نگوید که دران خلل دین هست چنانکه گفته شد و اسما و صفات خدایرا
چو ذات او از امارت حدوث منزه داند و بداند که در کتاب و سنت
هر کجا که اطلاق اسمی بر حقتعالی کرده شد مراد ازان مسمی است و چون
مراد مسمی باشد اسم و مسمی یکی باشد و اگر کسی این سخن بفهم نرسد آن
طریق که اول گفته شد نگاه دارد که چون خدا همه اسما و صفات قدیم
داند وی را دانستن این مسئله زیانی ندارد ان شا الله العزیز و الله
الهادی الی سوا السبیل فصل ششم در اثبات صفات و اقسام
مشکلات و متشابهات باید دانست که انچه در قران است از صفات
وانچه بخبر درست ثابت شود چنانکه شرط کردیم ایمان آوردن واجب است و
برای و قیاس دران سخن گفتن حرام چه این باب معظم نزاران است
که باجتهاد خود دران تصرف توان کرد یا کاران را دران راهی باشد

نازنین

یا روا باشد که انرا آسان فرو گیرند و حق تعالی در قران بدین معنی
اشارت فرموده درین آیة که قُلْ اِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا
ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالْاِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ
وَاَنْ تُشْرِكُوْا بِاللّٰهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهٖ سُلْطَانًا وَاَنْ
تَقُوْلُوْا عَلَى اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ و دو فرقت اندرین باب
از حدی که کتاب و سنت ایشانرا الخا باز داشت در گذشتند فرقتی
در تحقیق آن اسامی که در آیات و احادیث صفات آمده است و در حمل آن
بظاهر یعنی چندان غلو کردند که بتشبیه و تمثیل رسانیدند و فرقتی
در نفی ظاهر آن و از حقیقت با مجاز بردن چندان مبالغت کردند که
بتعطیل رسانیدند و اسامی و صفات شرا منکر شدند و ظاهر انرا اکلی تحقیق
تشبیه نام کردند و هر یک ازین دو گروه بر ضلالت اند و مذهب
حق و راه راست انست که ازین دو طرف سلیم باشند و نحن اهل سنت
و جماعت که سواد اعظم اند در انچه در قران آمده است و در حدیث
درست از صفات و انچه بمعنی صفات باز میگردد بر سه قسم است یکی
در انچه از صفات است چون علم و قدرت و کلام حق آنست که البته

تاویل و را در آن جای ندارد و حقیقتش آنست که ظاهر بر آن دلالت میکند
و قسمی دیگر آنست که حمل بر ظاهر باید کردن و هم بر آن لفظ که آمده است
راندن و معنی آن با مجاز نباید بردن و چون علمی یقینی و قطعی در آنچه
پوشیده میماند از حقیقت آن حاصل نیست به رای و قیاس کشف
حقیقت آن نباید کردن و از آن اطلاق قبول کردن و نفی کیفیت و مثلیت
از آن کردن و آنچه ازین قسم است ید است و وجه و سمع و بصر اعتقاد
باید داشتن که این و آنچه ازین باب است نه جوارح است و نه اعضا و نه
اجزا و لیکن صفتهاست خدای عز و جل را که کیفیت نیست و روا نیست
که باشد و اهل حق چون نظر کردند درین باب در آنچه حقیقت آن
آسامی بود درین صفات حمل نمی شایست کردن که نه تشبیه و تمثیل می
کشید و بر مجاز نیز حمل نمی بایست کردن که کتاب و سنت بخلاف
آن حکم میکردند شناختند که حق را طریقی هست و رای این دو طریق
و آن طریق آنست که ایشان اختیار کردند و از آنچه دلالت میکند
بر آنکه تاویل درین باب خطاست یکی آنست که هیچ یک ازین صفات نیست
که اگر تاویل روا دارند که از چند وجه مختلف تاویل آن توان کرد و لابد از آن

چند وجه یکی صواب باشد و باقی خطا و مخطی در صفات خدای عز وجل
معذور نباشد بلکه بدین خود مخاطره کرده باشد و دلیل برین آنست
که آنانکه تاویل درین باب که گفته شد صواب میدانند ید را بقدرت
و قوت تاویل کرده اند و بنعمت و گفته خدای تعالی بفساد قول ایشان
حکم میکند زیرا که هر در قرآن بلفظ تثنیه است یعنی و ید گفته است چنانکه
ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي بل يداه
مبسوطتان و صدای و قوت گفتن یا دو قوت را روا نباشد
و اگر گویند مراد قدرت و قوت است هم راست نیست زیرا که تعین است
که درین آیه که لما خلقت بيدي آدم را فضیلتی بود خاص که فرشتگان را
بسجود آدم مامور شدند نبود و اگر معنی آن بودی که ای ابلیس چه
چیز ترا منع کرد از سجود کردن کسی که من ویرا بقوت و قدرت خود
آفریدم آدم را درین فضیلتی بر دیگری نبودی و ابلیس نیز گفتی من هم
بقوت و قدرت خود آفریدی و جمله حیوانات بلکه جمادات با آدم
درین فضیلت یکسان شدندی و بنعمت هم تاویل کردن راست نیست
زیرا که نعمتهای خدای تعالی بیشتر از انست که بر توان شمردن و به تثنیه

انرا تخصیص کردن وجهی ندارد و دیگر آنکه نعمت مخلوق است و
مخلوقی آفریدن بمخلوقی چگونه باشد و آنچه در حدیثهای درست آمده است
بسیارست و بخلاف این تاویلها حکم میکند خطاب با خلق در قرآن
و حدیث بر آن معنی حمل باید کردن که عرب آنرا دانند و در لغت
خود بکار دارند و هر تاویل که مخالف مذهب عرب باشد و سخن آن را
اعتباری نباشد و ما هر جاکه تاویلی پسندیده نمیداریم اما از آنست
که آن تاویل را بدان لغت که قرآن بدان فرو آمد و حدیث بدان
بما رسیده مستقیم نمی‌یابیم پس آنرا رد می‌کنیم و اما لفظی را محتمل چند
معنی می‌یابیم و مفهوم نمیشود که مراد خدای از آن کدام است پس گوییم
تاویل نمیباید کردن و در سمع او و نزول او و مثال اینهم از جمله است که ظاهر
آن قبول باید کردن و باطن آنرا تعرض نرسانیدن و نفی چگونگی از آن
کردن که چگونگی بر خدای و صفات او روا نیست و چون در سخن
حاجت افتد بتاویل و دلیل یابیم که تاویل میتوان کرد یا در تاویل
ضرورتی باشد ما منکر تاویل نیستیم اما آنکه ظاهری را میدانیم که حجتی
و بیانی بکداریم این روا نباشد و ما را در بیان آن بس که نفی :

کیفیت

کیفیت کنیم از خدا تعالی و آنرا ازان قسم میشمریم که وما یعلم
تأویله الا الله و قسمی دیگر هست که آن بحقیقت نه از
قسمهای صفات است ولیکن دران اشارتست بمعنی از معنی صفات
بلفظی چند که بالفاظ صفات مشابهتی دارد و در لغت عرب آن
روشن است و معنی آن هویدا آن قسم را تاویل باید کردن و اگر حمل
بر معنی کنند که ظاهر اقتضای آن میکند گمراهی باشد و از جمله این است
که یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله هیچ عالم هرگز در
تاویل آن توقف نکند الحجر الاسود یمین الله فی الارض حمل آن بر
ظاهر کردن الحاد باشد انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن اگر بر ظاهر
حمل کنند باطل باشد من اتانی یمشی اتیته هرولة این بظاهر حمل کردن
تشبیه باشد معنی این روشن است که حق تعالی میخواهد که صفت
احسان و کرم به بندگان تجلی کند بر قدر فهم ایشان بزبان پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بدیشان رسانید که من اتانی یمشی اتیته هرولة مراد
ازین معلوم بود که آنست که هر عمل که تو بدان در من تقرب کنی
من ترا اضعاف آن مکافات کنم و بعضی احادیث است این

باب که از این بس که مشکل هست تأویل آن دشوار هست و اگرچه در تأویل ضرورتی
است بعضی را اما چون تأویل موافق الفاظ متعذر است بتحقیق
در تأویل آن شروع کردن حرام باشد و از آن قبیل که و لا تقف ما
لیس لک به علم این است مذهب اهل حق در آیت صفات و بیان
مشکلات متشابهات و الله الموفق لاصابة الحق و سبیل عصیم در آنچه کلام
خدای تعالی نا آفریده است قرآن کلام و صفت تبارک و تعالی و تقدس
بیش ازین یاد کرده شد که راه دانستن اسما و صفات از کتاب است
و از سنت درست و ازین دو اصل روشن شد که خدای تعالی متکلم است
و او در کلام است و مذهب اهل سنت و جماعت آنست که حق تعالی همیشه سبحانه احد
و هرگز نباشد [illegible] متکلم است که اگر همه خلق در یکنفس او را بخوانند جواب همه بگوید و راز همه بشنود
و همه را ببیند و هیچ یک از آنچه گفتیم مشغولی ملی از دیگران بر و کما
روا نباشد و کلام از صفات ذات او است زیرا چون کلام بردارند
ضد آن لازم آید و آن ناگویایی است و آن عیب است و نقص
و همه صفات کمال خدایراست عز و جل و او از ضدان منزه و چون
درست شد که کلام صفت خدای است درست شد که محدث نیست

زیرا که قدیم را بمحدث وصفت نشاید کردن و بیان آن گفته شد
در فصول گذشته و جمعی از اهل بدعت اعتقاد دارند که خدای متکلم
است بآن معنی که خالق متکلم کلام است یا فاعل آن و این جهل ست :
و عناد و برین قول باید که متکلم آن ذات باشد که خدای تعالی کلام در وی
بیافریده خدای تعالی چنانکه متحرک آن ذات باشد که حرکت در وی بیافرید
اضافت صفت مخلوق بخالق نتوان کردن و خدای تعالی کلام را در جمله
کتابها که به پیغمبران فرستاد بخود اضافت کرد اضافتی خاص ذاتی :
و در قرآن فرمود که گفت ما چیز را که خواهیم آنست که گوییم باش و
پس باشد انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له
کن فیکون و چون چیزی که آفریده میشود بگفت خدای تعالی آفریده
بودی آن قول را نیز بقول دیگر حاجت بودی تا آفریده شدی و در قول
دوم و سیوم و تا بانجا که نهایت ندارد و همچنین سخن گفته شود و این
فاسد است و ایشان این آیه را تاویل کنند گویند مراد ازین آنست
آنچه خواهد بکند به حقیقت قول کن و این مخالف نص است زیرا که
خدای گفت که بگوییم کن پس باشد و این لفظ که پس باشد حکم

میکنند بدانکه پیش از بودن قول کن بوده است و بر مذهب این مشبهان
فرقی نیست در فضیلت شنیدن سخن خدای میان موسی و میان جهودان
بلکه بر اصل ایشان این فضیلت جهودان را تمامتر باشد که موسی صلوة
الله علیه را زیرا که ایشان میگویند که خدای تعالی کلام را در درخت بیافرید
پس موسی از درخت شنید و جهودان از موسی و الا شنیدن
از موسی صلوة الله علیه فاضلتر از آنکه از درخت بشنوند و گویند کلام
آنست که فرشته را الهام کند و فرشته با پیغمبران گوید و اگر آنچه در
فرشته و خود یابد از الهام نیز کلام شنا لیتی گفت بر معرفت تو
خدای تعالی در دل بندگان خود نهاد کلام خدای بودی و مذهب ایشان است
که لفظ مردمان کرده ایشان است نه خدای آفرید و اینمقدار اظهار
زشتی اعتقاد ایشان را گفته شد و اگر نه ابطال مذهب ایشان را لعنة
خدا و رسول بس قال الله تعالی وَمَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللهِ قِیلاً و
وَمَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللهِ حَدِیثاً وَاِذْ قَالَ اللهُ وَاللهُ یَقُولُ الحَقَّ وَکَلَّمَ اللهُ
مُوسَی تَکْلِیماً یَسْمَعُونَ کَلَامَ اللهِ قول را و کلام را در
[illegible] که رسم سخن عرب است اضافت بخود کرد چنانکه در [illegible]

ظاهر آن و باز بردن آن از حقیقت بمجاز عکس آن عذری نماند
و دلیل این لبس و ایشان را سخنی چند هست فراهم نهاده در شبهت
انگیزی که همه از این نوع که یاد کرده شد و علما آنرا در کتب جوابها گفته
اند و درین مختصر اینقدر بسنده است چون دانسته شد که خدای تعالی
متکلم است و کلام صفت اوست و صفات او چون ذاتش قدیم است
باید دانستن که قرآن کلام خداست بحقیقت و دلیلش آنست که
خدای تعالی آنرا کلام خود خواند گفت فَأَجِرْهُ حَتّٰى يَسْمَعَ كَلَامَ اللّٰهِ
و باجماع امت است که قرآن کلام خدای است و بیان کرده شد
که کلام صفت خداست و خدا بجمله صفات قدیم است و رسول صلی الله
علیه و سلم حسن و حسین را رضی الله عنهما گفتی أُعِيذُكُمَا بِكَلِمَاتِ اللّٰهِ التَّامَّاتِ
یعنی من شما را پناه بکلمات خدا میدهم و از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
روا نباشد که مخلوقی را پناه به مخلوق برد و آنرا تامه خواند یعنی
کلمات خدا هیچ نقصی در وی نیست و آفریده بی نقصان نباشد
و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما در آیه قُرْآنًا عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي
عِوَجٍ اشارت بدین معنی کرد و گفت ما من مخلوق الا و فیه عوج یعنی

هیچ مخلوق نیست بلکه در ذکر هی نیست و خدای تعالی گفت قرآن ذکر
خداوند ذکر هی است یعنی نه مخلوق است و ابن عباس رضی الله عنهما
از مردی شنید در نزد کعبه که میگفت یا رب القرآن گفت مه فان
کل مربوب مخلوق یعنی خاموش شو خدای را مگوی ای پروردگار
قرآن که قرآن را مربوب گفته باشی هرچه مربوب باشد مخلوق باشد
و این بجهت آن یاد کرده شد تا دانسته شود که قرآن اول بصریح گفته اند
که قرآن نا آفریده است و اما آنچه در این باب میان ایشان درین سخن
رفته است و از ایشان بنام تمام درین باب نقل کرده شد علت آن
بود که هیچ مسلمانی در زمان ایشان خلاف نکرده و چگونه این مشکل
بودی و نیز بر ایشان پوشیده بود که خدا گوید بگوی اگر چنین بود که جن و
انس جمع شوند تا مثل سخن این قرآن بیارند نتوانند و اگر همه هم
پشت شوند و اگر قرآن آفریده بودی آنچه جن و انس بیاوردندی
اگر همه در وجود مثل قرآن بنمودی از وجه مخلوقی مثل آن بودی و میشنیدند
که خدای تعالی بر آنکس نکوهش کرد که گفت ان هذا الا قول البشر
و سلف بعد از صحابه متفق شدند که قرآن کلام خدا است نا آفریده

خوانده شود بزبانهاء ما نبشته در مصحفهاء ما یاد داشته در دلهاء ما
خواننده قرآن است و خواندن صفت خواننده نوشته قرآن
و نوشتن صفت نویسنده یاد داشته قرآن است و یاد داشتن
صفت یاد گیرنده این است مذهب سلف و علماء خلف در این مسائل
دگر شناختن از قول ایشان بدعت است و ضلالت و نعوذ بالله من
الضلال مذهب اهل حق آنست که خدای تعالی
دیدنی است بی آنکه او را کیفیتی گویند یا روا دارند و سخن در نفی کیفیت
از ذات خدای تعالی و صفات او بیش ازین شرح گفته شد و هیچ بیان
اعتقاد درین شک نباشد و اگر نه ازین امید بودی کجا صاحب دلی
لذت عبادت یافتی باز بود عدمی الجهانی ذوق حسن بودی و عجب
از قومی از اهل قبله که انکار این کردند و آنچه درین مسئله مده
از نقصها روشن تر است که انکار ان توان کرد ایشان آنچه درین
عالم حس خود یافته اند یا در اندیشه ایشان رفته بر گفته خدا و
رسول برگزیده اند و کارهای غیبی را که حس ترا در توان دیافتن
و نه عقل بخود راه بشر ان برد بر محسوس و معقول خود قیاس

و شبهتی چند بیحاصل بدست اویز خود کرده و گفته که مرئی یعنی
دیدنی جسمی تواند بود که لونی دارد و اگر نه چنین باشد نتوان دید
چون گویند این دعویست حجت برین چیست گویند آنچه
میتوانند دید برین صفت یافتیم و بآنچه یافته‌ایم و دیده بر آنچه
ندیده‌ایم حکم میکنیم اصحاب کلام جواب ایشان میدهند که رائی
را یعنی بیننده را هم چنین جسمی ملون یافتیم روا باشد که بدین علت
حکم کنیم که خدای رائی نیست و هیچ خلاف میان مسلمانان نیست
که خدای تعالی بیننده است چنانکه خود گفت الم یعلم بان الله
یری و چون ازین وجه سخن ایشان با ایشان گردانید ایشان را
ازین وجه حجتی نماند و گفته‌اند اگر گوییم بیننده بخدا نگران باشد مقابله
لازم آید جواب آنست که میگوئی خدا ناظرست به بنده و هرچه
ازان لازم آید ازین نیز لازم آید پس چنانکه روا است که ناظر
باشد بیمقابله روا است که منظور باشد بی مقابله و شبهت دیگر
شان آنست که گویند که اگر مرئی روا بودی در حق آفریدگار ملموس
هم روا بودی تعالی الله و قیاس هم ازان میکنند که بمشاهدت یافته‌اند

و جوابه

وجواب آنست که لمس وشم وذوق اقتضاء حدوث کند اطلاق
این چیز بر محدثات روا نباشد ورویت اقتضای حدوث نمیکند زیراکه
که خدای تعالی خود را برویت وصف کرد وگفت انّنی معکما
اسمع واری وازین فرق است ظاهر میان رویت ومیان شم
وذوق ولمس پس این قیاس شما کرده نا راست ودرانچه ما دانسته
ایم از صفات خدای تعالی نظر میکنیم وهرچه را خدا بخدا ونیست آن بنده
بخدا هم روا نیست چنانکه گوییم خدا قادر است وروا نیست که گوییم
ذات او مقدور اوست وازبندگان بخدا این لفظ گفتن هم
روا نیست واگر گوییم خدا عالم است وذات او معلوم اوست
رواست واگر این اضافت به بندگان کنیم وگوییم خدا معلوم بندگان
است رواست وچون گوییم خدا رائی است وذات او مرئی اوست
بی خلافی میان مسلمانان رواست پس چنانکه گفتیم معلوم خود است
ومعلوم بندگانست روا باشد که گوییم مرئی خود است ومرئی بندگان
وحقیقت مرئی آنست که موجود باشد هرچه موجود است دیدن آن
رواست چون حق تعالی دربسته دیدن آن چیز بیافریند زیراکه

بینیده که انچه موجود هست نمی بینید نه ازان است که موجود قابل دیدن نیست ازان هست که در بینیده رویت ننهاده اند یا حجابی هست چون رویت در وبنهد و اگر حجابی باشد بردارند موجود البته مرئی باشد و این کلمات بیرون از قاعده خود در مذهب سلف از بهران یاد کردیم یاد داشته شود که شبهات ایشان چون دلهای ایشان تاریک است وایشان از انوار کتاب و سنت روی گردانیده اند و در ظلمات شبهات رفته و هر که از پی ایشان رود گمراه شود و نظر در انچه یاد کردیم بران بود تا کسی بسخن ایشان فریفته نشود و بداند که شبهات ایشان همه ازین باب است و اگر نه ما را در یاد کردن این بحمد الله حاجتی نیست معول ما درین باب کتاب و سنت است نه بر معقول و محسوس خود ما میگوییم اگر منکر رویت بر خلاف ملت اسلام است سخن با وی در توحید و نبوة باید گفتن نه از رویت و اگر از اهل قبله است قران و خبر درست برای حجت است هر که رسول صلی الله علیه وسلم به پیغمبری بر راست داشت هر چه از وی بدرستی بوی رسد و در نسق سخن روشن باشد که مراد ازان چیست ازان چیست ان بظاهر و باطن قبول باید کردن و اگر چه عقل نگارستن

نعمت ان عاجز اند و هر که چنین باشد ایمان وی بغیب درست نباشد
و او پیرو رای و هوای خود باشد نه پیرو پیغمبر صلی الله علیه وسلم اکنون حق
تعالی در قرآن گفته است وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا
نَاظِرَةٌ یعنی در آخرت رویها باشد تازه بخدای خود نگران و در لغت
عرب این آیه جز آنکه گفتیم معنی دیگر ندارد و نظر بمعنی اعتبار باشد
و اینجا این معنی روا نیست زیرا که آنجهان نه سرای اعتبار است و بمعنی
بخشایش و مهربانی باشد اما چون بدین معنی باشد اطلاق آن از بنده
بر خدای تعالی روا نباشد چه نظر بخشایش از خدای باشد نه از بنده
بخدای تعالی و بمعنی انتظار باشد اما چون الی با آن باشد بمعنی انتظار نباشد
تا آنکه انتظار هم معنی باشد زیرا که در انتظار رنج است و ناخوشی
و حق تعالی ازین سبیل بشارت گفت و وصف اهل آن دران باشند از
خوشی عیش و تازگی و بهشت نه سرای انتظار است و چون هیچیک ازین
سه وجه روا نیست روشن شد که نظر بمعنی رویت است و اینجا و این
چهار معنی را در لغت درین لفظ پنجمی نیست و چون ازین عاجز میشوند
میگویند که تقدیر الی ربها اینست که الی ثواب ربها ناظرة یعنی به ثواب

خدای نکران و این تاویل فاسد است اکر روا بودی که اضافتی که در
ظاهر نص بخدا باشد بدیکری کنند اعتبار بیکبار از ظاهر قرآن برداشته
شدی و دلیل دیکر آنست که حق تعالی میفرماید که کافران در آخرت از
پروردنده خود در روز رستاخیز محجوب باشند و روا نیست که محجوب اینجا
بدان معنی باشد که خدا را نشناسند زیرا که در آخرت معرفت اضطراری
باشد و همه کس را معرفت خدای باشد پس محجوب بودن آنست که خدای را
نه بینند و چنانکه در دنیا از معرفت وی محجوب بودند در آخرت از لقای
وی محجوب باشند دلیل دیکر آنست که موسی کلیم صلوة الله علیه کفت
خود را بمن نمای تا بو نکرم ادنی انظر الیک وانبیا واجب
العصمت اند و خطا در آنچه بامت فرمایند از احکام عبادت بر ایشان
روا نیست چکونه روا باشد که ایشان در شناخت خدا بر خطا باشند
و آنچه بر وی روا نباشد باعتقاد خود روا سازند و چون این معنی بر انبیا روا نیست
اکر رویت جایز نبودی موسی نخواستی و آنچه میکویند از زبان قوم خود
خواست که از وسوال میکردند این عنادی صریح است ظاهر نص را باطل
میکنند که از بهر خود خواست و اکر وی دانستی که رویت در حق خدا روا نیست

وقوع

و قوم آن التماس از وی کردندی بر وی واجب بودی که ایشان را
ازین قول منع کنند با ایشان بگوید که این بر خدا روا نباشد
چون حق تعالی وی را از برای آن بدیشان فرستاد تا ایشان را بخدا و صفات
او شناسا گرداند و اما آنکه حق تعالی گفت که مرا نه بینی روشن است
که در دنیا نه بینی زیرا که اگر مطلق بودی موسی صلوات الله علیه تقاضای
در خدای تعالی داشته بودی باطل این و منیت و اما آیتی که بدان تمسک
میسازند و میگویند خدای تعالی گفت دیدها مرا در نیابد و لا تدرکه
الابصار و این نفی رویت است جواب آنست که ابصار بر دو معنی
توان نهاد یکی آنکه بمعنی عقلها باشد چنانکه لاولی الابصار یعنی
مذوی العقول یعنی عقلها بکنه ذات و صفات او نرسد و او بکنه آن
و کسیکه دانشی دارد چون در آنچه پیش ازین آیه است و در آنچه پس
ازین آیه است اندیشه کند بداند که این وجه نیز است و معنی دیگر آنکه
مراد ازان دیدها باشد و ادراک آنست که بنهایت چیزی رسند و غایت
چیز را دریابند کودک چون بالغ شود گویند ادرک الصبی یعنی بغایت
کودکی رسید یا غایت آن دریافت و میوه را چون برسد و کشت را همچنین گویند

و چون کسی بدیده یا بعقل کرد چیزی در آید و انرا بغایت دریابد
گویند انرا ادراک کرد و رویت دیدنست با ادراک و ذات خدا از ان
منزه است که انرا غایتی باشد تا دیدها انرا دریابد یا انکه اگر ادراک بمعنی
رویت آمده بودی هم حمل بران بایستی کردن که دیدنها دیدها ویرا نبیند
زیراکه حق تعالی در دنیا در دیدها این قوت ننهاده است تا میان این آیه و آیه
وجوه یومئذ ناضرة در معنی جمع کرده باشیم و کلمات خدا را بعضی با
بعضی رد نکرده باشیم و اگر گویند خود آن آیه را تاویل کنید تا موافق
این باشد گوییم ما روشن کردیم که این آیه وجوه یومئذ ناضرة
بران وجه که شما میگویید تاویل نتوان کردن زیراکه ظاهر است که مراد
چیست و چون دو نص چنین بهم جمع آید انچه دران تشابهی باشد
بر وفق انچه ظاهر تاویل باید کردن و آورد. قران آیتی که دلالت میکند
بر رویت نبودی حمل این آیه لا تدرکه الابصار هم برین معنی بایستی
کردن که گفتیم زیراکه جز انکه معنی لفظ انست احادیث بسیار است
در اثبات رویت آمده است و احادیث شده است که از رسول صلی الله علیه و سلم
ثابت رسیده باشد خاصه چون چنین باشد که نسخ دران روایت در بیان

علم

حکم کنند بر قرآن و احادیث درین باب آیات است و گروهی تمام
از صحابه رضی الله عنهم آنرا نقل کرده اند و من احادیث رؤیت :
بروایت هفده تن از صحابه در کتب حدیث یافته ام صهیب بن سنان و
و حذیفه بن الیمان و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس و ابو
موسی الاشعری و ابو برزة الاسلمی و ابو هریرة الدوسی و زید بن ثابت
الانصاری و ابو رزین العقیلی و ابو امامة الباهلی و انس بن مالک
و جابر بن عبد الله الانصاری و ابو سعید الخدری و عدی بن حاتم الطائی
و جریر بن عبد الله البجلی و عدی بن ارطاة و ام المومنین عائشه رضی الله
عنهم اجمعین و اجماع قرن اول که اعتبار باجماع ایشانست بر وجوب
قول برؤیت منعقد شده است به وجوب آنکه کتاب و سنت و اجماع
امت یافته شد مردمسلمان را هیچ شبهت نماند آمدیم برؤیت در
دنیا خلافی نیست درمیان علمای اسلام که نقل میکنند که حال
دیدار خداوند در دنیا نخواهد بودن و معول بر حدیث ابو امامه باهلی است
که در حدیث دجال از رسول الله صلی الله علیه وسلم نقل میکند که دجال
گوید من پروردگار شما ام و بدرستی که هیچیک از شما تا نمیرد خدایرا نه بیند

وانه لن یری احدکم ربه حتی یموت و در حدیث عایشه
رضی الله عنها که از رسول الله صلی الله علیه وسلم نقل کرد والموت
قبل لقاء الله و این در حدیث که یاد کرده شد درست است
مسلم در جامع صحیح خود یاد کرده است و در آنچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شب معراج خدای را دید یا نه خلافی هست عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما گفته است که دو بار بدل بدید و عایشه رضی الله عنها در این
انکاری نموده است و گفته هر که دعوی کند که محمد خدای را دید دروغ بر
خدا بسته است و هیچکس در اثبات رویت شب معراج نقلی که بر آن
اعتمادی توان کردن از رسول الله صلی الله علیه وسلم نکرده است و آنچه گفته اند
هر یک از آن گفته که ایشان را بدان رسیده است در آن تا چه حد
آنکس که اثبات میکند بر آن وجه میکند که آن تخصیصی است پیغمبر
صلی الله علیه وسلم را جز او دیگری را این مقام نیست و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نه در دار الفنا خدای را دید بلکه بسدرة المنتهی رسیده بود و در بهشت رفته
و آنکس که نفی میکند نه انکار فضیلت رسول الله صلی الله علیه وسلم میکند
بلکه نظر او بر آنست که در دنیا سبب تحقیقی و یقینی تمام سخن نگویند و لکن

در حجه

وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ و میل من در ین باثبات
نسبت نه بنفی زیراکه چون اثبات و نفی ازدو صحابی یافته شود
اثبات بر نفی مقدم باشد بل تضلیل باقی روا نداریم زیراکه منتهی
شود بتضلیل صحابی و این روزیست نیز مسئله اجتهادیست
اما اگر نفی کننده از ان وجه گوید که ممکن نیست چون تعزل
ویرا باطل دانم و در شبهه نامبردار ان را چنان یافته ایم که درین
باب چندان غلو کرده اند که در عوام را گمان می افتد بلکه معتقد ایشان
گشته است که اگر کسی انکار این کند کافر باشد و این بلائی
عظیم است که انچه صحابه رسول صلی الله علیه وسلم در آن توقف
میکردند عوام یکدام نمی در آن سخن گویند در یکیات از ین دو طایفه
طعن روا است زیراکه هر دو اقتدا بصحابه کرده اند و توقف درین
کردن دد در یکی از ین دو قول غلو نکردن و اعتقاد داشتن
که شاید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم این مرتبت باشد باحتیاط نزدیک
تر و در عهد رسول صلی الله علیه وسلم قطع باید کردن که این روایت
از جهت توقیف و ان حدیث درست است که از ابو امامه باهلی

وام المومنین رضی الله عنها یاد کردیم و دلیلی دیگر هست و آن دلیل است
که گوییم مرتبتی که موسی کلیم صلوة الله علیه در دنیا از آن ممنوع است
کسیکه بهزاران هزار مرتبه فرو تر از وی باشد اولیتر که ممنوع باشد
و درین مذهب از سه فرقت بازگفته اند مشبهیان و از حلولیان و از
جهودان و اجماع است از علما اسلام بر رد مقالتی که هر کس که این دعوی
کند خود را یا دیگری را خبر از رسول الله صلی الله علیه و سلم او گمراه است
و مبتدع و کسانیکه این دعوی کردند از دو بیرون نیستند یا شیطان
ایشانرا بصورتی که نزد خدای باطل نموده است و ایشان از حسن الظن در حق
خود و جهل باصول دین آنرا قبول کرده اند و در آن گمراه شده یا گدای
چندند که افترا بر خدا روا میدارند تا بو بخورد اعصمنا الله عن اتباع
الضلالات و الله موفق لاتباع الحق   در بیان بقضا و
بیان ارادت و مشیت مذهب اهل حق آنست که هر چه خلق میکنند
و بر ایشان میرود از نیک و بد و سود و زیان و ایمان و کفر و طاعت
و عصیان و حرکات و سکنات تا کفتی که میگویند و نفسی که میزنند
همه بتقدیر و تدبیر خداست و آفریدگار وست چون روا نیست که

خالق

خالق جز او دیگر هست زیرا که از آن شرک لازم آید و عجز و خدای
از این منزه است و تقدس و تعالی و قرآن بدین معنی اشاره فرمود در این
آیت اَمْ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَکَاءَ خَلَقُوا کَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ
الْخَلْقُ عَلَیْهِمْ قُلِ اللّٰهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ
الْقَهَّارُ پیش از این آیة رسول الله صلی الله علیه و سلم میگوید یا
مشرکان بگو که آفریدگار آسمانها و زمین کیست اشارت در این
آنست که اینها که از آسمان و زمین اند آفریدگار آسمانها و زمین
نتوانند بودن زیرا که وجود آسمان و زمین پیش از وجود ایشان
بوده است و در آفرینش آسمان و زمین از آن صنع و تدبیر که بر آن
پیدا است و از اختلاف احوال آن و نهایات است بر آنکه آفریده است
و آفریده را آفریدگار نباشد پس آن آفریدگار کیست قل الله
یعنی اگر ایشان جواب ندهند چون حجت لازم گشتند حاجت گفت
ایشان نیست تو خود بگوی که آفریدگار الله است پس این
مشرکان را سرزنش میکند که چون آفریدگار آسمان و زمین او
است و لابد آفریدگار آنچه در آسمانها و زمین است هم او باشد شما چرا از

یا وران و خداوندان گرفته آید که نمیتوانند که سودی بخود رسانند
یا گزندی از خود باز دارند بگو که نابینا و بینا و نور ظلمات با یکدیگر
یکسان باشند یعنی شما توانید که مر عمیا راه ضلالت گرفته آید دیده
ندارند و راه شمان تاریکست با ما یکسان نباشند که آفریدگار را
بدانسته ایم و از ظلمات شک بنور یقین آمده و درین اشارتی
دیگر هست که غرض ما خود آنست یعنی آنچه گردیم با آنکه همه آفریده
است با یکدیگر یکسان نیست و اگر کسی گوید یکسان است شما او را
به بیخردی و نادانی نسبت کنید اکنون چگونه روا میدارید که آفریده را با
آفریدگار برابر کنید زین ندانسته آید یا حکم کرده آید خدای تعالی را انبازانند
که چیزها را آفریده اند چنانکه خدای آفریده است پس بر ایشان پوشیده
شده است که آفریده خدا کدام است و آفریده شرکاء کدام و اشارت
درین آنست که عبادت شرکت وقتی توانستی بودن که خدا را در
آفرینش چیزها شریکی بودی پس بگوی ای پیغمبر که خدا آفریدگار همه چیزها است
و او یگانه است یعنی شریک ندارد چه هر که شریکی دارد حکم عدو بر وی
برود گویند دو شریک اید انگاه معنی واحدانیت باطل شود و او بیگانگی

ازان صفت معاینست وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ و قهارست
تدبیر خلق میکند برانچه چه خواهد و زان چیزها باشد که بران از
دشوار باشد دیگران چون درویشی و بیماری و اندوه و مرگ و هیچکس
نتواند که رد تدبیر کند یا دفع تقدیر او کند پس او قهارست که همه
قهر کند و بروی روا نه که کسی وی را قهر کند و آنکه روا دارد که بنده
خالق کردهای خود باشد بنده را قاهر دانسته باشد نه مقهور و
وی را در آفریدن انباز خدا گفته تعالی الله عن ذلک و صنع تعالی
دران میفرماید که هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللّٰهِ یعنی جز از خدا تعالی
خالقی دیگر هست میگوید اَللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ یعنی خدا
آفریدگار همه چیزست و هیچ چیز نتواند بودن که دران داخل باشد
زیرا که کل شیء لفظیست که همه چیزها را فرا میگیرد و انرا خاص
نتوان کردن بعضی از چیزها زیرا که عام را بدلیل خاص توان کردن
و اینجا هیچ دلیل نیست و چون همه چیزها را خدای آفریده است
همه بارادت او باشد زیرا که او نیست که خدا تعالی چیزی آفریند
که وی را دران اختیار و ارادت نبود که عاجز ان باشد و خدا تعالی

چیزی آفریند که وی را در آن اختیار و ارادت نبود ازین منزه
است وآنچه برین مسئله دلالت میکند از قرآن وحدیث والی
صحیح افزون از آنست که بتفصیل بر توان شمرد وازانچه در قرآنست
این آیتست که وما تشاؤن الا ان یشاء الله رب
العالمین یعنی که شما چیزی نخواهید الا که خدایتعالی پیش از خواسته است
که شما آنرا بخواهید واین آیه که ولو شاء ربك لامن من
فی الارض کلهم جمیعا یعنی اگر آفریدگار تو خواستی هر آینه در زمین اند
همه بیکبارگی ایمان آوردندی وقدریان این آیت تاویل کنند وگویند
اگر خواستی جمله را مضطر کردی تا ایمان آوردندی ایمان مضطراری نه
واین تاویلی فاسد است زیراکه روشن است که ایمان اضطراری ایمان
نباشد که ایمان آنست که باختیار باشد واین آیه که ولو شاء الله
ما اقتتلوا واین آیت که ولو شئنا لآتینا کل نفس هداها
واین آیت که انك لا تهدی من احببت ولکن الله
یهدی من یشاء الله واین آیت که فمن یرد الله ان
یهدیه یشرح صدره للاسلام ومن یرد ان یضله

يجعل صدره ضيقا حرجا و اين آيه كه ولو شاء الله لجمعهم على الهدى و اين آيه كه و من يهدي الله فما له من مضل و من يضلل الله فما له من هاد و اين آيت كريمه و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا و اين آيه كه و ان تصبهم حسنة يقولوا هذه من عند الله و ان تصبهم سيئة يقولوا هذه من عندك يعني اگر راحتي و غنيمتي بديشان رسد گويند اين از نزد خدا ليست و اگر رنجي و نرميتي بديشان رسد گويند اين از نزد محمد است قل كل من عند الله بگواي محمد كه همه از نزد خدا ست يعني خالق همه اوست و همه بتقدير و تدبير اوست و قدريان آن آيه ديگر را كه بعد ازين آيه است دليل مي آرند كه شر نه بتقدير خداست تا ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك و بيان اين آيت است كه آنچه بتو ميرسد اي بنده از خيرها كه تو بدان شاد شوي آن از احسان خداداني و اورا بران شكر كن و آنچه بتو ميرسد از سختي ها در جهان

در اینجا اثر از نفس خود دان یعنی یکتایی که کسب کرده منسوب
آن شده و این همچنان است که وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ
فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ و روشن است که تاویل این آیت تا با آیه
قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ موافق باشد چون حق تعالی بدینسان
رد کرد که ظفر و غنیمت از خدای باشد و هزیمت از رسول و گفت
همه از نزد خدای است معلوم شد که مراد از آیه دیگر آنست که گفتیم
و حق تعالی اول آنچه شرائط صحت ایمان بود بیان فرمود از آنست
که جز خدای تعالی خالقی و بقدری دیگر اعتقاد ندارند و چون در آنچه
فرمود که همه از نزد خداست شبهت مذهب جبریان بود که اعتقاد
دارند که بنده را هیچ اختیاری نیست و آنچه میکند بجبر و قهر او را بر آن
داشته اند و این مذهبی باطل است در آیه دیگر اشارت کرد که رنج
که بشما رسد از شومی گناه شماست و این مراد از بندگیست بخلاف
قدریان که این آیه را دلیل آورده اند و مذهب ایشان آنست که
بنده خالق کردارهای خودست اگر نیک باشد و اگر بد و بدین تاویل
که ایشان این آیه را میکنند که وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ

نفسک

نفسک لازم می آید که وما اصابک من حسنة فمن
الله کرد انیک افریده خدا بر شده و پیش ایشان چنین است
پس این حجت است بر ایشان و در قرآن جز این دلایل بسیار است
که یاو نکردیم چون در نیجه یاد کردیم کفایتی هست واما انچه در حدیث
هست هم بسیار است و بجملگی انرا یاد کردن تعذری دارد بعضی از آن یاد
کرده شود اخبار الله تعالی از خلفای راشدین امیر المومنین عمر خطاب
رضی الله عنه روایت میکند در حدیث که جبرئیل از رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید که ایمان چیست گفت انکه خدایتعالی را ایمان آری و بفرشتگان
او و بکتابهایی او و به پیغمبران او و بعث بعد از مرگ و بدانچه خیر و شر
بتقدیر خدا است و در لفظ حدیث چنین است وان تومن بالقدر
خیره وشره وقدر نامیست آن چیزها را که از قادر پیدا می شود و مقدر
یعنی اندازه کرده باشد که وچون باشد وکی باشد وکجا باشد و قدر
بان گویند که قدری نام شما است که انبات قدر میکنید و جواب
آنست که ما اثبات در حق آفرید کار جل و علا میکنیم و شما در حق خود
بنا بر آن نسبت شما بدان کردند و از احادیث دیگر روشن است

که مذهب قدریان کدام است در رسول الله صلی الله علیه وسلم در حدیث
گفته است که قدریان گبران این امت اند اگر بیمار شوند بعیادت
ایشان مروید و اگر بمیرند بجنازه ایشان حاضر مشوید و اگر زن
خواهند زنان بدیشان مدهید و از برای آن نسبت ایشان بگبران
کرده اند که گبران دو گروه اند گروهی گویند هر چه خیر است نور می آفریند
و هر چه شر است ظلمت گروهی دیگر گویند که خیر یزدان می آفریند
و شر اهرمن یعنی ابلیس که بروی لعنت باد و بر ایشان اکنون قدریان
در آنچه شر است میتوان دید از بدیها چون حیوانات درنده و کشنده
و زهرها و رستنیها و آنچه بدین ماند این سخن نمیگویند اما در افعال
بد میگویند و قول ایشان درین معنی قول گبران است بلی
گبران خالق را یک شریک میگویند و قدریان چندانکه بر نتوان
شمردن تعالی الله عما یقولون الظالمون علوا کبیرا و امیر المومنین
علی رضی الله عنه همچنین از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرده است
که قدر خیران و شران از خداست و مردی از روی برسید که خدای تعالی
معاصی را خواسته است گفت پس علیه بروی کرده شد بقهر و اشارت

و ان

درین مسئله همانست که گفته شد که هر که در سلطان او ضربی رود که وی
نخواهد عجز ثابت شد در وی و جدا ازین منزه است و از اهل بیت حسن
رضی الله عنهم در حدیثی عالی و تیر از رسول صلی الله علیه وسلم روایت
میکنند وقنی قنا یا ربنا شر ما قضیت شر ما قضیت و از اینجا روشن
میشود که اضافت شر بقضا خدای تعالی رواست و درین باب احادیث
بسیار است و از راویان از امهات مومنان عایشه است و ام سلمه رضی الله
عنهما و از فقهای صحابه عبد الله بن مسعود و ابی کعب و عبد الله عمر و عبد الله
عمرو و عبد الله عباس و زید ثابت و از فضلای ایشان حذیفه یمان
و عمران حصین و عباده صامت و از عدول ایشان و ایشان همه عدول اند
جابر عبد الله و ابو هریره و انس و ابو سعید خدری و رافع خدیج و حذیفه
اسید و ثوبان و ابن سمعان و غیر ایشان که ذکر ایشان در کتب حدیث
مذکور است رضی الله عنهم اجمعین و از مسایلی که مبتدعان در آن خلاف
اهل سنت کرده اند در هیچ یک چندان بیان ظاهر نیست از قرآن و خبر
و حجت های روشن از طریق عقل که درین مسئله و ایشان بعضی
تاویل فاسد وقوع میکنند و بعضی بشبهتها فکری و ازین جمله است

که میگویند اگر گوئیم خالق احوال افعال بندگان خداست کسب را باطل
کرده باشیم و بنده را در آنچه میکند مضطر دانسته و مضطر را در آنچه ازوی
بیاید عقوبت کردن روا نباشد و ما جواب میدهیم که کسب را باطل کردن
مذهب جبریان است که میگویند که ما را در آنچه بر ما میرود در طاعت
و عصیان اختیاری نیست و ما چون دریم اگر فراز شود و اگر باز کننده
باز شود و این دعوی ایشان جهل است و فساد و درین حق تعالی بندگان را بچیزی
چند فرمود و از چیزی چند نهی فرمود و کسی که اختیار نباشد فرمودن
که این کن و آن مکن عبث باشد و خدای تعالی ازین منزه است و فرق
ظاهر است میان حرکت اضطراری باشد زیرا که میخواهد که نباشد و حرکتی
باشد و خلاف نیست که آن آفریده خداست پس ازین نیز که باختیار است
همچنین آفریده خدا باشد زیرا که یکی ازین حرکتی است از جسمی
محدث همچنین است که یکی را حرکت آفریده است و اختیار و یکی را
حرکت آفریده است و اختیار نیافریده است در جسمی محدث و ایشان
میگویند نتوان گفتن که افعال بندگان آفریده خداست و کسب ایشان
زیرا که فعلی را بدو اضافت کرده باشند و این نتواند بودن ما میگوئیم

اضافت یک چیز بدو کس کردن بدو معنی مختلف رواست چنانکه
حق تعالی اضافت متوفی کردن بندگان خود میکند از ان وجه که
خالق موت و حیات اوست و مرگ ایشان بحکم و تدبیر اوست و اضافت
بفرستگان میکند از ان وجه که ایشان جانها را قبض میکنند و
اضافت افعال خلق بخدا کردن و بخلق کردن بدو معنی مختلف است
همچنانکه اضافت شخصی بخدا میکنیم که آفریده اوست و بما در و پدر
میکنیم که نسبت ایشان است و ما انچه میگوییم هر چه هست بقضا و قدر است
نه بمعنی اکراه و اجبار میگوییم بدان معنی میگوییم که حق تعالی پیش از آفریدن
خلق دانست که هر یک از ایشان چه خواهد کردن بعلم خود حکم کرد که
هر یک چه خواهند کرد و چون آفریده شدند امکان ندارد که عمل ایشان
بر خلاف آن باشد که خدا دانست و بدان حکم کرد که چنین خواهد بودن
و قضا در قرآن به سه معنی می آید بمعنی امر چنانکه خدا گفت وَقَضَی
رَبُّكَ اَلَّا تَعْبُدُوا اِلَّا اِيَّاهُ یعنی خدا فرموده است که بجز او دیگری را
نپرستید و بمعنی خلق چنانکه فَقَضٰيهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ فِي
يَوْمَيْنِ یعنی هفت آسمان را در دو روز بیافرید و بمعنی آگاه کردن

وهم کردانیدن چنانکه وَقَضَیْنَا اِلَی بَنِی اِسْرَائِیلَ فِی الْکِتَابِ
یعنی بنی اسرائیل را خبر باز دادیم از آنچه از ایشان صادر شود از
فساد و آنچه بر ایشان خواهد رفت از عقوبت اکنون طاعت بقضای
خداست بدین معنی که یاد کردیم هم فرموده اوست وهم آفریده
وهم پیش از آنکه باشد اعلام کرده است و نوشته که خواهد بود وقضای
خدا بمعاصی بمعنی امر نیست از آن دو وجه دیگر هست که آفریده او
و دانسته و اثبات کرده پیش از آنکه باشد و رضای خدای تعالی تعلق با مر دارد
و ارادت تعلق بخلق یعنی هرچه فرموده است برضای اوست و هرچه
آفریده اوست و نوشته که چنین خواهد بودن بارادت او و فرق
در میان رضا و ارادت نیست و معاصی را بارادت او میگوییم نه از آن وجه
که بنده را بران اجبار کند از آن وجه که بیافرینند و بنده را دران
باختیار او گذارد و او را در آفریدن آن و گذاشتن بنده باختیار
خود حکمتهاست که عقل عاقلان نکته حقایق آن نرسند و مشیت بر دو نوعی
باشد مشیت محبت و آن مشیت است در ایمان و طاعتها و بمعنی حکم باشد
و آن مشیت کفرانست و معاصی و ایشان گویند که چون حقتعالی دانسته است

بنده چه خواهد کردن و آنچه خواهد کرد بمشیت و ارادت خداوند
بود دیگر آنکه گفتن که این ممکن و مشیت و آنست که نهی در نصوص
از برای آنست که در آن حکمی هست و روشن ترین حجتی از طریق بیان
بیان این آنست که گویند که آفریده خدا هست ضرورت گویند هست
مایه همه شرها اوست و آنچه شیئیت شماست در آفریدن شرور
آفریدن شر برهان هست یکی آنکه سوال کنند که حق تعالی پیش از
آفریدن دانست که از ابلیس چه چیز خواهد بود ضرورتا گویند دانست
گویند چون آفرید و نافرمانی باز دارد لابد گویند قادر بود پس
گویند آفریدن ابلیس با آنکه دانست پیش از وی که از وی چه آید
و فرمود که ایشان را نافرمانی با آنکه قادر بود که وی را از اصل طاعت
کند دلیلی هست روشن که هر شیئیت و تقدیر اوست و همان شیئیت
که در آنچه شر بارادت و تقدیر او بود گویند در نصوص تنها نیز که گفتیم
میتوان گفت تعالی الله لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَهُمْ یُسْئَلُونَ
غلط این قوم از اینجا افتاده است که قیاس کار آفریدگار از کار خود می
کنند و تشبیه صفات و افعال او جل و علا بصفات و افعال خود میکنند

ابلیس

و نیز می‌پندارند که هرچه عقل ایشان از دریافتن آن
مستحیل باشد و این غلطی عظیم است هرچه وحی و تنزیل از آن
خبر داد و قرن اول از عقل گرفتند و اگر بنهایت حاجت بود بیان
آن کردند متابعت آن لازم باشد و اگر سر آن مشکل شود حوالت
عجز بعقل خود باید کردن که از دریافتن آن عاجز است و آنجا که شرع
توقف فرموده است توقف کردن و عجب از کسی که چندان حسنات
از عقل خود برگیرد که روا ندارد که در غیب چیزها باشد که عقل وی از
دریافتن آن عاجز باشد و اعتقاد دارد که وی خالق افعال خود است
و از خود میداند که اگر جهد کند که تا یک حرف از وضعی که آفریدگار
نهاده است بگرداند تا اگر میم را که بلب تواند گفتن خواهد با حلق گوید
نتواند و الف حا را که مخرج آن حلق است خواهد تا بلب گوید نتواند
و آنگاه با این عجز ظاهر خود را خالق افعال خود داند موقوف آن کس است
که بداند که در کارستان خدا بسی چیزهاست که خلق از دانستن آن
جدا باشند و هست را نیست و چنانکه شرع فرموده است ایمان بدان
واجب است چنانکه بعث و وزن اعمال و مسئلهٔ قدر نیز از آن جمله است

لم ایمان

بلکه ایمان بدان می باید داشتن چنانکه گفته شد و طلب کشف سر آن
نکردن تا به ضلالت نکشد و چون صحابه از رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم و رضی الله عنهم سؤال کردند که آنچه ما میکنیم کاریست که
پرداخته شده است یا مآلی تقدیری سابق آنرا از سر گرفته ایم گفت
نه کاریست پرداخته گفتند پس ما عمل به چه میکنیم گفت شما کار
کنید یعنی بموجب فرموده که هر کس خود آن آید که ویرا از بهر آن
آفریده اند و اشارت درین گفت که ایمان بقدر از حق بوده
هست که اثر اصابع نتوان کردن و فایده آنچه فرموده اند از حق عبو[دیت]
است و هر یک ازین بجای خود می باید و اعتقاد باید که علم خدا سابق بوده
در تدبیر ما بر خلق ما موجب آن نباشد که حکم تکلیف از ما برخیزد و
دست از عمل بداریم و در کلا بداشت هر کدام ازین دو حق خللی
باشد بنده بدان ماخوذ باشد والله اعلم

شرح کلمه شهادت

در بیان تنزیه و توحید رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که ایمان
هفتاد و چند شاخ است بلند تر گواهی دادنست بدانچه هیچ معبودی
دیگر در کار نیست الا خدا لفظ حدیث اینست الایمان بضع و سبعون

شعبة اعلیها شهادة ان لا اله الا الله وشهادت به نبوة رسول صلی الله
علیه وسلم از برای آن یاد کرد که تا بکه اصل این کلمه بودند خود
روشن و استعند که شرط صحت شهادت توحید شهادت است
به نبوت و حدیثها دیگر هست که و آن محمد الرسول الله ما این یاد کرده
است و در فصل اول یاد کرده شد که چون بنده بدل توحید و نبوت
رسول صلی الله علیه وسلم مصدق باشد و بزبان معترف او مومن باشد
و تصدیق و اعتراف و عمل است بدو جارحه مختلف یعنی دل و زبان
اما نوع عمل یکی بیش نیست همانچه منسوب است با دل منسوب است
با زبان و چون خواهند که تصدیق را که عمل دل است و اقرار که عمل زبان است
بیک لفظ بیان کنند میسر نباشد الا بلفظ شهادت زیرا که شهادت
عبارتست از گفتن خبری که علم بدرستی آن حاصل باشد گواهی دادن
وقتی است باشد که آنچه گواهی بدان میدهند دانند پس آنچه داند اعتراف
کند و صاحب شریعت صلی الله علیه وسلم از بهر آن لفظ شهادت را
بجای ایمان بنهاد تا این عمل را که باعتقاد و اقرار حاصل میشود بدین
یک لفظ بیان کند و بنده چون گوید اشهد ان لا اله الا الله دانسته

شود

شود کردی هم در وحدانیت خدای تعالی معتقد است هم بدان مقر
و از برای این معنی لا اله الا الله را کلمه شهادت گفتند و کلمه اخلاص
و کلمه توحید از برای آن گفتند که انواع کفر بسیار است و بنده بدین
کلمه از همه پاک میشود اگر بت پرستی گوید آمنت بالله مجرد
این کلمه حکم بایمان ویرا نتوان کردن اگر گوید آمنت ان لا خالق
الا الله و همچنین اگر گوید لا اله الا الله موحد باشد و معنی اله معبود است
و معبود بحقیقت آنست که هست کننده و نیست کننده و پروردگار
و بوجود رساننده و خداوند خلق باشد و الله هم بمعنی دارد اما الله
جز بر حق تعالی اطلاق نکرده اند و اله نیز روا است بجز او اطلاق
کردن اما مشرکان عرب چون با خدای تعالی معبودات بسیار اعتقاد
می داشتند لفظ اله در معبود باطل استعمال کردند و انرا جمع کردند
بر آلهه و این دروغی بود از ایشان و اگر نه این لفظ بحقیقت
نه جمع است و نه تثنیه زیرا که این نامیست خاص خدای عز و جل را
دلالت کننده بر ذات قدیم بیمانند که همه صفات کمال او را باشد
و او را سزد و از هر چه در آن نقصی باشد منزه باشد پس این نام جز خدای

ران نیز و که ذات او موصوفست بدین صفات که گفته شد
وحق تعالی در قران بدین معنی اشارت کرد و گفت هل تعلم له
سمیا خدا را هیچ هم نامی میدانی یعنی چون او در وجود دیگر
نیست که روا نیست که باشد بنام او مسمی کرده نیست شرح کلمه شهاد
آوردیم به تنزیه در توحید اکنون بدانکه اصناف کفر بسیارند و منشأ
اباطیل همه از پنج چیز است تعطیل و تشریک و تشبیه و تعلیل و نسبت شر
در تدبیر و مار گفت باطلهای ایشان بشرح از ادب دور است اما
بدان اشارتی میشود تا داد تنزیه داده شود و اصل تعطیل آنست
قومی که از خسیس ترین اهل الحاد اند اعتقاد کرده اند که عالم را صانعی نیست
و همیشه چنین بوده است که هست و جز محسوسات هیچ موجودی
دیگر نیست و تشبیه آنست که قومی خدای جل و علا را جسد گفتند و گفتند که
آفریده او است از جواهر و اعراض نسبتی کردند و بدانش مانند
گفتند تعالی الله و تشریک آنست که قومی با خدا صانعی دیگر اثبات
کردند و گفتند دو فاعل اند یکی فاعل خیر و یکی شر و تعلیل آنست که فلاسفه
گفتند که خدای تعالی علت چیزهاست و ماده این عالم همیشه با وی

تعالی الله عن ذلک و تشریک در تدبیر آنست که قومی اعتقاد کردند
که تدبیر عالم فرشتگان میکنند و ایشانرا پرستیدند و قومی صفت
دیگر تدبیر بستارگان کردند و بطبایع و آنچه یاد کرده شد مایه کفر است
و الحاد و تنزیه در توحید آنست که این باطلها را از آنچه از صفت الحق باطلست
این چیزها که جز خداست از آنکه قدیم باشد یا صانع یا شریک خدا
نفی کنند و بدانند که کلمه لا اله الا الله نفی است و اثبات لا اله
الا الله نفی الوهیت ما سوی الله میکند لا اله نفی است هر آن چیز را که
جز خداست از آنکه قدیم باشد یا صانع یا شریک خدا یا شبیه او
یا مدبر عالم و الا الله اثبات است خدای عز و جل را و اثبات چند
چیز مصور میکند اثبات وجود باری جل و علا و اثبات وحدانیت
و اثبات آنکه هیچ ذات چون ذات او نیست و آنچه بر جواهر
و اعراض رواست بر او روا نیست و اثبات آنکه بوجود قدیم پیش
از همه موجودات منفرد بود و در قدم با او هیچ چیز دیگر نبود و اثبات
آنکه مدبر و متصرف همه چیزها اوست چنانکه خود از لفظ الله همین معنی
که باری قدیم اقتضا میکند و هر که کلمه لا اله الا الله را برین وجه

بهشت و بدان که آگاهی وا و از همه انواع کفر مبراست و اثبات
الهیت کرد معبود بسزا را و از غیر او نفی کرد اما باید که آنچه که بجمله
بدان ایمان آورده است در تفصیل خلاف آن نکند و بیان آن
در هیچ وجه گفته شود تا مفهوم باشد اول آنچه از اسما و صفات ثابت
شده است جایی که بیان آن نکند نفی آن نکند و بر حمل بر مجاز نکند
که این نوعی از تعطیل است دوم آنکه بنده را خالق افعال خود نگوید
و نفی ارادت و مشیت حقیقی در کفر و معاصی نکند که این نوعی از
تشریکیت است سیوم آنکه آنچه از صفات ثابت شود آنرا بر صفات
خالق قیاس نکند و افعال حق موازنه نکند و هیچ خبرا بدو مثل نزند
و او را بهیچ خبر مثل نزند و در آنچه خبر است و چگونه است و چند است
و چراست معاوضه نکند که اینهمه از انواع تشبیه است چهارم آنکه
روح را قدیم نگوید و نه غیر روح را از هر چه ما دون ذات و صفات
و سماحق است و در آنچه همه محدثست هیچ توقف نکند که این نوعی از
تعطیل است پنجم آنکه باحکام منجمان معتقد نشود و قبول نکند و
تقضا بالطبیعی بر حول حکم نکند که این نوعی از تشریکیت در تدبیر

از این بابها بجمله تفصیل مرشد حق توحید گزارده است و داد
توحید داده و امید این مرد چنان است که اگر کسی این یک
فصل که در شرح شهادت و بیان تنزیه پیوسته شد نیک بداند از آنچه
ضرورت است از علم توحید هیچ بر وی پوشیده نماند و هیچ خللی
بعقیدت وی راه نیابد الا ان شاء الله و الله المستعان علی ذلک

در ایمان بفرشتگان و کتابها و پیغمبران و بدانچه
بعد از مرگ است از احوال آنجهانی ترجمه این باب بدان ترتیب
که در کتاب و سنت آمده است یاد کردیم اما اول بیان پیغمبران یاد کنیم
زیرا که معرفت فرستادگان و دانستن کتاب خدا جز از طریق ایشان
حاصل نیست و وقوف بر اسما و صفات خدای تعالی و شرایع و بعث
و نشور و امور غیبی و احوال آنجهانی همه از طریق پیغمبران است و چون
ضرورت درین بیشتر بود این را تقدیم کردیم و این باب را
[illegible] بر ده فصل و الله المستعان و علیه التکلان

در معنی نبوت و اثبات آن و فرق میان رسالت و نبوة نبوت حاجت است
که از بنیاد برگرفته اند و بنا و خبر باشد و مراد از آن سو همه جمع گشت

خاص که خدای تعالی یکی را از بندگان خود به آن برگزیند و گرامی کند
و او را بدان از دیگران ممتاز کند و به آنچه در آن صلاح دین و دنیا
و رستگاری آخرت است از امر و نهی و پند دادن و راه نمودن
و بشارت و انذار و وعده و وعید و غیر آن واقف گرداند.
و نبوت شناختن این خبرهاست و خبر دادن از آن و نبی آن است
که حق تعالی وی را ازین خبرها خبر کرده است و بعضی از علما گفته اند نبوت
از نبوت است و نبوت ارتفاع است و بلندی بر این وجه آن نبی
باشد که مرتبه وی بلند است و محل اسمای او از محل دیگر کسان بر
گذشته بدان علمی که حق تعالی او را بدان برگزیده است و هیچ آفریده
نتواند که آن را اکتساب حاصل کند و هر که را خدای تعالی نبوت داد و آن خبرها
از آنچه یاد کردیم از معارف و شرایع و معرفت و وی را نفرموده است
که خلق را بدان خواند و گوید من فرستاده خدایم به شما که این کنید
و این مکنید بلکه نبوت از بهر اشرف و نزدیکی وی داده باشد
تا آنچه از حق به وی میرسد به خاصه خود بدان عمل کند وی نبی باشد
نه رسول و هر کس که خدای تعالی وی را نبوت داد و امر کرد وی آمد که پیغام

من بخلق برساند و ایشانرا امین خوانند و حی بنبی باشد مرسل پس
هر نبی رسول نباشد و هر که رسول است البته نبی باشد اکنون
بدانکه حق تعالی چون خلق را بیافرید شکر احسان او و توحید عبادت
برایشان واجب شد و ایشان بر کیفیت ادای شکر او واقف نبودند
بر زبان پیغمبران ایشان را از کیفیت شکر احسان خود خبر داد و امر و
نهی ایشانرا تکلیف کرد و بعد از تبلیغ فوائد باز گشت بدو اگر بحق
تکلیف قیام نمایند وعده داد و اگر خلاف کنند بعاقبت بد و رباز
گشت بدو بیم کرد و حکمت اقتضای آن میکرد و حق تعالی اگرچه در جبلت
عقل نهاده است که دیر آشنا شد وچون شناخت شکر انعام آفریدگار
بر خود واجب داند اما از خود راه بکیفیت ادای شکر او نمی برد نیز
حدی چند هست که در گذشتن از آن کفران نعمت است بلکه
کفر ممتنع واگر شرع منع نکردی عقل از آن در گذشتی و در اسماء و
صفات آفریدگار خود غلط کردی و ندانستی که ثنا بر وی چگونه می
باید کردن و نیز می بینیم که عقلها بر تفاوت است و ادراکات آن
مختلف و از محدثات کسبی چیزهای یابیم که بسیار کس از خداوندان

عقل در چونی و چگونگی آن اختلاف کرده اند و باشد اگر هر یک آنرا بی حدی گویند
یا وصفی کنند که جمع میان آن ممکن نباشد و چون چنین بود بکنه خدای
عقل کار بر نیاید پس اگر حق تعالی درین علامتی ننهد که همه بندگان
در آن اعلام یکسان بودندی پس فرستادن انبیا از برای بیان
این معنی حکمت محض بود و اگر وجود ایشان نبودی تکلیف نبودی و نیک
و بد از هم دانسته نشدی و حجت آن بودی که کافر گویندی ندانستم که کفر
کدام است و ظالم گویندی ندانستم که آنچه من کردم ظلم است و خلق را نیز
در دنیا اجر نبودی که ایشان را از آنچه میل نفس بدانست باز زدندی و حق
تعالی در قرآن بدین معنی اشارت فرمود که رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ
لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَمَا كُنَّا
مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُم
بِعَذَابٍ مِّن قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا
رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِن قَبْلِ أَن نَّذِلَّ وَنَخْزَىٰ و در اثبات
نبوت بیان موجز آنست که گوییم در عقل جایز است که خدا تعالی پیغمبر
بخلق فرستد چنانکه گفتیم و چون در عقل جایز است و دیده چند از غیر

برفریبگان

بندگان خدا بر صلاح و سداد و با امانت و پارسایی با تمامی خلقت
و خوبی صورت و راستی سخن و بلندی همت و پاکی عرض و برگزیدگی
نسب و کمال عقل و قوت و فصاحت و بیان آمدند و این دعوی کردند
و بر راستی این دعوی چیزها چند نمودند بر خلاف عادت چنانکه
مثل آن پیدا کردن در ~~قوت و بیان آمدند و این دعوی کردند و بر~~
~~راستی این دعوی چیزها چند نمودند بر~~ خلاف و قدرت اینها که مثل
ایشان اند در بشریت امکان ندارد و خلقان از اظهار مثل آن
عاجز باشند چنانکه سرد گشتن آتش خلیل و مار گشتن پاره چوب
در دست کلیم و فرو بردن چندان سحر و تمویه و زنده شدن
مرده بدعای عیسی و بیرون آمدن آب از میان انگشتان رسول صلی الله
علیه و سلم درست شد که نبوت حق است زیرا که امثال آنچه یاد کردیم
جز خدای تعالی توانا نکردن و چون حق تعالی این از برای ایشان ابداع
کرد و بر دست ایشان فرستادگان خدا بودند زیرا که خدا کسی را
که بر وی افترا کند و حال وی در صدق و کذب بر خلق پوشیده باشد بدین نوع
مدد نکند و اگر ملحدی گوید جادوان چیزها نمایند جواب آنست که شعوده

و نموده نشان ساحری بحدی که معجز نرسد سحری بیشتر و تمامتر از سحر سحره
فرعون نموده باشند و عصای موسی صلی الله علیه این همه را نیست کرد
و سبب اسلام ایشان خود این بود که حد سحر میدانستند و چون معجز
بدیدند گفتند سحر بر سحر غلبه کند اما سحر سحر را نیست و ناچیز نکند و رنجه
موسی علیه السلام میماند از حد سحر بیرون گشت و هیچ جای نشان فهم از دور
آدم علیه السلام تا زمان خاتم انبیا علیه السلام هیچ ساحر دعوی
پیغمبری کرد و اگر بعد از رسول محمد صلی الله علیه وسلم کرده اند آن خود
موجب اشتباه نباشد زیرا که بقول او واجب شد که مدعی نبوت را تکذیب
کنیم و بعد از آنکه ساحری نیز این دعوی کرد چون دعوت او ممتنع شد
و هم بر فور یا بعد حین عامه خلق را نیز روشن شد که وی کذاب است
و کس بظاهر متابعت او نکرد [illegible] اما خوار و خاکسار و ترسان بمرد
و اما آنکه کشتند و بسوختند این خود حجت شد بر صدق انبیا علیهم السلام
و اگر گویند شما میگوئید که دجال یکی را هلاک کند و باز زنده کند گوئیم
اماتت و احیا خدای تعالی کند اما دجال اضافت بخود کند خدا را در اظهار
آن در زمان فتنه او حکمتهاست که سر آن هر کس آشکار نشود

اما آن

آن موجب اشتباه نیست زیرا که خدای تعالی بر زبان جمله پیغمبران
خلق را از فتنهٔ دجال آگاهی داده است و او را نشان کرده که وی دشمن
خدا است و دیگر آنکه در نفس این واقعه حجتی روشن است بر کذب او و آن
حجت آنست که بعد از دعوی کردن که من این کشته را زنده کنم چون
حق تعالی وی را زنده کند دجال خواهد تا وی را بار دیگر بکشد نتواند و این
دلیلی روشن است بر آنکه وی بر قتلی که حق تعالی بر دست خلقان میسر
کرده است قادر نیست بر زنده کردن که خلق را بدان عیسی نهاده است
او قهر کرد قادر نباشد و دیگر آنکه کذب او خود در نفس دعوی او پیدا است
او دعوی میکند که من خدا ام و بر هیچ عاقل پوشیده نماند که جسمی محدود
مختصر خدای را نشاید و از همه روشن تر آنکه یک چشم ندارد و اگر وی را
قدرتی بودی بر آنچه دعوی کرد اول دیدهٔ کور خود را بینا کردی و چون این
معانی روشن شد درست گشت که اظهار معجزه عقب دعوی حجت
صدق انبیا است و بر آنچه معجزات بسیار بر دست انبیا ظاهر شد
شکی نیست از عهد آدم تا زمان خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم و علی سایر
اخوانه من الانبیا در هر قرن که پیغمبری آمد بر دست او نوعی چند از

انواع معجزات ظاهر شد چنانکه حاضران دعوت ایشان آنرا بچشم
بدیدند و در عصر خلف تا ساعت نقل کردند چنانکه بتواتر علم
آن در میان شنوند کان آشکار شد چون چنین بود روا نباشد که خبر
حق باشد زیراکه اگر یکی از آدمیان بر پادشاهی مثل خود مخلوقی دروغی بود
گوید که رعیت آنرا خرد و پادشاه ظاهر نکند کاین دروغ است آن پادشاه
یا نادان باشد یا عاجز و خدای تعالی ازین منزه است و از جمله حجت‌ها
بر صدق انبیا یکی آنست که همه در انچه از صفت تعالی خبر دادند از معارف
و اسما و صفات او و کوائن و حوادث که در عالم خواهد بودن و در انچه
بعد از فنا دنیا باشد از بعث و نشور و بهشت و دوزخ و ثواب
و عقاب و غیر آن از انچه از قبیل خبر است یکزبان اند و بمقدار یک معنی
در گفته ایشان تفاوتی نیست وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللّٰهِ
لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا والله الملهم للصواب

در ایمان به پیغمبران و بیان انچه دانستن آن مهم است از خصائص
و مراتب ایشان چون دانسته شد که نبوة حق است باید دانستن
که خدای تعالی انکسانی که از خود است برگزیده و نه با صفات ایشان بود

و نه بکسب ایمان و بدانند که اعتقاد داشتن که نبوة بکسب
حاصل شود کفرست و چون این دانسته شد بدانند که ایمان بجمله
پیغمبران با عتقاد و اقرار ازلی ایمان بخدا هست و ایمان بخدا بی
ایمان پیغمبران درست نباشد و حق تعالی در قرآن مجید جا اشارت
کرد که جدائی افکندن در ایمان میان خدا و میان فرشتگان او
کفرست و از آنجمله این آیه است اِنَّ الَّذِیْنَ یَکْفُرُوْنَ
بِاللّٰهِ وَرُسُلِهٖ وَیُرِیْدُوْنَ اَنْ یُّفَرِّقُوْا بَیْنَ اللّٰهِ وَرُسُلِهٖ
تا تمامی این آیه و ایمان بعموم پیغامبران آنست که اعتقاد دارد و
اقرار کند که بندگان برگزیده خدا بودند که خلق را بحق دعوت کردند
و گفتند ما فرستادگان خدائیم و براستی و درستی دعوی خود حجت
نمودند راست گوی بودند و بر حق و فرستادگان خدا تعالی بودند
بدان قوم که گفتند ما فرستادگان خدائیم بدیشان و هر چه از خدا تعالی
باز گفتند چنان بود که ایشان گفتند در ایمان بعموم پیغمبران بجز محمد
رسول ما صلی الله علیه وسلم انقدر کفایت است و در ایمان بر رسول صلی
علیه وسلم شرطی چند دیگر هست که بعد ازین در فصلی دیگر مفرد گفته میشود

والسنهٔ ایام

انشاء الله تعالی و در ایمان بعموم ایشان که چند بودند و شناختن
ایشان بنامها و انساب شرط لازم نیست زیرا که حق تعالی
با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت که رسولان بخلق فرستادیم که قصه
بعضی بر تو خوانده ایم و قصه بعضی بر تو نخوانده ایم وَرُسُلًا قَدْ
قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ
عَلَيْكَ و اما آنچه دانستن آن مهم است آنست که بدانند که
حق تعالی پیغمبران را بدو چیز مخصوص کرده است یکی تعلیم و دیگری تایید
و تعلیم آنست که ایشان را از آنچه ندانند از علوم الهی بیاموزاند و
تایید آنست که ایشان را قوی گرداند باظهار حجتها و بزیادتی
قوتها و ایشان را یاری دهد و مدد فرستد اکنون هر چه از باب تعلیم
است که ایشان را از آنچه ندانند از علوم الهی آن نبوة است و هر چه از باب
تایید آن حجت نبوت است و آنچه از قبیل تعلیم است حاصل شدن
آن هر چند وجه بوده است اما شنیدن سخن خدا چنانکه موسی
شنید صلواة الله علیه و اما بالهام خدا والهام خدا ایشان را آنست
که علم چیزی در دل ایشان افکند بی آنکه پیش از آن ایشان در آن

اندیشه ای

استدلالی بوده باشد یا بحسّ از آن اثری یافته باشد و اما بزبان
فرشته وحی کند به پیغمبر فرشته با وی بگوید چنانکه پیغمبر وی را ببیند
و سخنش شنود چنانکه یکی از آدمیان را و اما فرشته را فرماید تا
علم چیزی که او میخواهد حق جل و علا در دل پیغمبر القا کند و این وحی
باشد مخصوص بدل و گوش از آن هیچ نشنود و این است وجه تعلیم
و وحی در خواب هم از قسم الهام باشد اما بواسطه ملک و اما
بی واسطه و اگر کسی سوال کند که فرشته علم چیزها در دل غیر انبیا هم
می اندازد پس فرق در میان نبی و غیر نبی چه باشد جواب آنست
که علم احکام در دل انبیا دهد و علم بود نبیها و حادثها که بعد از
گذشتن روزگاری یا بعد از فنای دنیا خواهد بودن و این نوع
از علم مخصوص است با انبیا و اگر کسی چیزی از این باز گوید هم
از زبان ایشان شنوده باشد یا از سخن ایشان فهم کرده باشد و آنچه
ملک بغیر انبیا الهام کند نوع لیکن باشد از حق که در خاطر
آید با وی سخنی در چیزی که واقع باشد و از هر نوع که باشد فرق
در میان آن و الهام ظاهر است نبی از شک و از خطا معصوم باشد

و آنچه بالهام بوی رسد همچنان بداند که آنچه می‌شنود و تخیّر نمی
کند از شک و خطا معصوم نیست الهام را بدین وجه نتوان یافت
و اما آنچه از بابت آیه است از دو نوع است نوعی آنست که انبیا در
نفس خود بدان موید باشند و نوعی آنکه از عالم غیب قدرت بدعا
و برکت ایشان ظاهر شود و این نوع بعینه از آنست که بر توان شمرد
و بتواتر بسیاری از آن باستماع خلق رسیده است و غرض ما این نوع
دیگر آنست که در نفس خود بدان موید باشند تا حجت ایشان بر
دعوی محکم باشد و از آنجمله آنست که هوای ایشان بامر و فرمان خدا
بوده است و نفس ایشان همواره در طاعت و بفرمان ایشان و از نیز
وجه ایشان از نافرمانی خدا بقصد معصوم مانند و ایشان واجب
العصمت اند و مخالفت فرمان خدا از ایشان روا نیست زیرا که حق تعالی
خلق را فرموده است که پیروی ایشان کنند و اگر عصیان بقصد از
ایشان یافته شدی خدا خلق را متابعت ایشان نفرمودی و اگر
از یکی از ایشان بعمر خود زلتی صادر شد آن نبود الا از طریق سهو
و نسیان و اضافت عصیان بدان کردن از دو وجه تواند بود یکی آنکه

صورت

صورت آن صورت عصیان بود اگرچه بسبهۀ نسیان بود دیگر آنکه
بنسبت با حال ایشان اثر عصیان گفت و از آنجمله آنست که عقل
ایشان تمامترین عقلها بوده است و از اختلال و زوال محفوظ و
ادراک عقلهای ایشان نه چون ادراک عقلهای غیر ایشان بوده است
و از آنجمله آنست که رای ایشان قوی ترین رایها بوده است و فهم ایشان
تیزترین فهمها و از اینجاست آنچه ایشان از علم وحی فهم میکنند غیر
ایشان فهم نتوانند کردن و از آنجمله آنست که قوت حفظ ایشان
افزون تر باشد که قوت حفظ غیر ایشان و بقوت زبان و
فصاحت در سخن بیش از دیگران باشند و از آنجمله آنست که حواس
ایشان تیزتر از حواس دیگران باشد و قوت ایشان در ظاهر و باطن
تمامتر از قوت غیر ایشان و از آنجمله آنست که خلق ایشان در غایت
نیکوی بوده است و خلقت ایشان در غایت تمامی و حد اعتدال و صورتهای
خوب بوده است و از ایشان خوش و جایکه در معنی بر غیر خود افزون
بودند در صورت هم چنین بوده اند و ایشان در درجات و مراتب قدر
نصیب ایشان از عطای خداوند خود بر تفاوت بوده اند و بعضی بر بعضی

مفضل بوده اند در آنچه طاعت ایشان طاعت خداست
و دعوت ایشان در حق همه یکسان لا نفرق بین احد من
رسله اشارتست بدین معنی ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء و الله واسع علیم و آنچه در اول این فصل یاد
کردیم از عصمت انبیا علیهم السلام بر طریق ایجاز صواب چنان دیدیم
که بقدر ضرورت سخن را در آن بسط کنیم تا عوام مسلمانان از نزاهت
و طهارت ایشان بر یقینی تمام باشند و از شناخت صنعت زلت
ایشان به معرفتی کامل و از این طریق در مهلکه نیفتند و در دین زیان زده
نشوند چه بسیاری از مسلمانان در این مسئله غلط کرده اند و چون جمعی
از معتزله و متشیعه در عصمت چندان مبالغه کرده اند که بحد افراط رسانیده
اند جمعی نیز از متسننه و نقله بی احتیاط در اختلاف ایشان چندان
غلو کرده اند که بحد تفریط رسانیده اند و بنصرت قول خود را خبری
چند در کتب یاد کرده اند که آنرا هیچ اصلی نیست و با امثال تمسک
ساختن روا نه بلکه نقل کردن آن خود روا نیست زیرا که در آن
تحقیر انبیاست در نظر بیعلمان و ساده دلان و حقیقت ما از مودة

بدایشان را بر حق دانیم و بر ما فرض کرده است که تعظیم و توقیر ایشان
کنیم و دگر عشرت ایشان کردن و اگر نیز دران نص صریح یافته شود
ادب نباشد فکیف که دروغ باشد و هویدا ترین دلیلی از زلات
که از انبیا علیهم السلام یاد کرده شد بنصی مقطوع به زلات آدم
علیه السلام که حق تعالی آنرا در قرآن یاد کرد از تناول شجره بحدیکه وضع و
چنین اضافتی بوی بکرد که وعصی آدم مرتبه نحوت و منع
این صنعت را از زبان حالی نگذاشت تا بندگان دانند که حیا
وی دران منافی حال عصاة بود چه معصیت عصاة بعزم دل بود
بر معصیت بلی آنکه محال تا وی را شبهتی باشد و منشاء زلت آدم
از نسیان عهد بود و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی
ولم نجد له عزما و عهد منسی آن بود که بعد ازین آیه بیان کرد
که با آدم گفتیم که ابلیس دشمن تو و جفت تو است تا نباشد که شما را از
بیرون کند فقلنا یا آدم ان هذا عدو لك ولزوجك
فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی و ابلیس آدم را بسوگند
بفریفت و نعت آدم از طریق بگذاشت که از احکام صلبیت است و برانسو

کرد که هیچ بنده نتواند که سوگند بدروغ یا فریب کار خود اقدام کند و
حق جل و علا را درین ابتلا حکمتها بود که در هر یک از آن اعتباری بود
عموم بنی آدم را چون بشناخت دشمن و بدانی از احتراز از حیل آن
و فریفته ناگشتن به تسویل وی و تدارک کردن گناه به توبت و انابت و اعتراف
کردن به بدکرداری و نادانی خود و حقیقت این قصه را یاد کرد از بهر دانستن
این حکمتها که یاد کرده شد و از بهر اظهار فضل آدم صفی و کمال اجتباء
و اصطفاء خود که بعد از توبت در کرامت کردند نه از بهر تحقیر شان
آدم و اثبات زلت وی بدین وجه باید کرد و باید دانستن تا منتفع شوند
نه بر وجهی دیگر که بدان زبان زده شوند و اما زلت غیر وی از انبیا
خاصه از مرسلان اگر بنصی درست که موجب علم بود ثابت شود
~~نه بر وجهی دیگر که بدان ایشان را~~ و جهی هم برین وجوه حمل باید کردن و دانستن که اگر
ایشان همچو ما اسیر هوا و شهوت بودندی حق تعالی متابعت ایشان
بر بندگان خود فرض نکردی و پیغمبر را صلی الله علیه و سلم که زبده خلایق
بود و خلاصه موجودات نفرمودی که أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى
اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ و بحجت آنکه خلیل الرحمن صلوات الله

علم

اولوا العزمست و بر نسبت خلت مکرم مند از جمله بنی آدم بعبادت
حق تعالی بر روی زمین منفرد بود از بهر پدر استغفار خواست بسبب وعده
که وی را داده بود که لاستغفرن لک و در آن وقت هنوز نبد نسبت که
پدر او از انهاست که بدشمنی خدای تعالی بر وی حکم رفته است حق تعالی
چون این امت را از دوستی کفار منع کرد و در دوستی خود متابعت
ابراهیم علیه السلام مقرر بود از یک حالت وی را که در آن استغفار پدر
در افتاد بوی استثنا کرد قد کانت لکم اسوة حسنة فی
ابراهیم والذین معه تا اینجا که الا قول ابراهیم
لابیه لاستغفرن لک دانسته بود که این یک کلمه مناسب
حال او نبوده و پسندیده حضرت نیفتاد و درین کو اقتدا نباید کرد
واگرچه وی را درین عذری پیدا و قصد وی درست بود و ما کان
استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها
ایاه اکنون وقت حال زلت انبیا علیهم السلام اینجا فهم باید کرد
و حرمت ایشان در اقتدا از بیخ دانستن و اما آنچه از یوسف
علیه السلام یاد کرده اند که وی با قصد زلیخا کرد و حل همیان وقعد منها

مقعد الرجل من المرأة و اسناد آن بابن عباس رضی الله عنه یاد کرده
اند قبول آن از وجوه روا نیست اول آنکه کسانیکه این قصه را
بدینوجه در کتب یاد کرده اند تا بابن عباس میرسانند باسناد
درست ثقة عن ثقة یافته نمیشود و با آنکه اگر نیز یافته شدی هم
در مثل این قضیت حجت نشایستی زیرا که از جمله احاد است و احاد
موجب علم نیست دیگر آنکه موقوفست بر ابن عباس و اگر صحیح
شنیده باشد نقل بکند اما چون منقول عنه یاد نکرده احتمال دارد
بلکه غالب آنست که از اهل کتاب یهود رسیده باشد و نقل ایشان اعتماد
نشاید زیرا که حق تعالی بتکذیب و تفسیق ایشان حکم کرده است و گفته
که ایشان تحریف کرده اند و گفته که کتاب بدست خود مینویسند
و میگویند این از نزد خدا است وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللهِ
وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللهِ و این نه از نزدیک خداست و ایشان دروغ
بر خدا میگویند و میدانند که آن دروغ است وَيَقُولُونَ عَلَى اللهِ
الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت ایشانرا
تصدیق مکنید و تکذیب مکنید و آنچه فرموده است که تکذیب مکنید

در آن قسم باشد که علم آن بما نرسیده باشد از اخبار کتب ایشان
اما آنچه ضد آن از علم دین ما معلوم باشد تکذیب واجب باشد و عمر
خطاب رضی الله عنه در حق اهل کتاب گفت لا تصدقوهم و قد کذبهم الله
و اکثر قصص انبیا که اصحاب تواریخ در کتبها آورده اند و مفسران آنرا
نقل کرده اند متلقی است از قبل ایشان و با آنکه گفت آن روا نیست
فکیف احتجاج بدان دیگر آنکه لفظ متلو قرآن که و هم بها لولا
ان رای برهان ربه اقتضا آن نمیکند که یوسف علیه السلام
قصد کرده باشد زیرا که گفت یوسف قصد وی کردی اگر نه برهان
حق دیدی و چون قصد یوسف علیه السلام معلق گشت به برهان
دیدن و برهان موجود است پس این قصد ممتنع باشد و اگر کسی گوید
که اهل عرب روا نداشته اند که جواب لولا بر لولا مقدم باشد پس جواب
محذوف باشد و تقدیرش چنان باشد که لولا ان رای برهان
ربه لفعل جواب آنست که تقدیر کردن بی بیانی از صاحب شریعت
که مبین قرآن است تحکم است و اقدام بر بیان چنین قضیه بمجرد
تخمینی روا نباشد و اما آنچه بدان تمسک ساخته اند از قول علما نحو ما

چند لفظ در قرآن می یابیم که اختیار علماء عربیت غیر آنست که معهود
خلاف آن در عربیت و قرآن بر قول ایشان حکم میکند نه قول
ایشان بر قرآن و این نیز هم از الجمله باشد و اگر چنان گوید که ایشان
تقدیر میکنند بایستی که واو نسق گوید دلولا ان رأی برهان ربه
تا بر خلاف دلالت کردی پس اگر نیز گوییم جواب محذوف و سبب الحذف
مثل آن بود که وهمّ بها بران دلالت کند و تقدیر چنان بود که لولا
ان رأی برهان ربه لهمّ بها و تشدّد ما در نفی این قول که قصه گویان یاد کرده اند
از بهر آنست که آنچه ظاهر نصوص بر آن دلالت میکند از سوره یوسف
علیه السلام خلاف آنست که ایشان یاد کرده اند و بیان این سخن
آنست که حق تعالی بعد از لولا ان رأی برهان ربه میفرماید کذلک
لَنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْءَ وَالْفَحْشَاءَ و اگر اثبات آن کنند که
ایشان یاد کرده اند نوعی از سوء و فحشا بدو ملحق کرده باشند و حجت
ظاهر است که حق تعالی گفت ذٰلِكَ لِيَعْلَمَ اَنِّيْ لَمْ اَخُنْهُ
بِالْغَيْبِ یعنی از بهر آن طلب این بحث و تفحص کردم تا عزیز مصر بداند
که من بر پوشیدگی با وی خیانت نکردم و خدای تعالی وی را صدیق خواند

و تصدیق کسی که حقتعالی وی را صدیق خوانده باشد بر ما فرض باشد و چون
تصدیق وی کنیم نفی خیانت از وی لازم بود و آنچه قصه گویان یاد کرده اند
که قعد منها مقعد الرجل من المرأة خیانت باشد چه بر هیچ عاقل پوشیده
نباشد که هر که از بهر فعلی بزن دیگری نزدیک شود چنانکه ایشان کرده اند
خیانت با وی کرده باشد و یوسف علیه السلام نفی خیانت از خود کرد
پس اثبات آن برین وجه در حق وی روا نباشد دیگر آنکه زلیخا پیش
ازین تبرئه دعوی نکرد که وی قصد من کرد و حقتعالی بر صدق یوسف
و کذب زلیخا اقامت برهان کرد و اگر گویند برادران یوسف همه از جمله
پیغمبران اند و آنچه حقتعالی بنص صریح متواتر از ایشان یاد کرده افزون
ازان است که آنچه از یوسف علیه السلام یاد کرده شد جواب آنست
که نبوة برادران یوسف بنصی صریح متواتر که موجب علم باشد با
نرسیده است و آنچه حقتعالی فرمود که قُولُوا آمَنَّا بِاللهِ وَمَا أُنزِلَ
عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ
احتمال آن دارد که اسباط فرزندان صلب یعقوب علیه السلام باشند و احتمال
دارد که همه داخل باشند و احتمال دارد که بعضی و احتمال دارد که مراد از

از اسباط انبیا بنی اسرائیل باشند که هم از فرزندان یعقوب
اند و نصی مقطوع به پیش درست شد که یوسف علیه السلام پیغمبری
مرسل بود از جمله آنها که حقتعالی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفته اولئک
الذین هدی الله فبهدیهم اقتده پس درست
در باب عصمت برتر از مرتبت ایشان است دیگر آنکه پیشتر در
شده است که برادران یوسف ع اگر نیز پیغمبران بودند آنچه کردند
پیش از نبوة کردند و آنچه از یوسف ع باز میگویند معلوم میشود
که قصد پیغمبری در آنوقت بود که حقتعالی وی را بمقام نبوة رسانید.
یا بعد از آن در زمان نبوة آنچه در قصه یاد کرده اند که قعد منها مقعد
الرجل من المرأة بر وی روا نباشد و پیش از آن هم روا نباشد زیرا که
وی در حال نبوة چون ذکر کند زنان یاد کرد نفی خیانت از خود کرد
و هر چه پیغمبران گویند خبر راست باشد پس هیچ حال اثبات این صورت
روا نباشد و باز گفتن آن بهمه حال روا نیست چه اگر از آحاد مستان
فعلی چنین صادر شود و دیگری از الحشم خود ببیند روا نیست
که باز گوید فکیف آنچه از یقین ندانند و آنگاه منتسب پیغمبری مرسل

نسأل الله العافية من استماع امثال تلک القصه فکیف عن
[illegible]ت بها وآنچه از داود علیه السلام نقل کرده اند که اوریا را
با [illegible] بتابوت فرمود داشتن تا کشته شود و زن او را
خود [illegible] زن کند وغیر آن ازچنین که مخالف اصول دین است
بعثت آن حرم از طریق نقل صحیح اعتبار ندارد ونیز مخالف
[illegible] این است چه نسبت ظلم به پیغمبر ارسال کرده اند واز ظاهر
إنّ هٰذا أخي له تسعٌ وتسعون نعجةً ولي نعجةٌ
واحدةٌ فقال اكفلنيها وآنچه دیگر که بعد ازین سبب [illegible]
میشود که جرم داود درین قضیه چه بود ونه از رسول صلی الله علیه وسلم
که مبین قرآن بود در آن نقلی یافته میشود جمعی از مفسران
از قول اهل الکتاب این قصه را بتدبیر وجهی یاد کرده اند وایشان در آن
نقل مصیبت نیستند از آن در حدیث یوسف علیه السلام یاد کرده
شد وچندی از محققان علما واصحاب معانی گفته اند که محل مؤاخذت
بر داود علیه السلام ازین قضیت آنست که بی آنکه بدانست که این
مدعی بر حق است یا بر باطل گفت وإنّ كثيرًا من الخلطاء ليبغي

بعضهم علی بعضٍ و این تأویل بنظم قرآن مانندتر است از
دیگر تأویلات و بطریق احتیاط نزدیکتر و موکد این تأویل آنست
که بعد ازین آیات میفرماید که یا داود انا جعلناک خلیفة
فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی
و ازینجا روشن است که وی درین قضیت حاکم بوده است نه خصم
و اگر نه چنین بودی گفتی فاحکم بینک و بین الناس
بالحق و تواند بود که مراد ازین آیات غیر این است که یاد کردیم
وچون این قصه در قرآن مبهم است و از رسول صلی الله علیه وسلم
در آن بیانی واضح بما نرسیده که اعتماد را شاید احتیاط در توقف
است در اعتقاد و باید دانست که اگر قصهٔ زن اوریا را اصلی هست غیر آن
صنیعت تواند بود که قصه گویان آنرا ایراد کرده اند و از امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه نقل کرده اند که وی گفت من حدث بحدیث
داود علی ما یرویه القصاص جلدته جلد المفتری و آنچه ازین قصه بکار
نزدیکتر است آنست که بعضی آورده اند که داود علیه السلام را بی
اختیار نظر بر زن اوریا آمد و ویرا از حسن وی تعجب آمد و از روی محبتی

و از ادای

وارادتی که صلحاء امت را با پیغمبران بود نه از روی حکم و سلطنت
او را گفت که اگر توانی او را از بهر من بکذار تا من او را زن کنم
و بعضی گفته اند اوریا دیر منحوبست و داود علیه السلام بعد
از انکه وی طلب خطبت کرده بود بفرستاد و ویرا بخواست حقتعالی
بدین سبب با وی عتاب کرد و هر یک ازین دو صیغت بشکل که نکته خصمان
زده اند مشابهتی دارد و خدا داند که حقیقت آن چیست ولی ما از طریق
علم دین دانسته ایم که یاد کردن این قصه بران وجه که قصاص یاد کرده
اندر روا نباشد زیرا که حقتعالی پیغمبران علیهم السلام را از بهر رفع ظلم
و دفع فساد بر خلق فرستاده است و بندگان را فرموده که متابعت
ایشان کنند و گفتار و کردار ایشان را که پیشوای خود سازند و چون
امثال این در حق ایشان روا دارند این قول مقتضی شود بدانچه
خلاف اعتقاد باشد حقتعالی هر انچه فرماید خیر و حق محض و عدل صرف باشد
پس لازم آید که کسی را که حقتعالی خلق را مطلقا فرماید که پیروی ایشان
کنند از انچه منافی حق بود و مخالف عدل معصوم داریم و امام منصور ماتریدی
رحمة الله علیه گفته است که نظر اقتضاء آن میکند که تاکید وجوب عصمت

در حق انبیا علیهم السلام افزون از آنست که در حق ملائکه زیرا
که خلق بمتابعت انبیا مامور و بمتابعت ملائکه مامور نیستند
و عجب حالی که چنین سخنان را بر استماع عوام مسلمانان نشر میکنند
آخر نظر در مراتب انبیا ندارد و حق ایشان از اصول دین
نشناخته است اینقدر مایه از علم شریعت نشنیده است اگر کسی
چنین حالی از مسلمانی تباه کار زنا از مومنی پرهیزگار ببیند و بداند ویرا
باز گفتن آن روا نباشد و اگر باز گوید غیبت باشد و بعد از مرگ
بدتر و ناپسندیده تر چون در آنچه میداند از آحاد مسلمانان حال این
در آنچه نداند و انکار از انبیا علیهم السلام چنین قصها بگزاف باز
گوید حال وی چه باشد اعاذنا الله من ذلک بعصمته و توفیقه واما آنچه
در تزویج زینب علیها السلام یاد کرده اند از همه نا رواتر است یعنی
تربست یعنی رسول صلی الله علیه وسلم را بوی نظری افتاد و علاقه
اندرونی پیدا شد و این دروغ محض و بهتان صریح است هرگز
هیچ ناقل که بنقل وی نیکو و بیش اعتمادی باشد یا هیچ راوی که بر
روایت وی اعتمادی تواند بود آنرا یاد نکرده است و در آنچه نارسیده

از کتب علماء اسلام که در تاریخ زمان رسول صلی الله علیه وسلم
و ذکر احوال وی و سیره صحابه ساخته اند هرگز دیگران نیافته ایم و
آنچه در کتب و حدیث مذکورست آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
زینب را رضی الله عنها از بهر زید حارثه رضی الله عنه که وی را پیغمبر
پذیرفته بود و وی را زید بن محمد میگفتند بخواست و زینب و اولیاء
وی راضی نبودند زیرا که زید از موالی بود و زینب از قبائلی بود که
شرفی داشت دختر عمه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و عرب
خاصه اشراف ایشان از مواصلت موالی ننگ داشتندی
خدای تعالی آیت فرستاد وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ
إِذَا قَضَى اللّٰهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ
مِنْ أَمْرِهِمْ و مراد از مومن عبد الله جحش بود برادر زینب و مراد
از مومنه زینب یعنی ایشانرا نرسد و نسزد که چون خدا و رسول
کاری را بازگزارند ایشان برآن بگزیر کنند ایشان راضی شدند
و بر فرموده خدا و رسول کار کردند و زینب زن زید شد و اهل
جاهلیت زن کسی را که به پسری پذیرفته باشد بر خود حرام

دانسته‌اند همچون زن پسر خود و حکمت حق تعالی اقتضا چنان
کرد که چون ایشان را ازین عادت باز ندارند آن کار بفعل رسول صلی الله
علیه و سلم بر ایشان آسان گرداند و زن زید را بعد از مفارقت
زید بحکم الهی بزنی به پیغمبر دهد تا مخالفت آن عادت بر صحابه
آسان شود چه اگر از رسول صلی الله علیه و سلم ندیدندی که زن
متبنی خود را زن کردی حرجی از آن در سینه‌های ایشان بماندی
و طبع ایشان از صحبت آن زنان لتقه بودی و کار زنان شوهری
کاریست که بی میل نفس و معاونت طبع بسر نشود و حق تعالی پیغمبر صلعم
را خبر کرد که زینب زن تو خواهد بود پس کراهتی از صحبت زینب
در دل زید نهاد زید بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت
زینب زن شریف است و بزبان بر من جبر میکند من صحبت
او نمیخواهم و ویرا طلاق میدهم رسول صلی الله علیه و سلم زید را گفت
زن خود را نگاهدار و از خدا بترس یعنی که زن را بی موجبی ظاهر
طلاق میدهی حق تعالی بسبب آن گفت که از رسول صلی الله
علیه و سلم صادر شد باوی عتاب کرد و گفت چیزی را که خدا تعالی

انرا

انرا خواهد پیدا کردن تو انرا پوشیده میداری و تو از مردم میترسی
و خدا اولیتر که ازوی بترسی یعنی از طلاق زید زینب را و تزویج
خود ویرا احتراز میکنی از ترس زبان منافقان و عیابان که
گویند زن پسر بزنی کرده است بعد از انکه میدانی که ما حکم کرده
ایم که چنین خواهد بودن و ترا از ان خبر کرده ایم وَاِذْ تَقُولُ
لِلَّذِي اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاَنْعَمْتَ عَلَيْهِ اَمْسِكْ
عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللّٰهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ
مَا اللّٰهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللّٰهُ اَحَقُّ اَنْ تَخْشٰهُ
پس حکمتی که درین حکم بود یاد کرد و گفت چون زید حاجت
خود ازوی باز گزارد یعنی ویرا با زینب بسی نماند زینب را بزنی
بتو دادیم تا بر مومنان حرجی نباشد از تزویج زنان ادعیاء
خود چون ادعیا حاجت خود ایشان گزارده باشند یعنی طلاق داده
داده باشند و عدت گذشته فَلَمَّا قَضٰى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا
زَوَّجْنٰكَهَا تا تمامی آیه و در حدیث است که زینب رضی الله عنها
بر زنان رسول صلی الله علیه وسلم فخر آوردی و گفتی شمارا پدران بزنی

به پیغمبر علیه السلام داد ندوم او لوحی سماوی بوی داد و در حدیث است
که چون عدة زینب از زید رضی الله عنه گذشته بود پیغمبر صلی الله
علیه زید را گفت برو و زینب را بگو که پیغمبر خدا ترا یاد میکند یعنی
ترا میخواهد زینب گفت من کاری نکنم تا دستوری از خدای خود بخواهم
یعنی استخارت نکنم و برخاست و در جای نماز شد و قرآن فرود آمد که
فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا پیغمبر صلی الله علیه وسلم
برخاست و بخانه زینب رفت بی آنکه دستوری خواهد در خانه رفت
وی سر برهنه بود همچنین سر برهنه کلند و گفت یا رسول الله بلا خطبة و لا
شاهد میخواستن و بی گواه پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت خدا تزویج لی
بمن داد و جبرئیل گواه است الله المزوج و جبرئیل الشاهد
بعد ازین حالت منافقون زبان به پیغمبر دراز کردند و گفتند خود
میگوید که زنان پسران شما بر شما حرام اند و زن پسر خود را
زن کرد خدای تعالی قرآن بحوالشان فرو فرستاد که مَا كَانَ
عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ تا آنجا که مَا كَانَ
مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ و

وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا این قصه
بدرستی بر همین منوال بوده است وآنچه صناعان و بیدینان در زبان
مردم افکنده اند که نظر رسول الله صلی الله علیه وسلم بروی آمد و دلش
بوی متعلق شد و گفت سبحان مقلب القلوب شعبه ایست از آنچه
منافقون گفتند در زمان رسول صلی الله علیه وسلم و از جمله آن گفتهاست
که نسبت وضع آن باهل نفاق سزاوارتر است که با اهل ایمان و عجب آنکه
بنا بر این قصه بعضی از متاخران علما در فروع مذهب یاد کرده اند که بر
که نظر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر زنی آمدی بر شوهر حرام گشتی و این
سخن را از کتاب و سنت اصلی نیست و این بزرگ همانا که در یاد
این حکم اعتماد بر نقل اصحاب تفاسیر کرده است از طریق حسن الظن
و درین مسئله بروی از دو وجه محل مواخذه است اول آنکه این حدیث
بر هیچ وجه اصل ندارد و هیچ نقل وی اعتمادی باشد آنرا یاد نکرده است
دوم آنکه اجتهاد جایی باید کردن که در اجتهاد ضرورتی باشد و در موضع
که اجتهاد ضرورتی نبود تکلف خاموشی از آن واجب بود از بهر آن علتها
که یاد کردیم و هر آنکه بعلم نقل آشنا بود داند که این حدیث از مقبات

زنان قصه است بدان در حق پیشوایان خود که دعاة ضلالت اند تقریر
کرده اند که چون نظر ایشان بر زنی آید بر شوهر واجب باشد که وی را از
بهر ایشان بگذارد فلا جزاهم الله عن الاسلام واهله خیرا و از جمله
آنچه دلالت میکند بر نفی نظر کردن آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم بر زنان
محرم و با کسی نظر وی از آنچه بخیانت مانندگی دارد و اگر چه که بعضی
خیانت نهانست آنست که چون بمکه می آمد خون رختین چندتن
در مکه مباح کرد و فرمود که اگر چه دست در استار کعبه زده باشد
ایشانرا بکشید و از جمله ایشان یکی عبد الله بن سعد ابی سرح بود که
روز فتح مکه عثمان رضی الله عنه دست وی گرفت و بحضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم آورد و وی برادر رضاعی عثمان بود و چند کرت
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم درخواست که دست بوی دهد تا بیعت کند
و رسول صلی الله علیه وسلم خاموش بود بعد از چند نوبت بیعت
وی قبول کرد و پس روی سوی جمع کرد و گفت من از بهر آن خاموش
بودم تا یکی از شما برخیزد و گردن وی بزند یکی از انصار گفت یا رسول الله
چرا بچشم اشارت نکردی گفت نسزد هیچ پیغمبری را که نظر وی

منه

متضمن خیانت باشد ما کان لنبی ان یکون له خائنة
الاعین چون رسول صلی الله علیه وسلم اشارت بچشم در قضیتی
که مضار آن از روی مصلحت دین صواب او آنست روا نداشت
و در حق خود آنرا از خیانت نظر شمرد چون از روی صورت بخیانت
مشابهتی داشت مسلمانرا کی روا باشد نظر بنامحرم بر آن صیغت که
یاد کرده اند در حق وی روا دارند و اگر گویند نه بقصد بود و پس در
دل میوتر آمد چرا اعتقاد ندارند که عصمت خدای تعالی وبرا تمام تر
و قویتر از اختیار او بود و هر گفت و هر فعل که از وی صادر شد عصمت
حق بدان تعذر بود و من در قران از طریق فهم اشارتی یافتم
بنزاهت نظر رسول صلی الله علیه وسلم از هر ناپسندی بر خوبتر وجهی
و آن درین آیه است قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم
یعنی مؤمنانرا بگو که بعضی چشم فرو خوابانند و مراد آنست
که دیده از آنچه نظر بدان روا نیست بر هم نهند و خطاب در مثل این
مواضع اگر و اغلب آنست که نظایر با بنعم است صلی الله علیه وسلم
و اگر چه مراد بدان امت بوده اند چنانکه لا تجعل مع الله الها

اخر وصايانه اِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ اَحَدُهُمَا اَوْ كِلَاهُمَا
تا كه رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا ونظاير ان در قران
افزون تر ازانست كه باستشهاد وى حاجت افتد ودر همه مواضع خطاب
از پيغمبر صلى الله عليه وسلم بگردانيد وگفت بگوى مر مومنان را تا چنين
كنند تا اشتباه برخيزد كه مراد وى ست تا امت وگوتاه نظران را جد حق وى
چنين گمانها نشنيد وبدانند كه نفس وى در امر و بفرمان حق بود
وهوا را برو سلطاني نبود و قرين را وى از جن منقاد و مسخر وى بود جز بخير
وبر نفس موى صلى الله عليه وسلم افضل ما صلى على نبي من انبيائه از جمله
انچه دران اعتقاد نبايد داشت ازين باب حديث تلك الغرانيق
است كه در تفاسير برواية انرا ياد كرده اند وحاصل ان حديث انست
كه رسول صلى الله عليه وسلم نماز ميكرد وسوره والنجم بخواند چون بدينجا رسيد
كه افرايتم اللّٰتَ والعزى وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْاُخْرٰى
شيطان در زبان افگند تِلْكَ الْغَرَانِيقُ الْعُلٰى وان شفاعتهن
لترتجي واين حديث را هيچ امام از ائمه حديث بر طريقي كه صحت
را شايد نقل نكرده است واكثر انها كه نقل كرده اند از سعيد جبير

روایت کرده‌اند و راوی از سعید گفته است که لا اعلمه الا من
ابن عباس یعنی من نمیدانم این حدیث را که سعید روایت
کرده باشد الا از ابن عباس و همچنین روایتی چنین قضیتی را اثبات
نتوان کرد با آنکه آنکسانیکه این حدیث را در غالب از ایشان نقل
کرده اند تا سعید جبیر کسانند که حال ایشان در عدالت دانسته نمیشود
و این حدیث اگر نیز باسنادی پسندیده یافت شدی هم صحت را
نشایستی زیرا که از جمله احادیث احاد است و احاد موجب علم نباشد
تکلیف که در آن سخن بسیار است و با چندین علت منافی اصول دین
است چه روا نباشد که رسول صلی الله علیه وسلم بدانچه شیطان وی
القا کند و نگفته شیطان را از وحی که جبرئیل مبلغ آن باشد تمیز نکند:
خاصه در نماز و انگاه تلفظ بکلماتیکه حکم کلی آن کفر است فساد
این اعتقاد در دین اسلام سخت ظاهر است و بطلان این قول بر
هیچ موحدی که فهمی دارد پوشیده نماند و اگر نیز آن نقل و نسف
آن از طریق نقل مخبر باشد و عجب از این نافلان ساده دل که
اینچنین حدیثی را در کتب ایراد کرده‌اند و در این خللها که در ضمن آنست

مشبهه کنند و اگر از روی لفظ باشد القاء آن باشد که خبری
از آن نبود بخود یا زبان اولیاء خود در آن میان افکند پس خدای
تعالی لعنه شیطان را خبر کرداند و اگر این آیه در این قضیت آمده است
و حدیث تلک الغرانیق العلی را بهر وجه صواب آنست که تاویل آن بر
وجه کنند که چون رسول صلی الله علیه وسلم بدین موضع رسید که اَفَرَاَیتُم
اللات وَالعزی ومناة الثالثة الاخری شیطان لعنت وی
هنجار او از روی اینکلمات برخواند مشرکان چون بشنیدند از آنجا
که قصور نظر ایشان بود گمان بردند که خواننده پیغمبر است از روی
خوشنود شدند و این حدیث را منتشر کردانیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از آن کوفته شد خدا از بهر تسلیه وی این آیه فرستاد که وَمَا اَرسَلنَا
مِن قَبلِكَ مِن رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ اِلَّا اِذَا تَمَنّٰى با تمامی آیه
اگر این حدیث اصلی دارد بر این وجه حمل باید کرد منافی کتاب و سنت
و اصول دین نباشد و اگر از ابن عباس درست شود که گفت القی علی لسانه
مراد وی از لسان لغت بوده باشد چنانکه یاد کردیم والله اعلم
در رسالت خاتم انبیا صلی الله علیه وسلم و معجزات او و حقیقت اول نبوت پیغمبر

صلی الله

صلی الله علیه وسلم آنکه فرشته را بوی موکل کرده بود تا ویرا از آنچه
ضرورت وقت او بود در طریق نبوت آگاه میکرد و در حدیث
بدین لفظ آمده است وَکَانَ یُعَلِّمُهُ الْکَلِمَةَ وَالْکَلِمَتَیْنِ
و در این زمان خوابها راست میدید و این نبوت بود و بعد از آن
جبرئیل علیه السلام بوی آمد و ویرا فرمود تا اهل مکه را بتوحید دعوت
کند آنگاه نبوت بود و رسالت و در دعوت او چند چیز بود که در
دعوت دیگر پیغمبران نبود یکی آنکه گفت مرا به آدمیان و جنیان
فرستاده اند آنچه هستند و آنچه خواهند بود تا قیامت دیگر آنکه
شریعت من آخر شریعتهاست دیگر آنکه من خاتم انبیاام در نبوت
بمن بسته شد بعد از من هیچ نبی نباشد لا نبی بعدی و آنچه وی
دعوی کرد پیش از وی به زبان انبیا گفته شده بود و در علمی که از
ایشان متوارث بود یاد کرده که پیغمبر آخر الزمان مبعوث است
بکافه خلایق جنی و انسی او و خاتم انبیاست بعد از وی هیچ نبی نباشد
دین او بهتر ادیان است و شرع او نسخ کننده جمیع شرایع و نام او و
نعت و صفت و خلق او و خلقت و مولد و مهاجر او روشن کرده

و ازجمله صحت دعوی او بود و علم این باهل کتاب رسیده که در زمان
او خصم او شده اند و پیش از ظهور او آنرا نقل میکردند و بصحت
آن گواهی میدادند و علمای ایشان میگفتند بیرون آمدن پیغمبر
اخرالزمان از حرم مکه نزدیک رسیده و بقرب ایام ولادت او نشان
های غریب و نشانهای عجیب ظاهر شد مثل هلاک اصحاب الفیل
بسنگ انداختن مرغان و برو افتادن بتان که بمکه می پرستیدند
بی انکه انرا موجبی ظاهر بود و بزمین فرو رفتن آب بحیره ساوه
و افتادن شرفهای ایوان کسری و شنیدن آوازهای دیدن
اشخاص که نعت و صفت او ازان دانسته میشد و اتفاق کاهنان
که حادثه عظیم در عالم افتاده است که جنیان را ازان سبب از خبرهای
سماوی ممنوع اند و غیر این از آیات و دلائل بعد از معجزات بسیار
برو دست مبارک وی ظاهر شد و ازانجمله شکافتن ماه بدو نیم و
تسبیح کردن سنگ ریزه در کف وی و بیرون آمدن آب از میان
انگشتانش بمقدار انکه هزار و پانصد تن از صحابه ازان وضو
ساختند و سیراب شدند و بهایم را آب دادند و قدحها ازان پر ساختند

و از انجمله ناله کردن چوبی بود که بوقت خطبه کردن پشت
بدان باز میداد و چون منبر بگردیده رسول صلی الله علیه وسلم
از ان ستون انتقال کرد حق تعالی آن را بناله آورد و از انجمله افزودن
طعامی اندک بود بید برکت دعای او تا لشکری از ان مکفی المونه
شدند و از انجمله خبر دادن ذراع گوسفند زهرآلود وی را که زنی
محرور مرا زهرآلود ماند و از انجمله خبرها بود که از حوادثی که خواهد بودن
باز دارد مثل آنکه گنجهای کسری و قیصر در راه خدا خرج شود و چنان
بود که وی گفت و سراقه مالک را گفتن که خدا بر دو دست برخی
کسری در دست تو کند و چنان بود و چنانکه خبر دادن از فتح
یمن و شام و عراق و بدان ترتیب که یاد کرده بود گشاده شد
و انتفا این افزودن از آنست که بر توان شمردن و یکی از علماء سلف
یاد کرده است که اعلام نبوة رسول صلی الله علیه وسلم بهزار رسید و تواند
بود که بسیار دیگر باشد که بوی نرسیده باشد و از آنچه یاد کرده اند
از دلایل نبوة و اعلام رسالت بعضی آنست که متواتر است
که مدت اعلام نبوة قطع بدان باید کردن و بعضی آنکه جمعی انبوه

اثر نقل نکرده اند و انرا از احاد اخبار می نهند در تواتر در جنبش آن ثابت است از طریق معنی و مراد ازین آنست که انچه در معجزات در نقل آن احادست انرا در انچه متواترست از وی اعجاز نظیری هست و بزرگترین معجزی از معجزات رسول صلی الله علیه وسلم قرآنست که زوال و انقطاع را بدان راه نیست ه

و هیچ خبر در جمله وجوه تواتر بقرآن نرسد و قرنها بسیار گذشت تا بگوش خاص و عام میرسد که ای محمد معاندانت را بگوی که اگر من این قرآن از خود میگویم شما نیز ده سوره مانند این از خود بسازید و دیگر گفت یک سوره چنین بسازید اگر راست میگویید دیگر گفت حدیثی مثل این بیارید و هیچ کس به آنی برابری نتوانستند کردن و این معظم ترین نشانی است از نشانهای نبوت او زیرا که قریش که قوم او بودند در ین خطاب اول بایشان رفت اهل فصاحت و بلاغت بودند و سخن هم بدان لغت میگفتند که رسول صلی الله علیه وسلم میگفت و در دشمنی او بیش از همه بودند و بیشتر از همه کوشیدند و در بهار بیت و اموالها بذل کردند و بجان خطر

کردند

کردند تا بر وی غالب آیند و چون وی ایشان را بدان میخواند
که اگر راست میگویید سورتی مثل این که من آورده ام بیارید از
جواب سخن وی کرانه میکردند میگفتند که این سحر است و این
کذب است و اگر ایشان توانستندی که سورتی را سخنی که بدان
مانندگی دارد معارضه کنند بلکه آیتی را البته ازان بحوالی و بکیه برفتندی
و محتاج تلف مال و هلاک جان نبودندی و نهادن در دفع او بدین
حجت نکردندی زیرا که در دفع او هیچ چیزی تمامتر ازین نبودی
و آسان تر ازان نبودی که خطر مال و جان و ترک وطن و مفارقت
زن و فرزند و چون معارضه نکردند بلکه نگفتند که سورتی مثل
این بخواهیم آوردن برهانی قاطع بود بر آنکه نمیتوانستند آوردن
و بعد از ایشان در هر قرن که گذشت این دین را خصمان
بوده اند که علوم عربیت دانسته اند و در بلاغت و فصاحت بجایی
رسیده که صرف سخن بر ایشان تر ازان بود که بر اوایل ایشان
و نکات را مثل آن معارضه نتوانستند کردن و ازینجا یقین
شد که قرآن معجز است و اعجاز آن از چند وجه گفته اند که نقل

آن از هر کسی و ترجیح وجهی بر وجهی درین کتاب نه بجای ضرورتست
با آنچه بتقدیم اولیتر است و جمع میان آن ایجاب کنم و اول همه آنست
که نظم سخن در قرآن بر وجهی است که میان جمله اصناف سخن است
و در هیچ نوع از سخن عرب سخنی بر آن نورد و مثل قرآن یافته نشود و
مثل آن نگفته‌اند و مجلس بود از فصحا و اهل دانش درین زبان که
چون این سخن را بشنید گواهی داد که این سخن سخنی که از خلق معهود
نماند و نوعی دیگر از اعجاز در قرآن خبر است از چیزهای نابوده که بباشد
چنانکه لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ اِنْ شَآءَ اللهُ اٰمِنِیْنَ و چنانکه
سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ وَیُوَلُّوْنَ الدُّبُرَ و چنانکه الٓمّٓ غُلِبَتِ الرُّوْمُ
و چنانکه هُوَ الَّذِیْ اَرْسَلَ رَسُوْلَهٗ بِالْهُدٰی وَدِیْنِ الْحَقِّ
لِیُظْهِرَهٗ عَلَی الدِّیْنِ کُلِّهٖ و چنانکه وَاِذْ یَعِدُکُمُ اللهُ
اِحْدَی الطَّآئِفَتَیْنِ اَنَّهَا لَکُمْ و نظایر این از آیات و بحمد الله
همه چنان بود که گفت و نوعی دیگر آنست که معنی بسیار در لفظ
هو خبر نیستند ازین معانی بیش از آن است که آنچه بر آن واقف
یاد کرده است و آنچه مردمان بر آن واقف آمدند و از بعضی علما سلف

نقل کرده اند که گفت جمله سخنهای رسول صلی الله علیه وسلم
راجع است بقران و اصل جمله در قرآنست و از آن جمله پیغمبر
صلی الله علیه وسلم را بود اکنون مجموع وان معجز است از ان جهة
که یاد کردیم که در ترتیب و نظم هیچ سخن نماند و هر یک ازین
خبرها که در قرآن است بنفس خویش معجز است علی الانفراد و هر
معنی که در لفظ موجز بیان کرده شد که دیگران بر مثال آن قادر
نیستند معجز بین معجز است و جمله قران از طریق معنی نیست از ان
وجه که بعضی مؤکد و مصدق بعضی است و هر نوعی از اعجاز بمعاون
نوعی دیگر و علما گفته اند که آوردن رسول صلی الله علیه وسلم
سخن را معجزه در دلالت تمامتر و روشن تر از آنست که زنده کردن
مرده برا که او بقومی آمد که اهل بلاغت و فصاحت بودند و حرف
سخن میدانستند و با قدرت ایشان بر سخن از معارضه انچه وی
آورده بود عاجز شدند و عیسی علیه السلام بقومی آمد که هرگز
طمع نداشتند که مرده را زنده توانند کردن و قریش هرگز طمع
نداشتند که سخن باشد برافت ایشان که ایشان از معارضه

ان عاجز آمدند پس عاجز شدن از آنچه عجز ازان توقع نداشتند
در دلالت روشن‌تر از آنچه پیش از ایشان قدرت برآن توقع
نداشتند و حق تعالی معجزی مثل قرآن هیچ پیغمبری نداد زیراکه
ایشان چون کردندی بر بلی آن معجزه نمودندی و بقای آن
معجزه چندان بودی که حجت بدان لازم گشتی پس برداشته
شدی و ذکر آن در میان امثال نماندی و قرآن که نفس معجز است
بعد از رسول صلی الله علیه وسلم در میان امت محفوظ مانده است
چون دعوت او تا قیامت باقیست حجت او هم باقی بماند و فنا
خود بدان روا نیست و عجب‌تر از همه آنکه پیغمبران را اول دعوت
بودی و پس حجت و لابد حجت غیر دعوت باشد و پیغمبر ما صلی الله
علیه و سلم را این هر دو در یک چیز جمع شد قرآن از طریق نظم
دعوت بود و از آن وجه که گفتیم معجز کر حجت دعوت است پس
حجت او هم در نفس دعوی حاصل بود و بسنده است این شرف
و وصل که نفس دعوت حجت باشد تا قیامت دعوت از حجت جدا
نباشد و اگر کسی آنچه یاد کردیم نیک بفهم نرسد دلیلی خواهد

دارد

کی تاسان تر ازین باشد و بفهمش رسند در حال رسول صلی الله علیه وسلم
اندیشه کنند که وی در بدو حال یتیمی بود نه قوتی داشت که مردمان را
بدان قهر کنند نه مالی که دلها بدان بفریبد نه وارث ملکی بود که
مردم بطمع آنکه از وی بملک موروثی با وی رسد پیروی کنند بلکه تنها
بود درویش و ضعیف حال و کسی چند در نخست وی میگفت با وی
موافق نبودند تا ویرا درین نصرت کنند و وی با چنین حالی بر
جمله عرب بیرون آمد و ایشان یکبار که بر بت پرستی مقیم و بر
عادت جاهلیت مصر و هیچ وازعی دینی یا ملکی ایشانرا از
خون ریختن و غارت کردن و استباحت حرمات و زنا کردن
و مردار خوردن و بر دیگری ستم کردن باز نمیداشت و چون دعوت
او بمیان آمد ببرکت او حال بر ایشان متبدل گشت و همه یکدل
و یگانه یاران گشتند در دین او متفق و بر طاعت او و ثنا بر مکارم
اخلاق و محاسن افعال موصوف و آنچه میل نفسها بدان بود از
ریاست و جاه موافق طبع بود از متابعت شهوات جمله
گذاشتند و تکالیف شرع و مشقت و درویشی و مفارقت

اهل و عیال اختیار کردند و جانهای خود را در طلب رضای او بذل کردند بی غرضی دنیاوی که در ان حال معتقد ایشان نشد چون درین حال اندیشه کنند بدانند که چنین کارها باختیار عقلی و تدبیر فکری دست بهم ندهد و قوت و سعی آدمی بدینجا نرسد و این جز بهیت سماوی و کار خدا که جز بحکم و تقدیر او نتواند بود نباشد و آنکه کسب آدمی دران مدخلی باشد و قران بدین معنی اشارت کرد درین آیه که لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم و دیگر اندیشه کند که رسول صلی الله علیه و سلم امی بود نمیدانست نوشتن و نمیدانست خواندن در میان قومی پرورده شده بود که ایشان نیز بدین صفت بودند و در شهری پرورش نیافته بود که درانجا نه عالمی بود با خبار امتان گذشته و نه صاحب سخنی که بحجت حال خصم شکنی کند و نه فیلسوفی که از خود وضعی نهد و نه رسول صلی الله علیه و سلم بشهری دیگر سفر کرده و عالمی را از انواع علوم یافته و چون دعوی نبوة کرد از توریت و انجیل خبر باز میداد و از حال انبیا و امتان گذشته چنانکه بوده بود

بسیار ازان مبدل شده و بر اصل هر ملتی که مخالف او شوند حجت ها اورده بر قانونی راست که اگر همه بزرگان جهان عقلا عالم و پیشوایان سخن دان جمع شوندی بعض یکی ازان نتوانستند کرد و این دلیلی روشن است برانکه این از نزد خدا است و ازان بدینمعنی اشارت کرد و گفت اولم یکفهم انا انزلنا علیک الکتب یتلی علیهم ان فی ذلک لرحمة وذکری لقوم یومنون در شرح ایمان برسول صلی الله علیه وسلم و بیان انچه شناختن ان مهم است از مهر لت او ایمان برسول صلی الله علیه وسلم تصدیقست بدل برسالت او و اعتراف بزبان و این ایمان هم بمعنی ایمان بخدا تعالی باز میگردد زیرا که ایمان برسول بی ایمان بخدا ممکن نباشد چون اثبات کرد که او فرستاده خدا است ضرورة فرستنده را اثبات کرده باشد و چون برسالت رسول ایمان آورد بطاعت او ملتزم شد زیرا که قبول امر و نهی از رسول قبول است از خدا و ازین است که طاعت او طاعت خدا است و مخالفت او مخالفت خدا است و قول مجمل

و ایمان به رسول صلی الله علیه و سلم آنست که تصدیق او کند در انچه
خدا وی را بدان فرستاده ست و در انچه می گوید و انچه بخلق رساند
رسالت خداست نه یک کلمه کم و نه یک کلمه بیش و تصدیق وی کند در
انچه خدا وی را بدان فرستاده خداست بجن و انس چنانکه خود گفت
بعثت الی الاسود والاحمر یعنی جن و انس و آیات قران بدین معنی
ناطق است و از انجمله این آیت است واذ صرفنا الیک نفرا
من الجن یستمعون القران و این آیه که یا قومنا
اجیبوا داعی الله وامنوا به جنیان اثر آن میافتند که
امری آسمانی در زمین حادث شده است و ان فرستادن رسول الله
صلی الله علیه سلم اما ایشان نمیدانستند و در زمین میرفتند تا بدانند
حقیقت ایشانرا با منبر گردانید واذ صرفنا یعنی روی ایشان
با تو گردانیدم و با شنیدن از تو و اشارت درین آنست که اگر
نخواستندی که حاضر تو شوند نتوانستندی زیراکه صارف من بودم
و چون قران بشنیدند با میان جنیان رفتند و گفتند ای قوم
ما خوانندۀ خدا را پاسخ کنید یعنی رسول صلی الله علیه و سلم را و بوی ایمان آرید این

واین قاطع وروشن است بر آنچه رسول ما صلی الله علیه وسلم فرستاده
خدا بود بجن وپیش ازوی از بنی آدم هیچ پیغمبر را حق تعالی بجنیان نفرستاد
الا سلیمان علیه السلام وآنچه در قرآن است که انا سمعنا
کتابا انزل من بعد موسی مصدقا قا دلیل است بر ایمان
برسالت موسی مبعوث بود بدیشان وایمان بموسی علیه السلام
اقتضا آن نکند که موسی را بما فرستاده باشند وآنچه در تفاسیر
در بیان این آیه می آرند که دعوت عیسی بایشان نرسیده بود
یا خود قبول نکرده بودند سخنی است از ظن نه از یقین وعلت آنکه
ایشان توریت یاد کردند وانجیل یاد نکردند آنست که سلیمان ودیگر
انبیا بنی اسرائیل بعد از موسی وپیش از عیسی کتاب ایشان علیهم السلام
توریت بود وحکم از آن میکردند وچون سلیمان مبعوث بود بدیشان از
توریت آن روی قبول کرده بودند وبدان ملزم بودند وبعد از سلیمان
علیه السلام هیچ پیغمبری بدیشان نیامد تا بعثت رسول صلی الله علیه وسلم
از جهت تخصیص ذکر موسی کردند علیه السلام واگر سوال کنند
که چنین پیش از سلیمان علیه السلام بامر وی مخاطب بوده‌اند نه.

مخاطب بودند انچه امر و نهی و وعده و وعید بود پیش از آدم علیه السلام
برسالت فرستگان بدیشان رسانیده شد پس در زمان
سلیمان علیه السلام برسالت وی تجدید دعوت پریافت و والله اعلم
واگر کسی چنانچه این صنف را از بنی آدم دعوت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
مستثنی کند ایمان او برسالت محمد رسول الله درست نباشد
حق تعالی در اول دعوت وی را فرمود که قوم خود و خویشان خود را یعنی
قریش را بخدا خوان و چون دعوت او در میان قوم او ظاهر شد گفت
این قران بتو فرستاده ایم تا اهل مکه و انانرا که حوالی مکه اند یعنی
عرب را هم بیم کنی و آگاهی پس بعد از آن فرمود که بجمله مردمانت فرستاده ایم
وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وانچه
در قران است که وَمَا اَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ اِلَّا بِلِسَانِ
قَوْمِهِ یعنی پیغمبر هیچ قومی را نفرستادیم الا بزبان قوم او از ان
لازم نیاید که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بعرب فرستاده بود الا
بلسان قومه مراد ازین قوم انان بودند که پیغمبر از ایشان
بود و در میان ایشان اظهار دعوت کرد و این دلیل نشود برانکه

و بر جمعی دیگر که نه از قبیله وی باشند و نه هم زبان وی حاضر دعوت
وی نفرستاده باشد و اگر گویند مراد ازین شوم اهل دعوت اند گوییم
موسی علیه السلام فرستاده خدا بود بنی اسرائیل و زبان او عبری
و توریت بدین زبان بود و اگر جمعی از بنی اسرائیل در میان عرب
پرورده شده بودندی و لغت عبری ندانستندی بدین علت از
دعوت موسی بیرون بودندی و عیسی علیه الصلوة و السلام همچنین
فرستاده خدا بود بنی اسرائیل و زبان او و ازان سوریانی بود و چون
او مر را دعوت کرد بدین زبان کرد و انجیل بدین لغت فرود آمده
بود و رومیان سریانی نمیدانستند و عیسی علیه السلام نه یونانی میدانست
و نه لغتی دیگر از لغتهای رومیان و انانکه میدانستند شریعت مرا
بزبان روی میکردند و بدین علت رومیان از دعوت او بیرون نبودند
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در انچه از خدای الخلق رسانید یاد کرد که این قران
بمن وحی کرده اند تا شمارا که حاضران دعوت من اید بدان انذار کنم
و انانرا که این قران بدیشان رسد و اوحی الی هذا القران لا
نذرکم به و من بلغ و هیچ مسلمان خود درین شک نباشد اما

زندیقیان که در میان مسلمانان انکار رسالت او نیارند کردن
از برای گمراه کردن جاهلان عوام سخنان چنین بطریق مناظره در
گوش ایشان افکنند و گویند خدا میگوید وَمَا أَرْسَلْنَا مِن
رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ اول آنکه فارسی نمیدانست چگونه پیغمبر فارسی
زبانان باشد جواب این جز از تشنیع نیست که گفتیم و دیگر آنکه چون
مسلم میدارید که وی رسول خدا بود بضرورت واجب است در هر چه وی گفته است
تصدیق وی باید کردن زیرا که فرستادگان خدا روا نباشد که دروغ
بر خدا گویند و او گفته است خدا مرا بجن و انس فرستاده است و هر که دعوت
من بوی رسد از ایشان و درست است که رسول صلی الله علیه و سلم
بنجاشی حبشی رضی الله عنه نامه نبشت و بدین خویش دعوت کرد
وی اجابت کرد و بهرقل روم و کسری فارسی نامه نبشت و بدین
خویشان دعوت کرد و یکی از ایشان از عرب نبودند و روا نبود که پیغمبر
بی امر خدا قومی را بدین خود دعوت کردی و از آنجمله آنست که تصدیق او
کنند که بعد از وی دیگر پیغمبری نباشد نه رسل نه غیر رسل چه او خاتم النبیین
است که نبوت را مهر کرد و نبوت بر آمدن او تمام شد یعنی آنکه خدا

پیغمبرانرا کسی ختم کرد و ختم خدا اعلم است بر آنچه از آن نخواهد کرد پدید
چنانکه خَتَمَ اللهُ علی قلوبِهِم گفت مهر بر دلهای کافران
نهاد یعنی حکم کرد که هرگز ایشان ایمان نیارند و ختم را بدین معنی گویند
قرآن را ختم کردم یعنی تا آخر قرآن رسیدم و تا از آن سورتی یا آیتی
باقی باشد نتوان گفت که ختم کردم و اگر بر سبیل توجیه گویند که تا آخر رسید
گویند که آخر انبیا است توان گفت اما بر اصل لغت مستقیم
آنست که پیش ازین گفتیم و احادیث بسیار از رسول صلی الله
علیه وسلم درست شده است که نبوة به آمدن او تمام شد
و بعد از وی دیگری نباشد و از آن احادیث یکی آن معنی است
که در امت من نزدیک سی دجّال کذاب باشند که هر یک از
ایشان دعوی کنند که من نبی ام و بعد از من هیچ نبی نباشد سیکون
فی امتی دجالون کذابون قریبا من ثلاثین کلهم یزعم انه نبی
وانه لا نبی بعدی ابو هریره روایت کرده است و در حدیث دیگر که
بعلی گفت رضی الله عنه چون بغزا تبوک میرفت و وی را در مدینه
میگذاشت و وی بگریست که مرا با زنان و کودکان میگذاری

ختم رسل

گفت تو راضی نیستی که از تو از من بمنزلت هرون باشی از موسی
الا آنست که بعد از من نبی نباشد اما ترضی ان تکون منی
بمنزلت هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی سعد وقاص
روایت کرده است و در حدیثی دیگر گفت که مرا و قیامت
را همچنان فرستادند که این دو اشارت بهرد و انگشت مسبحه
و میانگی کرد یعنی چنانکه میان این دو انگشت هیچ انگشت دیگر
میان من و قیامت هیچ نبی دیگر نیست و نباشد و در دعوت من
تا قیامت همانست بعثت انا والساعة کهاتین و اشار
باصبعه السبابة والوسطی جابر انصاری روایت کرده است و روایات
و احادیث درین باب افزون از آنست که برتوان شمردن
و چون ازین طریق ثابت شد که بعد از وی هیچ نبی نباشد ضرورت
رسول هم نباشد زیرا که هیچ رسول نباشد که نه نبی باشد و چون
نبوة نفی کرد رسالت بطریق اولی منتفی باشد و پیش از آمدن
رسول صلی الله علیه وسلم بر زبان انبیاء پیشین که وصف پیغمبر ص
کرده اند گفته شد که محمد علیه السلام خر انبیاست و اهل کتاب از

از نفود وعده نور شنیده میباشند و انا که از علما ایشان در اسلام
آمدند جمله متفق الکلمه بودند که درین هم بیان صفت یافتند که در
توریت و انجیل خوانده اند و در کتب انبیا و همه یاد کردند که در کتب
انبیا مذکورست که محمد صلی الله علیه وسلم خاتم انبیاست و بعد از وی
هیچ نبی نباشد دعوت او تا قیامت باقی باشد و گروهی از جهود آن
دعوی میکردند که ما از بهر آن نمیگرویم که از موسی بما رسیده
که وی گفت تا آسمان و زمین قایم است دین من قدیم است و اگر
است گفتند مراد ازین دین آنست که او و دیگر پیغمبران دعوت
خلق بدان کردند از توحید و تنزیه و وعد و وعید و بعث و النشور
که همه پیغمبران متفق بودند و اختلاف دران روا نبود نه آنچه نسخ
و تبدیل دران رو درست از شرایع و این معنی خود در قرآن موجود
است در این آیه که شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا
وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ
وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ :
و بحمد الله این مسئله در میان اسلامیان روشن تر از آنست که :

از انکشف و بیان حاجت اقتدا ما درین مقدار از ترس آن یاد
کردیم که مبادا که زندیقی جاهلی را و درشبهتی اندازد و بسیار باشند
که ظاهر نیارند کردن و بدین طریق میاید در نهند که خدا بر همه چیز قادر
کس قدرت را منکر نیست اما چون خدا از چیزی خبر دهد که چنین
خواهد بودن یا نخواهد بودن خبر چنان نباشد که خدا از ان خبر داد
و خدا تعالی خبر داد که بعد از وی پیغمبری دیگر نباشد و منکر این مسئله
کسی تواند بودن که اصلا در نبوت او معتقد نباشد اگر برسالت
او معترف بودی وی را در هرچه از ان خبر داد صادق دانستی و ایمان
حجت ها که در طریق تواتر رسالت این پیش ما درست شد که وی
بازپسین همه پیغمبرانست و تا قیامت بعد از وی هیچ نبی
نباشد دیگر درین شک نیست و ران نیز شک نباشد و هر کس
که گوید بعد از وی پیغمبری دیگر بود و هست یا خواهد بودن و آنکس
نیز که گوید امکان دارد که باشد کافرست این است شرط درستی
ایمان بر خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و از انچه میباید
دانستن و دران معتقد بودن آنست که رسول صلی الله علیه وسلم

بامر کز بردن

برگزیده دین قوم خود نمود خدا تعالی ویرا از آن نگاه داشته بود
که غیر از خدا کسی دیگر را نه پرستند و همیشه از کفر معصوم بود و در جمله
انبیا همین اعتقاد دارد و همه در آنچه از خدا بخلق رسانیدند از دروغ
و خطا بهمه حال معصوم بودند و اگر بر یکی از ایشان در زمان نبوة
گاهی گناهی رفته باشد از صغائر آن بطریق خطا و زلت و سهو و نسیان
باشد و ایشان را در آن بگذارند بلکه چون بدانستند بر فور از آن باز
آیند و زلت حضرت آدم علیه السلام هم ازین نوع بود و آنچه
حق تعالی گفت وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ از آن چه فهم
کنند که اگر چه عهد فراموش کرده بود بنسبت با حال او بسیار بود
و گناه بر انبیا روا نباشد و آنچه از برادران یوسف علیهم السلام
در وجود آمد پیش از رسیدن ایشان بود بمرتبت نبوة و آنچه از
قومی باز میگویند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش از نبوة بر دین قوم
بود حمل آن بر کفر کردن ضلالتست این ضلالت است چه
در حدیث درست آمده است که چون بنای کعبه میکردند قریش
سنگ بر دوش میکشیدند عباس مرا گفت ای برادر تو نیز ازار

از میان بارکن و بر دوش جمع کن تا آزرده نشود از سنگ گفت
من نیز چنین کردم در بین آن بودم که شخصی فراز آمد و بعنف دستی
در پهلوی من زد و گفت تو فعل چنین میکنی و من بیهوش گشتم
چون بهوش باز آمدم مرا گفتند ترا چه شد من گفتم ازار من بکسر
کسی را که خدای تعالی بر کشف عورت در حال طفولیت نگذارد و بر آن
تادیب کند و از آن نگاه دارد چگونه از کفر نگاه ندارد و اگر کسی را
بحدیث جبیر بن مطعم رضی الله عنه برین سخن اعتراض کند و آن حدیث
این است لقد رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو علی دین
قومه یعنی پیغمبر را دیدم که بر دین قوم خود بود جواب آنست که مراد
از دین آنست که در میان قریش باقی مانده بود از ملت ابرهیم و آل
اسمعیل علیهما السلام چون مناسک و مناکح و بیوع و امثال آن نه
شرک و احکام جاهلیت و دلیل این تاویل هم در متن این حدیث پیداست
و آن باقی حدیث است بعد ازین که وهو علی دین قومه میگوید وهو
یقف علی بعیر له بعرفات من بین قومه حتی یدفع معهم توفیقاً
من الله عز و جل له یعنی وی را دیدم و در وقفه عرفات بر شتری

از ابتدا

از میان قوم خود یعنی بجز او دیگر برا از قوم وی برین نیافتم
و این توفیق بود از خدای عزوجل ویرا هم از این حدیث روشن
شد که عصمت حق ویرا نگاه داشت از آنکه در ترک وقوف بعرفات
موافقت قوم خود کند زیرا که آن خلاف سنت ابراهیم بود و قریش
از بهر وقفه حج از حرم بیرون نمی آمدند و رسول صلی الله علیه وسلم
بیرون می آمد پس چون خدا تعالی ویرا از آن نگاه داشت که در یک
عمل که خلاف نسک ابراهیمی بود موافقت ایشان کند چگونه
روا بود که در آنچه مخالف دین جمله انبیاست و اساس توحید منقض
شود و موافقت قوم خود کند و قوم وی بت پرست بودند
و حدیث جابر که یاد کردیم در بنای کعبه چون ازار از میان باز کرد و
بر دوش افکند در بنیاد بنده است و این حدیث صحیح است
و اگر آنچه در همین حدیث جبر مطعم است از دلیل تاویل همچنین
بایستی کردن تا بخلاف اصول دین نبود و آنچه بدلیل آورده اند
که خدا گفت تو نمیدانستی که کتاب چه باشد و ایمان چه ما کنت
تدری ما الکتاب ولا الایمان و ترا از آن یافت و راه

نمود و وجدک ضالا فهدی یعنی از او جواب است جز آنکه
ایشان فهم کرده اند و ما چند وجه یاد کنیم یکی آنکه گوییم خطاب با پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در قرآن مجید بچند وجه یافته میشود یکی آنکه خطاب با وی
باشد و مراد وی باشد پس یکی آنکه خطاب با وی و مراد وی باشد
و نیست و یکی آنکه خطاب با وی باشد و مراد امت باشد و آیه ما کنت
تدری و وجدک ضالا ازین قسم است که خطاب با وی است
و مراد ازین امت است چنانکه با وی گفت که مادر و پدر را گوی
که او را وقتی که سر شان با زمین و سخن نیکو با ایشان گو فلا
تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما
و معلوم است که اگرچه خطاب با پیغمبر است صلی الله علیه وسلم مراد نه او است
زیرا که پیش ازین خطاب ایشان را مادر و پدر را نمانده بودند و دیگر
آنکه ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان یعنی نمیدانستی
نه آنکه خدا را نمی شناختی و آنکه و وجدک ضالا فهدی یعنی
در معالم شریعت و ادای عبودیت و او ترا بدان راه نمود و دیگر آنکه
عرب چون کسی را بهلاک نزدیک باشد گویند وحده هالکا یعنی تو

بضلال نزدیک قوم خویش چنانکه گفت وَلَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ
كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا و بعضی گفته اند و وجدک
ضالا یعنی پیش قوم ضلال و وجهی دیگر آنکه ضلال در اندک گویند و در
بسیار گویند و آنکس را که بدرستی از راه بگردد گویند ضل عن الطریق
و آنکس را که دو فرسنگ چنین گویند و مراد از ضلال اینست که
در اول یاد کردیم و از الجمله اینست که بدانند که رسول صلی الله علیه و سلم
بهتر و فاضلتر جمله انبیاست و دلیل بر معنی گفته وی است که
انا سید ولد آدم و معلوم است که بدانند که رسول صلی الله علیه و سلم
نه در فرزندان آدم پیغمبران بودند فاضلتر از آدم و آن اولو العزم اند
نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام و چون بحدیث درست شد
وی فاضلتر و بهتر از ایشان باشد ضرورت بهتر از آدم باشد و دلیل بر
آنکه گفت آدم و من دونه تحت لوای و در حدیثی دیگر گفت که من اول
شفیعی باشم روز قیامت و اول کسیکه شفاعتش قبول باشد و این
حدیث را درستی آن متفق و این حدیث دلیل است بر فضیلت
او بر جمله خلایق و از جمله دلائل فضل او بر جمهور انبیا آنست که رسالت

او شریفترین همه رسالتهاست زیراکه نسخ انچه پیش از رسالت او بود
کرد و بعد از وی هیچ رسالت نباشد تا رسالت باشد او را نسخ کند
و حق تعالی در قران بدین معنی اشارت کرد در این آیه وانه لکتاب
عزیز لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه
بیان چنین کرده اند که این کتابیست عزیز پیش از این کتابی
یافته نشود که تکذیب وی کند و بعد از وی نیز حقی نباشد که او را بر
دارد و دلایل این سخن بسیارست و برین جمله اعتقاد اما این دلایل
تتمی هست که بیان می باید کردن تا شبهتی در انچه یاد کردیم نماند و این
تتمت انست که حدیثی چند هست از رسول صلی الله علیه وسلم که چون
یکی رسد که در علم بیان و تقریر معانی درست ندارد گمان برد که در تفضیل
رسول صلی الله علیه وسلم بر جمله انبیا شبهتی هست و بحمد الله شبهتی نیست
بلی میان این حدیث و دیگر احادیث تضمین جمع می باید کردن در معنی
تا عوام را از ان شبهتی نشیند و از ان حدیث یکی انست که لا
تخایروا بین الانبیاء یعنی میان انبیا مخایرت مکنید و مخایرت ان باشد
که یکی گوید فلان پیغمبر بهتر از فلان پیغمبر و دیگری بضد او گوید و این چنین

چون میان دو ملت مختلف باشد به یک در نقص آن دیگری
گو شده و این کفر باشد و اگر در میان مسلمانان باشد از طریق
مناظره و خصم سگلی تفضیل یکی بر دیگری از وجهی گفته شود که در آن
تحقیر آن دیگر باشد و اینهم کفر است یا گفته خدا و رسول برای خود
معارضه کند و این گمراهی است و بهمه حال از قسم بیرون نباشد
اما در کتاب و سنت روشن باشد که کدام فاضلتر و اختلاف درین نوع
خود روا نباشد و اما در کتاب و سنت اصلی یافته نشود و در ان سخن گفتن
خود روا نباشد زیرا که در آن ضرورت نیست و اما در کتاب و سنت
اصلی یافته شود و در آن سخن گفتن خود کو بدلیس پیغمبری از زبان یکی
از معانی کرده است که یاد کردیم و آنچه از آنجمله است که در کتاب و سنت
از ایشان پوشیده است آنان که از علم نصیبی تمام دارند ایشان را نبرد
از طریق تفضیل که خدای تعالی گفته است تلک الرسل فضلنا بعضهم
علی بعض از ابجیت و دلیل روشن کنند تا حق آنکه بر قدر او فاضلتر است
نگاه دارند و این نوع نه از آن انواعیست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
زان نهی کرده است و یکی دیگر این حدیث است که لا تفضلونی علی موسی

یعنی مرا بر موسی تفضیل منهید و این وقتی گفته است که مسلمانی تپانچه
بر روی جهودی زد که وی گفت لا بخدای که موسی را بر همه خلق برگزید و
اینهم ازان نوع است که بتحقیری انجامد و نبایستی بود که بجایی
رسیدی که بر یک پیغمبران دیگر را باشد آنگهی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از
برای این نهی کرد و مراد از لا تفضلونی آن بود که شما از خود تفضیل من
منهید تفضیل آنست که خدای تعالی نهد بتفضیل شما کسی مفضل نشود و حدیثی
دیگر آنست که لا تخیرونی علی ابرهیم یعنی خیریت من بر ابراهیم طلب مکنید و وجه
آن همین است که شما از خود تخییر مکنید و روا باشد که این از طریق تواضع گفته
باشد از برای آنکه خلیل عم بود مهتر او بود و حدیث دیگر که یکی رسول
صلی الله علیه وسلم گفت یا خیر البریه گفت ذاک ابراهیم شاید بود که هم
از روی تواضع باشد و احتمال دارد که ابراهیم علیه السلام بدین نام خوانده
باشند همچنانکه بخلیل الله وی اشارت کرده باشد که ابراهیم بود
که بدین نامش میخواندند و گفته اند که در اول عهد ابراهیم هیچ
موحد در زمین نبود جز اوی زیرا که خدای تعالی وی را خلیل خود خواند و خیر
البریه هم ازین وجه است و این همچنان باشد که گفته بود یا خلیل الله

و نیز

پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتی تدارک ابراهیم یعنی ابن اسم علم وی
شده است واگر نه پیغمبر صلی الله علیه وسلم هم خلیل الله بود و خود را
گفت ولکن حکم خلیل الله برای تقدیر خیر البریه بود به نسبت
با انبیا که پیش از وی بودند یا انبیا که در زمان وی بودند و این
همچنان باشد که آنچه بفاطمه گفت رضی الله عنها که تورا چه نیست تو
که سیده زنان عالم باشی گفت پس مریم کجاست گفت وی سیده
زنان عالم خود است و تو سیده زنان عالم خود و دلیل برین تاویل این است
که بریه خلق است که خدا ایشان را آفریده است و بدین معنی ابراهیم را
خیر البریه گفت به نسبت با ایشان که آفریده شده بودند نه نسبت با ایشان
که هنوز ایشان را نیافریده بودند و مراد ازین احادیث و انچه ازین باب
است تاویلی ازوی نموده است سخت مستقیم وآن انست که گوییم تواند
بود که چون رسول صلی الله علیه وسلم این حدیث گفت هنوز در تخییر
و تفضیل بر حال خود واقف نشده بود تا اگر امارت آن دیده بود و مبدا
امری قطعی دران کوی نیامده بود و درین توقف میفرمود و چون
صحابه دران باب ازوی هنوز قول شافی نشنیده بودند ایشان را نهی

میکرد که برای خود دران سخن کویند واما حدیث دیگر که اول
من کلی ابراهیم یعنی اول کسی که در قیامت جامه در پوشانند
ابراهیم باشد سبب آن نیست والله اعلم که اول کسیکه در دنیا وی را برای
خدا برهنه کردند ابراهیم بود علیه السلام چون به آتش می افکندند
حق تعالی وی را بدین مکافات کرد که اول کسیکه از لباس بهشت
در پوشد او باشد و این همچنان است که حدیث موسی علیه السلام که
کفت چون خلایق بیهوش شوند اول کسیکه بهوش باز آید من
باشم و چون سر برارم موسی را بینم ایستاده جانب عرش کرفته ندانم
که خود بیهوش شده باشد بعوض آن بیهوشی که وی را بود بجانب طور
یا خود پیش از من بهوش باز آمده است اکنون اکرایشان بیک
فضیلت از بهر این علت سبق برند رسول صلی الله علیه وسلم با نفعات
ان برایشان سبق برده است چنانکه رسالت بعموم جن و انس و دوام
دعوت تا قیامت و بقای معجزه با دعوت و اول از همه از کور برخاستن و
اول همه شفاعت کردن و اول همه شفاعت وی قبول کردن و اول
همه در بهشت رفتن و غیر ازین از فضایل که او بدان مخصوص است و معلوم

که گویند بده فضیلت سابق باشد بهتر از آن باشد که یکی سابق باشد
واما حدیث یونس صلوات الله علیه لا ینبغی لاحد ان یقول
انا خیر من یونس بن متی یعنی نسزد کسی را که گوید من به از
یونس ام و مراد از انا خیر نه نفس پیغمبر است بلکه نعتی کو بنده این
سخن است یعنی روا نباشد که کسی را در خاطر باشد که وی به از یونس
بود واز برای آن گویم را ذکر کرد که در حدیث که خدا تعالی در قرآن
به پیغمبر گفت که تو همچنان مباش که یونس بود که صبر نکرد و در هلاک
قوم خود مستعجل بود و چون توبت ایشان قبول کردیم و عذاب از
ایشان برداشتیم وی را خشم گرفت در این جای آن بود که شیطان
در دل کسی اندازد که وی به از یونس است زیرا که مال و جان را بهتر
خدا تعالی بذل میکند و هر آنچه مر وی میرسد از مشقت و مصیبت صبر
کند و این ضلالتی تمام باشد کسی را که گمان افتد که وی در خصلتی
از خصال خیر تمام تر از پیغمبری باشد یا حال یونس در نظرش مختصر کرد
و این همه ضلالت باشد پس تا دیب امت را در تعظیم انبیا و دفع
کید شیطان را این حدیث بگفت و اگر مراد رسول صلی الله علیه وسلم

نفس خود بوده است که نشاید گفت که من به از یونس ام هم از طریق
تواضع باشد و از آن وجه که امت را از آنچه در قرآن از یونس باز
گفت از یونس چیزی در دل نیاید که نقصانی باز کرده و منصب رسالت
بزرگتر از آنست که جز بحرمت در آن اندیشه کنند و سخن گویند و بر آن
وجه های دیگر که در اول یاد کردیم حمل میتوان کرد و از آن جمله آنست که
اعتقاد دارد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم هیچ حق پوشیده نداشت و از هیچ
باطل خاموش نشد بلکه بیان حق بحق بکرد و بیان باطل بباطل اما مجمل
که علما دانستند و اما مفصل و مبین که عموم امت دانست و از آن جمله
آنست که اعتقاد دارد که آنچه وی گفت که خاصیت من است جز از وی
دیگری را نباشد زیرا که هرچه از جهت دیگری روا دارند آن نه خاصیت
باشد و خاصیت رسول صلی الله علیه و سلم بر سه مرتبت یافته موجود
یکی خاصیت به نسبت با جمله خلایق و آن مقام محمود است که روز قیامت
بدان رسد و حدیث درست است که گفت لا ینبغی لاحد غیری یعنی جز
از من دیگری بدان مقام نرسد و دوم خاصیت به نسبت با جمله بنی آدم
مثل قیام دعوت و حجت با یکدیگر تا قیام الساعه و سیوم خاصیت

بنسبت با امت مثل آنکه نه زن وی را در یک نکاح حلال بود
واز آنجمله آنست که بدانند که در قیامت هیچکس از امت او بلکه از
جمله انبیا از جاه ومنزلت وی مستغنی نیستند ودلیل بدین حدیث
درست است که همه گویند نفسی نفسی و نا وی افتتاح شفاعت
نکند کس شفاعت نیارد کرد واز آنجمله آنست که بدانند نه زمین
کالبد او را نخورد ونه پوسیده نگرداند وچون زمین از وی شکافته
شود کالبد وی بحال خود باشد وحشر وی ودیگر انبیا چنین باشد
حدیث درست است که ان الله عز وجل حرم على الارض
اجساد الانبياء احياء في قبورهم يصلون واول
همه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر خیزد از گور انچه یاد کرده شد دانستن آن
مهم است تا تعظیم وتوقیر رسول صلی الله علیه وسلم که حقتعالی بر ما فرض
کرده است بوجه خود بجا آورده شود در همه بابی والله المستعان
على ذلك — در ایمان بملائکه خدا تعالی وتقدس
اول باید دانستن که ملائکه گروهی اند از خلق خدا زنده ودانا
وگویا از اهل تکلیف حق تعالی ایشان را بخیرها فرموده واز شرها

نهی کرده همچنانکه جن وانس را وبعضی از مسلمانان بر آنند که مکلفان
دو فرقه اند جن وانس انانکه صلحای جن اند ملائکه اند وانانکه کفار
اند شیاطین و وجهی دیگر گفته که هم بدین معنی پیوسته است وان
وجه آنست که از جن انانکه ساکنان آسمانها اند ایشانرا ملائکه
گویند و ملا اعلی وانانکه ساکنان زمین اند ایشانرا مطلقا جن گویند
هردو فرقه مومنان و کافران کفار ایشان شیاطین اند
ومومنان هردو صنف نیکان و بدان و بدین معنی دلیلی چند از قران
بیرون آورده اند ظاهرتر همه دلیلهای ایشان آنست که فَسَجَدَ
الْمَلٰئِكَةُ كُلُّهُمْ اَجْمَعُوْنَ اِلَّا اِبْلِيْسَ گفت خدای تعالی گفت
همه فرستگان سجود کردند الا ابلیس و درست است که از جن است
خدا گفت كَانَ مِنَ الْجِنِّ واگر نه ملائکه بودی استثناء او از جمله
ملائکه درست نبودی واگر کسی گوید آدمیان همه دیدی اند الا
ابلیس این سخن مستقیم نباشد وجواب ایشان آنست که حق تعالی
در قران گفت که فرستگانرا فرمودیم که سجود آدم کنید سجود کردند
الا ابلیس از جن بود و نافرمانی پروردگار خود کرد وَاِذْ قُلْنَا لِلْمَ

ملائکه

لِلْمَلٰئِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ
مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ چون روشن شد که سبب
مفارقت ابلیس از ملائکه در سجود و فسق او آن بود که از جن بود چگونه
روا باشد که ملائکه جن باشند چه اگر همه جنیان بودندی واما جواب آنکه
چون ابلیس جن بود چرا ابلیس را در خطاب زمرهٔ ملائکه آورد گفت
گوئیم مسکن وی در آسمان بود و همسایه و همنشین ملائکه بود و در
عبادت بسیاری اجتهاد با ایشان یکی شده بود و چون از جنس
خود جدا گشت و با فرشتگان مختلط شد همچون یکی از ایشان شد
و چون ایشان را بسجود فرمودند وی نیز در عدد ایشان برآمد چون
جمله عرب بکاری متفق شوند که طریقت ایشان باشد و آن یکی
مخالفت ایشان کند گویند جمله عرب بدین متفق شدند الا فلان
که اصلش از عجم بود و این خود برابر ان داشت که مخالفت کرد و در این
چه لازم نیاید که ملائکه جن باشند و دلیل روشن برآنکه ملائکه دیگرند و جن
دیگر در قرآن است که حق تعالی از روز قیامت باز گفت که ملائکه را گویم
ایشان را یعنی مشرکان شما را می پرستیدند فرشتگان گویند تو منزهی

از آنکه یا تو دیگری را پرستند بلکه جنیان را می پرستند و این معنی در این
آیه است که یوم یحشرهم جمیعا ثم یقول للملائکة
أهؤلاء إیاکم کانوا یعبدون قالوا سبحانک أنت
ولینا من دونهم بل کانوا یعبدون الجن أکثرهم
بهم مؤمنون واگر جن بوده اند راست بوده اند که ملائکه بقصدی
مارا نپرستیدند جنیان را پرستیدند و از اینجا درست شد که ملائکه
جنسی اند از خلایق خدا از جن و انس و آدم پس ایمان به ملائکه
مشتمل است بچند معنی ایمان به هستی ایشان و اثبات ایشان چنانکه
گفتیم و از قول خدا یاد کردیم و از آنچه پیغمبران او بخلق رسانیده اند و بر
خلاف قومی از کفار که اثبات ملائکه اصلا خود نمیکنند و بر خلاف قومی
زنادقه که اثبات ایشان میکنند بر خلاف آنچه حقتعالی ایشان را
وصف کرده است و قوتهای فلکی را ملائکه میگویند مثل آنکه عزرائیل
را که قابض ارواح است گویند قوت زحل است و جبرئیل که امین
وحی است قوت مشتری است و علی هذا باطلی چند را فراهم نهاده که
لعنت خدا بر ایشان باد و بر مذهب ایشان دیگر ایمان بدانچه

فرستگان بندگان خدا اند و آفریدگان او و مامور مکلف چون
جن و انس بر هیچ قادر نیستند الا بر انچه حقتعالی ایشانرا بدان
قادر کردانده و مرگ ایشان روا ست الا آنکه حقتعالی ایشانرا
حیات داده است تا غایتی در وجود آن ملت در اسرافیل ایشانرا
متوفی کرداند بعد از ان بحال حیات باز آورد و انچه گفتیم در ایمان
بملائکه می باید آوردن تا برائت از انچه مشرکان گفتند که ملائکه
الهه اند و اولاد حق شود و از انچه زنادقه گفتند در اضافت کردن
تدبیر عالم بدیشان و در انچه فلاسفه گفتند و مرگ بر ایشان روا ندانستند
و دیگر ایمان بدانچه از فرستگان کسانند که خدایتعالی ایشانرا
برسالت بانبیا فرستاده و روا باشد که بعضی را از ایشان بسیاست
بعضی از ایشان فرستاده باشد و پیش از دعوت جنیان بتوحید
دعوت کرده باشد و چند چیز دیگر هست که آن میباید دانست تا از طریق
غلط و جهل بر زبان نبی آدم برسالت فرستگان جنیانرا بتوحید
بحال ایشان در بدعتی نیفتند و از انجمله آنست که اعتقاد دارند
دارند که فرستگان از نافرمانی خدایتعالی معصوم اند و اگر نه عصمت

خدای تعالی بودی نافرمانی ازیشان ممکن بودی زیراکه حق تعالی ایشان را
بامر و نهی ابتلا کرده است و کسی را چیزی فرمودن که امکان ندارد
که وی آن نکند و از چیزهای نهی کردن که امکان ندارد که وی آنچیز کند
از حکمت دور باشد و امر و نهی بی امکان ثواب و عقاب نباشد و حق تعالی
در قرآن یاد کرد که فرشتگان از خدا ترسانند وَهُم مِن خَشیَتِهِ
مُشفِقُونَ و بعد ازین آیت گفت که هرکه از ایشان گوید که من الٰهم
اورا بعذاب دایم در دوزخ پادافراش دهم و تهدید بعقوبت و ترس از
عقوبت بی امکان نافرمانی ممکن نباشد و ازانجمله آنست که اعتقاد
دارد که فرشتگان برگزیدگان خدایند و بیگناه اند و دوست حق و حرمت
ایشان بر قدر فضل ایشان واجب است و سخن اسلامیان در فضل نهادن
آدمی بر فرشته یا فرشته بر آدمی دراز است وان خود در باب
سیوم یاد کرده شود بدلیل و حجت ان شاء الله تعالی اما اینقدر در باب
ایمان بفرشتگان و انبیا ضرورت است دانستن که فضل یکی ازینها
بر آن دیگر بدانستن با ایمان خللی نمیکند اما اگر ازطریق غلو
درین سخن گویند توان بود که تفضیل بر وجهی گویند که از تعظیم

انبیا

یکی از تحقیر آن دیگر لازم آید و این کفر است و اگر از سر جهل و نیز
سخن گویند خود روا نباشد پس باید که اگر کسی درین سخن گوید
از سر احتیاط گوید و از آنچه علما در بابی از اهل سنت و جماعت از کتاب
و سنت بیرون آورده اند در نگذرد و از آنجمله آنست که اعتقاد دارند
که فرشتگان از عبادت فاتر نشوند و دایم در ذکر باری تعالی باشند و آنانکه
حق تعالی ایشان را کارها داشته است که بامر وی در آن تصرف میکنند
بتصرف در آن کارها از تسبیح مشغول نشوند و از ایشان بعضی حمله
عرش اند و بعضی صف زده اند پیرامن عرش و بعضی طواف
کنندگان اند حوالی عرش و بعضی خزنه بهشت اند و بعضی خزنه دوزخ
و از ایشان فرشتگان رحمت اند و فرشتگان عذاب و باز داشتگان
بقبض ارواح و باز داشتگان بنوشتن اعمال بنی آدم و باز داشتگان
براندن ابر و بغیر این از کارها که ایشان را بدان باز داشته اند
چنانکه انبیا علیهم السلام از آن خبر داده اند و ایشان را نر و ماده نگویند
زیرا که ارواح اند هیچ دیگر با ایشان نیست از آب و خاک
و آتش چنانکه با انس و جن و ایشان را آدمی نبینند از لطافت

نمی بینند و چون خدای تعالی خواهد که ایشان را بکسی نماید از بنی آدم قوتی
افزونی در بینایی وی نهد که وی ایشان را ببیند و بعضی را بصورت
آدمی آشکارا کند و آن تجلی ایشان در صورت است نه بکسی نماید از بنی
آدم قوتی افزونی در بینایی وی نهد که وی ایشان را ببیند و بعضی را بصورت
آدمی آشکارا کند و آن تجلی ایشان در صورت بقدرت و تصرف
ایشان باشد که بقدرت خدا باشد و ایشان در آن متهور باشند و بعضی
از مردم ایشان را روحانیان میگویند بفتح را و گفته که از آن وجه ایشان را
روحانیه گفته اند که دایم در روح عبادت اند که در صحبت ملکوت آسمانها
نه چون آدمیان در مسکن خاک محبوس اند و ایشان را روحانیان و
کروبیان میگویند و بعضی ایشان را [illegible] و نوع کرانند همچون قبایل در
بنی آدم اما ظاهر آنست که روحانیان فرشتگان رحمت اند و کروبیان
فرشتگان عذاب آن از روح برگرفته اند و این از کرب والله اعلم

در ایمان بکتابهای خدای تعالی ایمان بکتابها که

حق تعالی به پیغمبران فرستاده است واجب است و از شرط صحت ایمان
بخدای تعالی و بفرستادگان او همچنانکه تا بتصدیق رسول صلی الله علیه وسلم

تصدیق دیگر انبیا باید کرد زیراکه رسول صلی الله علیه وسلم خبر داد
پیش از من پیغمبران دیگر بوده‌اند و تصدیق وی لازم است و با ایمان
بقرآن بجمله کتابهای دیگر که خدای تعالی بانبیا علیهم السلام فرستاد می‌باید
زیراکه رسول صلی الله علیه وسلم خبر داد که پیش از من کتابها به پیغمبران
دیگر آمده و تصدیق به آنچه بوی آمده است تمام نباشد الا بتصدیق
آنچه بغیر وی آمده است الا آنکه در آنچه بغیر قرآن است اعتقاد کفایت
باشد که تصدیق کند که آن کتابها از نزد خدا بود و حق بود و صدق
و قبول و پیروی آن بر آنان که در زمان خود بدان مخاطب بوده‌اند فرض
چنانکه در ایمان بانبیا و دیگر آن مقدار کفایت است که اعتقاد
دارد و اعتراف کند که ایشان راست گو بوده‌اند و برحق و طاعت
ایشان بر آنها که حق تعالی ایشان را بدیشان فرستاده بود واجب
و لازم و در ایمان بقرآن این مقدار بسنده نباشد بلکه بعد از آن که
تصدیق کند که قرآن حق است و صدق و از نزد خداست چند چیز
دیگر باید که در اعتقاد با آن جمع شود تا ایمان بقرآن درست باشد
یکی آنکه آنرا قبول کند و متابعت آن بر خود فرض داند دیگر آنکه

اعتقاد دارد که قرآن حجت است باقی تا قیامت از نسخ و تبدیل
منزه دیگر آنکه که اعتقاد دارد که کلام خداست نه از وضع جبرئیل
نه وار وضع پیغمبر صلی الله علیه وسلم زیرا که خدا تعالی از اقوال خود خواند
و کلام خود و اگر اعتراض کند که حق تعالی در قرآن دو جایگاه اضافت
بجبرئیل کرد که قول وست إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ جواب
آنست که معنی نه آنست که شما فهم کردید زیرا که حق تعالی قرآن را کلام الله
گفت و روا نباشد که هم کلام خدا باشد و هم کلام جبرئیل
پس معنی آنست که انه لقول تلقاه عن رسول کریم او سمعه من
رسول کریم او سمعه من رسول کریم او نزل به رسول کریم یعنی قول است
که از رسول کریم فرا گرفته است یا از وی شنیده است یا رسول کریم
بوی آورده است و چون وی واسطه بود از این وجه بوی اضافت
کرد و دلیل بر این آنست که قرآن معجز است و معجز آن باشد که غیر
خدا تعالی دیگری بر آن قادر نباشد و اگر قول جبرئیل بودی معجز نبودی
و اگر قول پیغمبر بودی همچنین معجز نبودی و خدا تعالی در قرآن لعنت
کرد به ولید بن مغیره که گفت این قرآن نیست ان هذا الا

قول البشر دیگر آنکه اعتقاد دارد که قرآن معجز است بر آن نظم
که هست چنانکه در فصل اثبات رسول صلی الله علیه وسلم یاد کرده
شد و اگر خلقان جمع شوند تا آیتی بدین نظم بیارند نتوانند
فلیأتوا بحدیث مثله ان کانوا صادقین دیگر آنکه
اعتقاد دارد که جمله قرآن که رسول صلی الله علیه وسلم از آن تسوی
شد آنست که در مصحف نبشته شده است هیچ از آن کم نشد
و هیچکس هیچ حرف آن باز نپوشید و هیچکس هیچ حرف از آن وضع که بر
رسول صلی الله علیه وسلم آمده بود بر دیگر در نشد و هیچ در آن تغیر ندادند
و خدای تعالی نگاهداشت این کتاب را از این خللها بر خود نبشته است
و وعده خدای تعالی حق است و صدق وا دمیتر باید که انا نحن نزلنا
الذکر وانا له لحافظون وانه لکتاب عزیز لا یأتیه
الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم
و بر خبری از این که از قرآن نفی کردیم بر قرآن روا دارد تکذیب
خدای تعالی کرده باشد در آنچه از آن خبر باز داد و تکذیب رسول وی و در
قرآن اگر چنین بودی که ما یاد کردیم هیچ مسلمان را در آنچه متمسک او ست

در دین بریقین نبودی این ست ایمان بقران که یاد کردیم و از
توابع ایمان بقران ایمانست بناسخ و منسوخ و نسخ آن باشد
که حق تعالی حکمی بفرماید پس حکمی دیگر بعد از ان بفرماید که آن حکم اول
بان دوم برداشته شود چنانکه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فرمود
که از مشرکان اعراض کن و دیگر فرمود که با جمله مشرکان
قتال کن و امثال این در قران بسیارست و نسخ درین نوع روا باشد
و در اخبار روا نباشد چنانکه گوید چنین بود یا چنین خواهد بود
یا چنین ست بخلاف این قولی دیگر هرگز نباشد و اما انچه فرمود
که چنین کنید پس حکمی دیگر فرمود که آن حکم اول بدان برداشته
میشود آن محض حکمت ست نه تغیر و در علم او پیدا شده ست تعالی
الله بلکه چون حکمی فرمود مصلحت بندگان در انوقت در ان بوده
باشد و چون انرا برداشت تا بحکمی دیگر تبدیل کرد مصلحت بندگان
در انوقت در انست و این تغیر باشد در معلوم نه در علم همچنانکه
طبیبی امروز بیماری را معالجه کند و فردا حکمی دیگر بر خلاف اول
بفرماید طبیب تغیر نکرده باشد اما مزاج بیمار از حال اول بگشته باشد

و چون حال کشت حکم نکرد و و انکار نسخ جهودان کرده اند
و غرض ایشان تکذیب اهل اصحاب شرایع بوده است که بعد از
موسی بوده اند و عجب از عناد این ملعونان که انکار نسخ کردند
با آنکه دانسته‌اند که در ملت موسی علیه السلام بس چیزها حرام شد
که در شریعتی که پیش از او بوده حرام نبود مثل جمع کردن دو خواهر
در یک نکاح که در شریعت یعقوب مباح بود و شریعت موسی
آنرا حرام کرد و بسیار حکمها بود که مبدل شد مثل آنکه قبله بنی اسرائیل
پیش از بیت المقدس مصر بود و الواح پس فرمود که روی به بیت
المقدس آرید و پیش از موسی علیه السلام قبله ابرهیم کعبه بود
و ذبیحه یاد کردیم شکی نیست و این جمله نسخ است و از اقصیان
جاهلی انکار نسخ کرده اند و آن انکاریست بر خلاف عقل
و شرع و الله اعلم بالصواب و از آنچه می باید دانستن در ایمان بدانچه
بغیر از قرآنست از کتب ما الخالیة است که اعتقاد دارند که آنچه از کتب
در دست جهودان و ترسایان مانده است تصدیق آن بر ما لازم
نیست زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم گفت تصدیق اهل کتاب

بکنند و تکذیب بکنند و گویند ایمان آوردیم بدانچه از خدا فرو
فرستاده است و نیز چون حقتعالی ایشان را بدروغ و خیانت
منسوب کرده و در قرآن گفت که ایشان چیزی از خود فراهم می نهند
و میگویند که این از نزد خداست و سخن را از موضع خود می گردانند
و حق را باطل می پوشند تصدیق آنچه بطریق ایشان بما رسد روا نباشد
خاصه چون ایشان کفارند و گواهی کفار در حق ما مقبول نیست
چگونه بر خدا و رسول مقبول باشد و جمعی از علما آورده اند که پیش
ما ظاهر شده است که بسیاری از آنچه جهودان دعوی میکنند که توریت است
نشاید که توریت باشد زیرا که در آنجمله معانی موسی میبایم و قصه
او با فرعون و آنچه بروی گذشت در مدت مقام او میان بنی اسرائیل
و خبر وفات موسی علیه السلام و بر هیچ عاقل پوشیده نماند که این
توریت نتواند بود بلکه بسبیل آن بسبیل تاریخ زمان رسول باشد و باز
گفتن غزوات او و آنچه نصاری دعوی میکنند که آن انجیل است
کفر صریح یافته میشود چنانکه بسم الاب والابن و روح القدس
و چنانکه بابا یا لوثا یعنی ثلث ثلثه پس ضرورت چنین کتاب

اعتماد را نشاید خاصه چون علماء اسلام که بعلم نقل معرفتی
تمام داشته اند گفته که انجیل که خدای تعالی بعیسی علیه السلام
فرستاد در زمان بخت نصر و خرابی بیت المقدس از دست برفت
و جمعی از دانشمندان ترسایان از آنچه دانستند و بر آن بودند
کتابی فراهم نهادند و نامش انجیل بر نهادند تا رعیت مردم در آن فاتر
شد و بتقلید آنرا قبول کنند و چون حال برین جمله است تصدیق
آن لازم نباشد بلکه در خواندن و نوشتن آن استحبابی نباشد و درست
است که رسول صلی الله علیه و سلم چون عمر خطاب را دید که از صحیفه از
توریت در دست داشت رنگ رویش از خشم دگرگون شد
و بر طریق توبیخ گفت شما را تحیری هست در آنچه شما برآیند امتهوکون
انتم فی الضلالة لقد جئتکم بها بیضاء نقیة و لو کان موسی حیا لما وسعه
الا اتباعی یعنی بدرستیکه ملت پاک روشن بشما آوردم و اگر موسی را
زنده بودی نتوانستی الا پیروی من و اگر سوال کنند که چون چنین است
پس چرا پیغمبر صلی الله علیه و سلم توریت خواست چون خواست
که آن زن جهود را بجهت زنا سنگسار کنند جواب آنست که رسول صلی الله علیه و سلم

نه از بهر آن خواست که این حکم نمیدانست تا از انجا بدانکه رسول

صلی الله علیه وسلم حکم رجم بکرد جهودان گفتند بدروغ که در کتاب ما

رجم نیست عبد الله سلام رضی الله عنه گفت دروغ میگویند که در انجه

از توریت در دست ایشان است رجم است پس رسول صلی الله

علیه وسلم از بهر حجت ایشان و از بهر تکذیب و اظهار خیانت ایشان

توریت بخواست و آیه رجم با ایشان نمود تا رسوا شوند که ایشان

حق را باز می پوشند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم امی بود و اکنون زیرا که ویرا

بوحی روشن شده که انکه از خدا منزلست کدام است و انچه ایشان

بر ساخته اند کدام است و ما را این منزلت نباشد و اگر چیزی از ین

بقول ایشان قبول کنیم بر عمیا از پی ایشان رفته باشیم و این روا

نیست پس تصدیق انچه در دست ایشانست کردن که این

کتاب خداست روا نباشد و بر این دلایل که گفتیم خواندن و نبشتن

و نگاه داشتن ان مستحب نباشد در بیان روزبا ... سین

از دنیا از انچه از احوال آن جهانیست و از زوال دنیا بر عقبات ایمان

مکتبت و رسل ها و میباید کردن زیرا که در جمله انبیا هاییست ... آگاهی

از روز بازپسین و احوال الجهانی رفته است و انبیا علیهم السلام
بعد از دعوت بتوحید امتان خود را آگاه ساختی و آگاهی از روز
بازپسین و احوال الجهانی رفته است و انبیا علیهم السلام بعد
از دعوت بتوحید امتان خود را آگاه کرده اند که این مدت
دنیا را انقطاعی خواهد بود و بعد از مرگ خلقان را زنده خواهند کرد
و ایشان را از آنچه در دار دنیا کرده اند باز پرسیدن و بران
پاداشها دادن و دنیا جمله دین ها حق برین بوده است هر که
این را بحقیقت تصدیق نکرده است او بر کفر بوده است و حقتعالی
ایمان بروز باز پسین را ایمان بخود یاد کرده و فرموده قاتلوا
الَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْاٰخِرِ وَلَا يُحَرِّمُوْنَ
مَا حَرَّمَ اللّٰهُ و ذکر این در قرآن بسیار است اول بیان
روز پسین بکنیم که کدام است مراد از روز آخر که خدا گفته است
آخر ایام دنیا است و دنیا صفت زندگانی این جهان است خدا تعالی
گفته زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَمَا حَيٰوةُ الدُّنْيَا اکنون خدا تعالی
زندگانی نخستین را که درین جهان است دنیا خواند و دنیا را معنی لفظ

نزدیکتر است و اشارت می نزدیکی آنست که اول آنست به
عالم بقا و نیز ایام آن اندک است و گذشتن آن نزدیک است
و زندگانی بعد از حشر را آخرت خوانند زیرا که در مقابله و
و نیز بعد از آن بضد آن روزی دیگر نخواهد بود چنانکه دنیا را
آخرت بود و درین اشارتست بدانچه از زوالی نخواهد حقیقتی
آدمی را در جهان از نو پدید کرد و آنرا نشاة الاولی خوانند
و در آن جهان از اجزاء کالبد تیره که بقدرت خود جمع میکند و آنرا
همان خلقت عادت میکند و آنرا نشاة الاخری گفت
اکنون دنیا نشاة الاولی است و آخرت نشاة الاخری باعتبار
آنکه دنیا حیات این جهانی است هر چه پیوسته این جهان است
از نعمتها و لذتها که در حیات دنیا بدان برخوردار باشند آنرا هم
دنیا خوانند و روز باز پسین آنست که از همه بگذرد و نماند که
و بعضی گفته اند روز باز پسین آنست که افلاک را از هم فرو
گشایند و آفتاب را از مرکز خود بیندازند و شب و روز نماند
زیرا که تا آفتاب بالای زمین است روز است و چون بزیر زمین

نیست و چون ازین ابیات بگرداند نه شب ماند و نه روز
زین و زیرا روز را چنین نقص اگرچه از روی بیان که گفتم
نیست اما با آنچه خلاف در میان مسلمانان از کتاب و سنت
سنت شده است و راست نمی آید زیرا که ازین این حول
را بپیمین بدان بازگشت بعد از آن باشد که خلقان زنده
شنید و چرا خلقان را زنده کنند چون خلقان را زنده کرده
شاید که دنیا باقی مانده باشد زیرا که دنیا حیات جسمانی است
و چون حیات نمانده باشد اسم دنیا چون باقی باشد و اجماع است
امیان اهل حق که مرده را با دنیا نیارند و چون مرده را زنده
کرده باشند نیز در دنیا پیش از حشر حاصل شده باشد و این تفسیر
که در نهایت ایام دنیا گفتند بعد از حشر خواهد بودن پس معنی
یوم آخر نیست که اول گفتیم الا اگر تحلیل یوم آخر نه بر آخر ایام دنیا
کنند بلکه و را آخر ایام کنند که ترکیب عالم در وی بر قرار است و چون
این ترکیب از هم فرو گشایند آن یوم آخر باشد نه نیست :
با سماها و افلاک و ستارگان و زمین و کوه و دریا و آن روز

نزدیکترست و اشارت می نزدیکتر آنست که اول آنست به
عالم بقا و نیز ایام آن اندک است و گذشتن آن نزدیک
و زندگانی بعد از حشر را آخرت خوانند زیرا که در مقابله اول است
و نیز بعد از آن نشود آن روزی دیگر نخواهد بودن چنانکه دنیا را
آخرت بود و درین اشارتست بدانچه از آن روانی نخواهد حقیقت
آدمی را در جهان از نو پدید کرد و آن را نشاة الاولی خوانند
و در آن جهان از اجزاء کالبد نیز که بقدرت خود جمع میکند و باز
همان خلقت اعادت میکند و آن را نشاة الاخری گفت
اکنون دنیا نشاة الاولی است و آخرت نشاة الاخری باعتبار
آنکه دنیا حیات اینجهانی است هرچه پیوسته این جهان است
از نعمتها و لذتها که در حیات دنیا بدان برخوردار باشند آن هم
دنیا خوانند و روز بازپسین آنست که از همه بگذرد و نماند که
و بعضی گفته اند روز بازپسین آنست که افلاک را از هم فرو
گشایند و آفتاب را از مرکز خود بیندازند و شب و روز نماند
زیرا که تا آفتاب بالای زمین است روز است و چون بزیر زمین

شب است و چون ازین آیات بگردانند نه شب ماند و نه روز
و زین روز را روز آخرت گفتن اگر چه از روی بیان که گفتیم
ظاهر است اما با آنچه نه خلاف در میان مسلمانان از کتاب و سنت
درست شده است و راست نمی آید زیرا که ازین این احوالها
که روز پسین بدان بازبستند بعد از آن باشد که خلقانرا زنده
کنند و چون خلقانرا زنده کنند و چون خلقانرا زنده کرده باشند
نشاید که دنیا باقی مانده باشد زیرا که دنیا حیات اینجهانی است
و چون حیات نمانده باشد اسم دنیا چون باقی باشد و اجماع است
میان اهل حق که مرده را با دنیا نیارند و چون مرده را زنده
کرده باشند فرو در دنیا پیش از حشر قائم شده باشد و این تفسیر
که در نهایت ایام دنیا گفتند بعد از حشر خواهد بودن پس معنی
یوم آخر آنست که اول گفتیم الا اگر حمل یوم آخر نه بر آخر ایام دنیا
کنند بلکه بر آخر ایامی کنند که ترکیب عالم در وی برقرار است و چون
این ترکیب از هم فرو گشایند آن یوم آخر باشد بنسبت
با آسمانها و افلاک و ستارگان و زمین و کوه و دریا و آن روز

آخر روز نباشد که برین صفت که ما دانسته ایم میگذرد
و چون ازین بگذرانند بدین اعتبار انرا روز آخر گفته باشند
و اگرنه ان خود از ابتدای روزهای آخرت است پس آخرش نوازیم
آن میگویند که بعد ازان روزی دیگر نیست بلکه از بهر آن میگویند
که برین وضع بعد ازان روز دیگر نباشد پس برین وجه احتمال
دارد و چون به نسبت با بنی آدم گوییم معنی آنست که اول
گفته شد و آن تقدیم او دلیر است و بر همه وجوه معنی ایمان بروز
پسین تصدیق است و اعتراف بر آنکه این دنیا فانی خواهد شدن
و بنا درین عالم خراب و چون اعتقاد دارد که این جهان را
انتهای خواهد بودن ضرورت اعتقاد داشته باشید که انرا
ابتدای بوده باشد زیرا که قدیم را انتهای نباشد و تغیر پذیر نباشد
و چون این دانسته شد باید دانستن که حق تعالی بر زبان
رسول صلی الله علیه و سلم خبر داد که آسمان شکافته شود و چون
نامه در بودند و آفتاب از اوج خود به نشیب آید و ستارگان
فرو ریزند و زمین بغیر زمین مبدل شود و کوهها چون پشم

باشد که از هم پراکنده باشند و دریا ناها آتش تافته شود اعتقاد
باید داشتن که اینهمه بحقیقت چنین خواهد شد زیرا که خدای تعالی
چنین گفت و وعده از خدای تعالی راست است و گفته او حق و هر کس
که این چیزها از حقیقت با مجاز برد و برای خود معنی بر خلاف ظاهر آن
نهد وی در کسی که معطل تمامی کند برود و در کفر یکسان شد و با ایمان
بروز آخر ایمان بدانچه در آن روز خواهد بودن از حوادث کو این باید
و ایمان بساعت همچنین و ساعت در قرآن بدو معنی است
ساعت آخرین از دنیا چنانکه يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ
مُرْسَاهَا و ساعت نخستین از آخرت چنانکه وَيَوْمَ تَقُومُ
السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ اما آنکه چون این ترکیب بدین
وجه که یاد کرده شد از هم فرو گشوده شود و حالها دیگرگون گردد
بعد از تبدیل این چیزها جلی نیست شود یا حق تعالی آنرا بگذارد
همه بر آن حال یا بلونی دیگر کند در این سخن نشاید گفتن زیرا که
حق تعالی از آنچه در این حال باشد ما را خبر نداد و در امور الهی بی علمی سخن
گفتن حرام است اعتقاد باید داشتن که روا باشد که حق تعالی این چیزها .

که بر شیء دیگر نیست کرداند چنانکه معلوم شود واگر خواهد ابتدا
و یا ازان حال بکرداند که انجمله بر هرچه خواهد چنانکه خواهد در آن وقت
که خواهد قادرست یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ وَهُوَ
عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ در ایمان بعث بعد از
اعتقاد اهل حق در هر قرن هر زمان که بودند و هستند و خواهند بود
آنست که حق تعالی استخوانها پوسیده و اجزاء کالبدها ریزنده :
مردگانرا از زیر و زبر زمین و از قعر دریاها و شکم حیوانات جمع کند
و ازان کالبدها پدید کند هم بر هیأت اول و هم از اجزاء ان و هم
از اجزای آن کالبد چنانکه هیچ جزوی ازان بکالبدی دیگر مبدل
نشود و چون کالبدها را بحال خود باز برد هر روحی را بکالبدی
که در دنیا داشت باز فرستد پس مردمان جمله بامر خدا برخیزند برر
و خورد ایشان تا بچه که نفخ روحش کرده باشند و از شکم ما در افتاده
باشند پیش از وقت وضع حمل یا یا در مرده باشد و ان بچه در شکم
هم زنده شود و ایمان بعث تصدیق ست و اعتراف بدین جمله
و این معنی از متفرقات آیات در قران و از احادیث درست از

رسول صلی الله علیه سلم معلوم شده است و اجماع علمای ربانی در هر عصر بدین منعقد گشته و جمهور ایشان منکران بعث را تکفیر کرده‌اند از قول خدا و رسول صلی الله علیه سلم و حق تعالی دلایل بعث و رد قرای ابطال بعمای بسیار بر بندگان خود روشن کرده است و از انجمله یکی این آیه است که اولم یروا ان الله الذی خلق السموات والارض ولم یعی بخلقهن بقادر علی ان یحیی الموتی بلی انه علی کل شیء قدیر ترجمه آیه بماری این است که او قادر نیست الخدای که آسمانها و زمین‌ها را بیافرید و بآفریدن آن درنماند و عاجز نشد بر آنکه مردگان را زنده کند بلی او بر همه چیزها قادر است یکی دیگر این است که افعیینا بالخلق الاول ترجمه این است که ما به آفرینش اول درماندیم و عاجز شدیم یعنی چگونه درین و اشارت آنست که چون در ابتدا از هیچ آفریدن بر ما آسان بود و از نیستی از چیزی اعادت خلق اول بر چگونه دشوار آید تعالی الله دیگر این آیه قال من یحیی العظام وهی رمیم قل یحییها الذی انشأها

آدَلَ قُرَّة معنی آیه آنست که منکر حشر گفت استخوانها را که ریزه
کنند و آن پوسیده و ریزه شده باشد بگو ای محمد که ایشان زنده کند که
در نخستین بار آنرا از نو پدید آورد و دلایل بعث در قرآن بسیار است
و اگر همه بر شمارم سخن دراز شود و بحمدالله درین مقدار که یاد کردیم کفایت
هست زیرا که از آن دو حجت لازم می آید که در جواز بعث بسنده است
یکی آنکه گوییم آدمی یکی از حیوانات ارضی هست و ضرورت زمین و آنچه
بر زمین محیط گشته است از آسمانها در آفرینش عظیم تر از آدمی باشد
لَخَلْقُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ اَکْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ اشارتست
بدین معنی پس چون حق تعالی چیزی بدین بزرگی را بیافرید و از آن در
نماند و بر وی آسان آمد بطریق اولی باشد که بر آفریدن آدمی و اعادت
او قادر باشد حجت دوم یکی آنکه اعادت خلق در نشاة الاخری عجب تر
ابتدای وی نیست در نشاة الاولی بلکه ابتدا عجب تر است زیرا که
ابتدای از هیچ چیز است و اعادت از چیزی و چون جایز است که
کالبد آدم از گل ساخته بود و چون آنرا خشک کنند تا چون سفال
شود جان رزوی دمد و بعد از نفخ روح آن کالبد را که چون سفال

بود گوشت و خون و استخوان و رگ و پی گرد اند روا باشد که آنان را
که بعد از مرگ خاک گشتند بار دیگر از خاک باز آفرینند چنانکه آدم آفرید و
و در قرآن امثال این حجتها بسیار است چنانکه یاد کردن زمین مرده
که از زنده میگرداند درختان و نباتها که بعد از پژمرده شدن و فرو
ریختن برگها تازه و برومند میگرداند و بدان اشارت بعث و نشور
میکند و بسیاری جای قرآن بمعنی یاد کرده است و از آنجا این آیت است
که فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحی الارض بعد موتها
ان ذلک لمحی الموتی و هو علی کل شیء قدیر و چنانکه
استدلال بتقلب آدمی در احوال مختلف از نطفه و علقه و بغیر آن
تا آدمی مستوی میشود چنانکه گفت یا ایها الناس ان کنتم
فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من
نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة
لنبین لکم و نقر فی الارحام ما نشاء الی اجل
مسمی ثم نخرجکم طفلا ثم لتبلغوا اشدکم
اشدکم و منکم من یتوفی و منکم من یرد

إِلَى أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا وَتَرَى
الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ
رَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ
هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَأَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ
السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ
مَنْ فِي الْقُبُورِ و درین آیه از چند نوع حجت بر بعث و نشور
یاد کرده شده اگر در همه قرآن همین یک آیت بودی بسنده آمدی
و در قصه ابرهیم علیه السلام که گفت خدایا با من نمای که مرده را
بر چه صفت زنده خواهی کرد رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ
و در قصه آنکه بر ده ای بگذشت که ویرانه شده بود مرده و گفت أَنَّىٰ
يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا با خلاف اهل تفسیر که آن
عزیر بود یا دیگری و قصه اصحاب الکهف و قصه قومی از بنی اسرائیل
که از دیار خود بیرون آمدند از ترس مرگ چون پادشاه ایشان بجهاد
خواند و در سبب بیرون آمدن ایشان اختلافی میان اهل تواریخ هست
و چون بیرون آمدند حق تعالی ایشان را بمیرانید و پس زنده کرد چنانکه

در قرآن است فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم و درین جمله دلایل بعث روشن هست و از منکران بعث آنانکه بوجود صانع جل و علا معترف اند بدین حجت ملزم اند و نماو قاحت و جهل ایشان را بر آن داشته است که انکار صانع کرده اند سخن با ایشان اول از اثبات صانع و حدوث عالم باید کردن و از منکران بعث جماعتی اند که میگویند بعث و رعقل مستحیل است و تناسخیان که میگویند بعث آنست که روح در دنیا از کالبدی منتقل شود و بکالبدی دیگر از هر جنس در جانوران که مناسب حال آن روح باشد اگر در آن کالبد در راحت باشد از سزای سعادت ویست و اگر در رنج باشد آن سزای شقاوت ویست و این سخن رکیکتر از آنست که از آن جواب حاجت افتد و در آنچه پیش ازین گفته شد جواب همه در خلل است :
وازین دو طایفه ملعونه جمعی خود را در پرده اسلام نهفته کرده اند و بعضی از ضعفاء مسلمانان را نیز گمراه کرده اند و مایه فساد ایشان در اسلام نماند و چون خواهند تا نصرت مذهب خود کنند و رشکال ایشان باز گردن بعضی سخنی در اندازند و آیات و احادیث را که درین باب آمده

هست وجهی تقریر کننده که غرض ایشان و ضمن آن باشد گویند
آخرت عالمی روحانیست وجمله نعیم بهشت وانواع عذاب دوزخ
بر هر وجه تاویل کنند و فساد اینها در دین بیش از آنست که فساد اینها
بدشمنی و مخالفت اسلام و اسلامیان خود را باز نموده اند و خون شان
ریختنی است و مال شان فی مسلمانان و دفع ایشان فاضلتر از دفع
دیگر طوائف اهل کفر و جمعی دیگر که میل بدیشان دارند گویند حشر
هست و ارواح را با کالبدها فرستند اما لازم نیست که همین آن
کالبد را بعینه اعادت کنند بلکه تعلق روح را کالبدی مستعد کند
و در این قول نیز شاخی از مذهب منکران حشر هست و معتقد
این قول مخالف اسلامیانست خصوصاً که در قرآن همه تقریر آن کرد
که اجزاء آن کالبد پراکنده را اعادت میکنند قَالُوا أَإِذَا مِتْنَا
وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ أَوَآبَاؤُنَا
الْأَوَّلُونَ قُلْ نَعَمْ وَأَنْتُمْ دَاخِرُونَ يَقُولُونَ أَإِنَّا
لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ أَإِذَا كُنَّا عِظَامًا نَخِرَةً
تعجب منکران حشر در زمان رسول صلی الله علیه وسلم

ازین بود که آدمی میکیفت این کالبد تا بعد از آنکه خاک شود
حقتعالی بحال اول باز آرد و رسول صلی الله علیه وسلم چندان در
کشف و بیان این احوال یاد کرد که راه تاویل بسته شد
ومجال تردد هیچ کس که در نبوه وی را تصدیق کرده بودند نماند
وحقتعالی چنانکه بر چهار بعث حجتها یاد کرد بر وجوب آن حجتها
یاد کرد و از الجمله این آیه است ایحسب الانسان ان
یترک سدی یعنی آدمی پندارد که ما ورا مهمل فرو گذاریم
وبعملی و بدی وی خبر او نه نهیم وبعد ازین حجت بر بعث یاد کرد
وگفت آنخدای که از آبی که بشهوت ریخته شود نرینه و مادینه
پیدا کرد و او نیست که مرده را زنده کند الیس ذلک
بقادر علی ان یحیی الموتی تا معلوم شود که مراد از آنکه آدمی
می پندارد که ما ویرا بگذاریم آنست که بعد از مرگش زنده خواهیم کرد
و بدان بخبر بردن و دو آیتی دیگر و فرمود که شما را بیهوده آفریده ام و شما
را بما بازگشت نخواهد بودن افحسبتم انما خلقناکم
عبثا وانکم الینا لا ترجعون و بدین دو آیه روشن

کرد که بعث در حکمت او واجبست چون حقتعالی بندگان را بعبادت
فرمود و بمحاسن اخلاق و اعمال بعضی مطیع بودند و بعضی شاکر
و بعضی کافر اگر ایشان را معادی دیگر نبودی که تفاوت میان کرد
کافر و مطیع و عاصی پیدا شود از حکمت دور بودی و ما از مومنان
کسانی را می بینیم که مدت حیات برنج و مشقت انواع بلاها از
زمانت و فقر و مرض میگذرانند و از کافران کسانی می بینیم که بر خلاف
این میگذرانند پس لابد معادی دیگر خواهد بودن که خبر آن در محقق
کرد چنانکه حقتعالی بر زبان رسول الله صلی الله علیه وسلم از آن
خبر داد و گفت وَانذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَةِ وانذرهم
يَوْمَ الْحَسْرَةِ يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ
لِرَبِّ الْعَالَمِينَ وروا نباشد که روح درین جزا منفرد باشد
و کالبد با او نباشد زیرا که کلفت اگر مخالفت هوا بود و اگر
مشقت تکلیف و اگر غیر آن از تمتع بشهوات هر دو بود
و حقتعالی با روح بی کالبد و کالبد بیروح با مر و نهی و وعد و وعید
خطاب نکرد بلکه خطاب بهر دو بیکدیگر وارد شد پس روا

روا نباشد که یکی بدان مثاب یا معاقب شود بی آن دیگر
و روا نباشد که کالبد غیر آن کالبد باشد که دار دنیا که ثواب
و عقاب بهمان کالبد و بهمان روح متعلق گشته است
و انمقدار که گفته شد از حجتها دفع شبهت و وسوسه نبود از
دلها عوام مسلمانان و اگر نه حجت اسلامیان در هر چه حس
آن را در نمی یابد و عقل ادراک آن نا جز میشود اکثر بس است
و آن خبر درست است از رسول صلی الله علیه وسلم هر گاه بوی رسید
از مسلمانان قبول آن بر و لازم شد اگر عقل بر کیفیت آن واقف
شود و اگر نشود و اگر قبول نکند از دایره اسلام بیرون باشد
و اگر بعضی قبول نکنند نه دین اسلام باشد سخن با او اول بتوحید
و نبوه باید گفتن و چون بدان ملزم شود بدانچه از خدا و رسول رسیده
شد ملزم باشد والله اعلم بالصواب در آنچه ایمان بدان
واجبست از احوال جهانی و ذکر آن بر ترتیب از قرآن و حدیث
رسول صلی الله علیه وسلم دانسته شده است که آنها ی زندگانی
این جهانی انقطاع باشد که اسرافیل در صور دردمد و آن دمیدن را نفخه

ز سبب آن ساخته است که هر که از آسمانها و زمین است از
سختی هیبت او از آن بمیرد الا کسیکه خدا خواسته است که
از آن نفخه نمیرد وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي الْأَرْضِ
إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ و میان اهل تفسیر در بیان الا من شاء الله
اختلاف بسیار است و هر یک بنقلی یا باستنباطی تمسک ساخته اند
بعضی گفته اند الا من شاء الله شهدا اند و اگر این از بهر آن
گفته اند که خدا میگوید وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي
سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یعنی مپندارید
که شهدا مردگانند که ایشان زندگانند و مراد ازین آنست
که ایشان از انواع نعیم بهشت حظی هست و از اندوه مرگ باز رسته
اند نه آنکه ایشان نمردند چون مرده اند لابد تا وقت بعث
زنده نشوند و اکثر تاویل بر آن میکنند که ارواح ایشان از نفخه
متوفی نشود شهدا برین فضیلت اولیتر از انبیا نباشند
بلکه انبیا اولیتر از ایشانند زمین کالبد ایشان نخورد و رسول
صلی الله علیه وسلم گفته است الانبیاء احیاء فی قبورهم یصلون

بعضی

و بعضی گفته اند الا من شاء الله موسی ست علیه السلام
چون در دنیا دیرا صعقی بوده ست انجا نباشد و این قول
سهو تواند بود زیرا که این صعقه که نفخه اولی ست صعقه
امانت ست و پیغمبر فوت شده پیش از نفخه صور بوده تا شد وی
درین استثنا داخل نباشد و انچه رسول صلی الله علیه وسلم گفته
ست که مردم بیهوش شوند و اول کسی که بهوش آید من باشم
و موسی را بینم جانب عرش گرفته این بعد از بعث باشد
و ان نفخه قیامت باشد که رسول صلی الله علیه وسلم جزما نگفته
ست که موسی را صعقه نباشد بلکه متردد گفته ست و در حدیث
چنین ست که ندانم که موسی را صعقه نبوده ست یا پیش از من
بهوش آمد و اگر حمل بر صعقه امانت کنند مراد از موسی
روحانیت وی باشد و بعضی دیگر گفته اند الا من شاء الله
ولدان و غلمان و حور و خزنه بهشت اند زیرا که ان سرای
ولادت ست و انجا اندوه و رنج و مرض و موت نباشد و این
محتمل ست اگر بهشت در آسمان بودی و چون خدا گفت

وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰوَاتُ وَالْأَرْضُ معلوم شد
که آنچه عرض آن چند همه آسمانها و زمین باشد آن در آسمانها
نگنجد خاصه چون یک بهشت را بدین فسحت و صفت کرده است
وبعضی گفته اند که حمله عرش فرشتگانند و جبرئیل و میکائیل و این هم
محل اشکال است زیرا که حمله عرش و جبرئیل و میکائیل که سیر این
عرش صفت کرده اند نه در آسمانها ساکن اند و نه در زمین و
بنقل درست از وی شده است که عرش زبر آسمانهاست و همه
محیط است پس حمله عرش و ضابطان حوالی عرش چگونه از ساکنان
آسمانها باشند و این تقریر از برای آن کردیم تا قطع نکنند بدانکه
الا من شاء کیست که در بیان آن نصی از رسول صلی الله علیه
نیافته ایم و در تاویل نیز ضرورت نیست پس از معنی آن استثنا
آنچه قطع بدان شاید کردن آنست که کسی از خلق خدا که ساکنان
آسمانها و زمین اند از ملائکه و جن و انس یا بیشتر چندانکه
خدا خواسته است از نفخه اماتت متوفی نشوند و لازم نباید
که بعد از آن متوفی نشوند زیرا که چون صعق موت بعقب نفخه

خواهد بودن نفخه گذشت کسیکه از آن نمیرد مراد الا من شاء الله
او نیست اگر بعد از آن الی این سبب حقتعالی ویرا نمیراند روا باشد
فی الجمله نفی مرگ مطلقا جز از خدا تعالی روا نیست و آنرا در حق هیچ
آفریده صحیح نباید دانستن و اگر خدا خواهد کسی را از مرگ نگاه دارد
قادر است و بسیاری از علما اسلام مطلق گفته اند که هیچ مکلف
از مرگ رسته نخواهد بودن و مرگ نیز برای همه مکلفانست و از برای
نقل ایشان ازین جهان بدان جهان و در خبر است که حقتعالی حمله
عرش را بمیراند و ملک الموت و میکائیل را و آخر همه جبرئیل را بمیراند و هم
در حال زنده کند و اگر درین خبر شرایط صحت یافته شدی هیچ مسلمانرا
روا نبودی که درین تردد داشتی و بهر حال که هست اعتقاد باید داشت
که مرگ بر ایشان رواست و اگر کسی نفی مرگ از ایشان کند از آن
درجه که ممکن نباشد وی بر ضلالت است و چون نفخه اماتت
گذشته باشد آن زمان را که بعد از نفخه اماتت است تا نفخه احیاء
برزخ گویند و برزخ نه از دنیاست و نه از آخرت بلکه فاصله است
میان هردو و احوال چیزیکه در برزخ خواهد بودن سؤال منکر و نکیرا

که چون مرده را در گور نهند روح انسانی را با کالبد آرند و منکر
نکیر که دو فرشته‌اند ازوی سوال کنند که خدایت کیست
و دینت چیست و درین مردی پیغمبر گوی و بعد ازین
عذاب گور باشد اگر بنده از اهل شقاوت باشد یا روح
بهشت اگر بنده از اهل سعادت باشد سوال منکر و نکیر و عذاب
گور باحادیث درست ثابت شده بشنو این آیت که اَلنَّارُ
یُعْرَضُوْنَ عَلَیْهَا غُدُوًّا وَّعَشِیًّا و بیان برزخ
و حجت آنکه چون بمیرد او در برزخ است تا وقت بعث و
مِنْ وَّرَائِهِمْ بَرْزَخٌ اِلٰی یَوْمِ یُبْعَثُوْنَ اما زمان را که مطلقا
برزخ گویند آن بین النفختین است و مدت آن در احادیث
چهل است بی آنکه بیانی نسبت و ران حدیث که چهل روز
یا چهل ماه یا چهل سال و بسیار کس از بزرگان علماء اسلام بر آنند
که چهل سال و لا بد اما حدیثی در بیان آن بدیشان رسیده
و در ما از کتب انبیاء پیشین بطریقی که اعتماد را شاید پیش
ایشان روشن شده باشد و حقیقت در ما بین النفختین آنچه

ارتن

از تن های آدمیان ریزنده و پوسیده شده باشد اگر در آتش
سوخته شده باشد و اگر در آب غرق شده باشد و اگر بر باد رفته باشد
و اگر با فتاب پوسیده شده باشد و اگر در خاک ریزنده جمله با مر خود
از زیر زمین و از شکم سباع و حیوانات بری و بحری جمع کند تا
یک ذره از آن ضایع نشود و کالبدها را همبران وضع که اول
بود از آن اجزا جمع کرده ترکیب کند چنانکه انچه از وی بختان
از وی بریده باشند اعادت کنند و چون برخیزد ختنه نا کرده باشد
و کالبدها را ساخته کند چنانکه جزوی از کالبدی بجزوی از کالبد دیگر
نشسته و مستبدل نگردد و چون برزخ بگذرد اسرافیل دیگر باره بامر حق
در صور دردمد و این را نفخه احیا گویند و ارواح از کالبد دیگر در صور جمع
باشند و بواسطه این نفخه از صور قصد کالبدها کنند و هر روحی با کالبد
خود رود و همه بامر خدا برخیزند ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ
قِيَامٌ يَنظُرُونَ وحقتعالی در قران یاد کرده که وحوش حشر کرده
شود و در حدیث است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت حقتعالی در قیامت
میان حیوانات قصاص براند تا گوسفند بی سرو داشته باشد

قصاص بستانند و ازینجا درست شد که وحوش و بهایم را حشر
خواهد بودن اما احیاء حیوانات که مکلف نیستند نه از برای
بقاست و نه از بهر ثواب و عقاب بلکه آن بهر قصاص است و از بهر
آن تا عوض دردی که پیش ازین بایشان رسیده باشد و خواری که
به پوست کندن و پاره کردن بایشان رفته باشد بلذت حیات
و تمام کردن خلقت بایشان رسد پس ایشان را بی الم کشتن و شدت
جان کندن بحال فنا باز برند و خاک شوند و در حدیث است ثم
یقال لها کونی ترابا و تواند بودن که خدا جل و علا را در بعث ایشان
غیر آن حکمتها باشد والله اعلم و بعد از بعث حقتعالی خلق را
هر یک را از جای خود برانگیزد بمحشر که موقف عرض و حساب است
و همه را آنجا جمع کند و آن موقف ساهره است فَاِذا هُمْ بالساهرة
و ساهره در لغت روی زمین است و تواند بود که مراد آنست
که بعد از آنکه در شکم زمین بوده اند بر روی زمین جمع شوند و گفته اند
ساهره موضعی است به بیت المقدس که محشر آنجا خواهد بودن
و در حدیث می آید علیکم بالشام ارض المحشر واکثر درین حدیث

سزاوار

شرایط صحت یافته شدی مکروحبش آن بوده که حق تعالی آن
زمین را فراخ گرداند برای محشر یا باز کشیدن زمین را از جا
ابتدا کند و در حدیث است که زمین چون ادیم کشیده شود
و در حدیث است که روز عرض خلایق را بر زمینی جمع کند چون
نقره و بر آن زمین گناه نکرده باشند و روشن است که زمین
بیت المقدس نیز برین صفت است و نیز گنج خلق اولین و
آخرین در و نباشند پس حمل بر نعیمی باید کردن که گفته شد و
شاید که رسول صلی الله علیه وسلم زمین محشر را ارض مقدسه گفته
باشد از آن وجه که حق تعالی آنرا تبدیل به آیت آن ارض کفر
و فوت معاصی پاک کرده باشد یوم تبدل الارض بغیر
الارض و الله اعلم مگر آنست که از یکجا هست بگرداند و بیان
این سخن آنست که کوه ها و زمین کوفته و شکسته کرده شود و
حملت الارض والجبال فدکتا دکة واحدة
پس کوه ها چون پشم از هم کرده زیر و زبر کرده شود و تکون
الجبال کالعهن المنفوش پس از خوردی ذره ذره شود

چون ها وَبُسَّتِ الْجِبَالُ وَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا پس
از جای خود بر کنده شود وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ
يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا پس چون غبار در هوا برود و از بس
که کشفت باشد و بر هم نشسته بیندگان پندارند که بر جای استاده
ست و آن هموابر گردان باشد و تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا
جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ پس چنان شود که نظر بیننده
پندارد که بر جاست و چون بآن موضع رسد از آنچه می پنداشت هیچ نه
بیند وَسُيِّرَتِ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَابًا و این ترتیب که از انقلاب حال
یاد کردیم در ظاهر القرآن و حدیث یاد کرده نیست اما از مفهوم این صفتها
که در قرآن یاد کرده است معلوم می شود که چنین باشد و احتمال دارد
که بعضی خورد شود و بعضی چون غبار در هوا پراکنده شود و بعضی
از جای بر کنده شود و علی هذا تا این صفات بجملگی یافته شود و غرض
از این تقریر آنست که تا اگر کسی از این صفتها که در قرآن یاد
کرده شده اشکالی افتد گوید جمع میان این صفات مختلف
که کوه ها را خواهد بود در قیامت چنین توان کرد و چه آن چاند

والله اعلم

والله اعلم و چون کوه ها برداشته شود و کوه ها و وادیها ابنیه
و نباراتیست زمین هموار شود چون زمینی و روی هیچ نشیب
و فراز نماند فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا لَّا تَرَىٰ فِيهَا عِوَجًا
وَلَا أَمْتًا و حجابهای ارضی و دریاها که دوزخ وراء آن بوده داشته
شود و دوزخ اشکارا شود وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَن يَرَىٰ
و درین روز باشد که آسمان شکافته شود و فلاکت آن کردد و
انشقت السماء فهي يومئذ واهية و بعد ازین ستار
در نوردند و آفتاب مکور شود در آسمانها در نوردیده شود و هر آسمانی
که در نوردند فرشتگان آن آسمان بزمین می آیند چنانکه در قرآن
وَيَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ وَنُزِّلَ الْمَلَائِكَةُ تَنزِيلًا
و از شواهد قرآن روشن شده است که این چیزها که یاد کردیم از
حال آسمان و زمین بعد از بعث خواهد بودن و چون این ها
حادث شود خلق را زنده کرده باشند و بدان نکردند و ترس
ایشان بدان سبب زیادت شود و اهوال آن در ایشان اثر کند
و از جمله آن شواهد این ایتهاست که فاذا نفخ فی الصور نفخة

وَاحِدَةً وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً فَيَوْمَئِذٍ
وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ وَانْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ
وَاهِيَةٌ وَالْمَلَكُ عَلَى أَرْجَائِهَا وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ
يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفَى مِنْكُمْ خَافِيَةٌ
ازین آیات روشن شد که این حوادث و عرض خواهد بود و عرض
بعد از بعث باشد و نفخه که در آیه یاد کرد نفخه احیا باشد و تواند بود که
نفخه فزع باشد و نفخه فزع احیا باشد و در آن وقت که آسمان و زمین هم
برزده شود و بیان نفخه فزع در قران این آیه است که یَوْمَ یُنْفَخُ
فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ الآیه و چون خلق به محشر
جمع شوند و اهوال قیامت بر ایشان آشکار گردد مدتی که خدا خواسته
باشد ایستاده باشند و از تف دوزخ هوا چنان گرم شود که در عرق
غرقه شوند و آنچه در حدیث است که آفتاب از بالای سر ایشان نزدیک شود
این آنگاه باشد که آسمان شکافته و افلاک شکسته پیش آنکه آفتاب
مکور شود و آسمان در نوردند و در موقف عرض ایستادن خلایق
دراز شود تا متحیر و بیچاره شوند و تپش و تشنگی در ایشان کار کند

بعد ازان از آدم درخواهند که شفاعت کن تا حکم میان خلق کرده شود
و او حواله بنوح کند و نوح با ابراهیم و ابراهیم بموسی و موسی بعیسی و عیسی
برسول ما صلی الله علیه وسلم پس رسول شفاعت کند چنانکه در حدیث
درست شده است بعد ازان نامهای کردار خلق از دست راست و
چپ روان شود و اهل سعادت را نامه بدست راست دهند و اهل شقاوت
را نامه بدست چپ پس هر یکی را از خداوند نامه گویند نامه خود بر خوان
اقرأ کتابک و حکمت در نامه آنست که مردم چون زنده شود کردارهای
خود فراموش کرده باشند أَحْصَاهُ اللهُ وَنَسُوهُ و چون سختی
روز قیامت بدیشان رسد حیرت و دهشت ایشان زیادت شود
پس خدای تعالی بواسطه این نامها ایشان را بر کردار نیک و بد که کرده اند
واقف گرداند تا ایشان را یاد آرند و آنکه نیک کرده است بحسنات شاد
شود و این نوعی از ثواب است و آنکه بد کرده است بسیئات خود درماند
و ترس عذاب و سیاست قیامت بروی تمامتر شود و این نوعی از عقاب
است و این نصها از قرآن و حدیث درست شده است که نامه ظاهر بدید
شود و کردارهای خلق درانجا اثبات کرده باشند و حجتی که نظر کننده بران

بر کردار خود واقف شوند و روا نباشد که این بضمها را از حقیقت
با مجاز برند چنانکه گویند این نامه‌ها معقول باشند نه محسوس
و درین تاویل امثال این بر آنچه از خدا و رسول ع رسیده است مستقیم
نیست و صاحب چنین تاویلات در ضلالت است و این شعبه ایست از
مذهب باطل منکران حشر اجساد و بعد از وقوف بر نامه‌ها اعمال
محاسبه باشد و دلیل بر آنکه محاسبه بعد از آن باشد که نامه بدستشان
دهند این آیت که فَاَمَّا مَنْ اُوتِیَ کِتَابَهُ بِیَمِیْنِهِ فَسَوْفَ
یُحَاسَبُ حِسَابًا یَسِیْرًا و در وقت حساب انبیا را حاضر کنند و شهدا
را وَجِیْئَ بِالنَّبِیِّیْنَ وَالشُّهَدَآءِ و مراد از شهدا اینجا نویسندگان
اعمال بندگانند و فرشتگان درین روز بر خلق آشکارا باشند یَوْمَ
یَرَوْنَ الْمَلَائِکَةَ لَا بُشْرٰی یَوْمَئِذٍ لِّلْمُجْرِمِیْنَ و انبیا گویند
آنچه از حق بما آمد بشما رسانیدیم و فرشتگان بر کردارهای ایشان گواهی
دهند و درین روز اعضای آدمی بر آنچه کرده است گواهی دهد یَوْمَ
تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ اَلْسِنَتُهُمْ وَاَیْدِیْهِمْ وَاَرْجُلُهُمْ بِمَا کَانُوْا
یَعْمَلُوْنَ وَقَالُوْا لِجُلُوْدِهِمْ لِمَ شَهِدْتُّمْ عَلَیْنَا قَالُوْا

أَنْطَقَنَا اللهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ واین کسی تواند بود
که چون نامه بخوانند و شهید گواهی دهند وی نکنند و بجحد آنکه از فواحش
مصر بود بر انکار مصر شود پس حق تعالی دیگر گواهی اعضا سوا تر کرداند
و تواند بود که کسانی باشند که در دنیا چون عملهای بد میکردند هیچ اندیشه
از عقوبت و رسوای قیامت بدل ایشان نمیگذشت و انکار میکردند
و از خلق پوشیده نمیداشتند حق تعالی زیادتی عقوبت ایشان و جزاء
انکار کردن و فواحش را اعضاء ایشان را بجرم ایشان گویا کرداند
و معنی آیه آنست که بندگان را آنچه کرده اند از خیر و شر واقف
گردانند و روشن کنند که در مدت عمر او چه کرد تا آنچه به نسبت با عمل او
نسبت یک ذره از خردل دانه فرو نگذارند وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ
حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ چون فرمود
که حساب خلق بکنم گفت فَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ و معنی این آنست
که حساب همه خلق در علم او چون حساب یک کس باشد همه یکدفعه خطاب
کند و حساب همه در یک وقت بکند نه یکی بعد یکی چنانکه خلق و بعث همه
در قدرت وی یا و چون خلق و بعث یک کس باشد مَا خَلْقُكُمْ

وَلَا بَعْثُکُمْ اِلّا کَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ و در صفت محاسبه قطع نتوان
قطع نتوان کردن که بر چه وجه باشد اما بعضی از علما گفته که حق تعالی
محاسبهٔ مکلفان خود کند چنانکه یاد کردیم و بعضی گفته اند که فرشتگان
حساب خلق بکنند بامر او و در حساب یک دیگر شته بکار د و همه را
در زمانه اندک حساب کنند و بعضی گفته اند چون حق تعالی در قرآن یاد کرد
که در قیامت با آنانکه مستوجب سخط او اند سخن نگوید روشن شد که
با آنان که از ایشان خوشنود است سخن گوید و در حدیث است که رسول
گفت صلی الله علیه وسلم که هیچکس از شما نیست که نه پروردگار او با او سخن گوید
و هیچ ترجمان میان بنده و خدا نباشد پس آن طبقه را حساب خود کند چنانکه
آسان و حساب آن طبقه که مستوجب سخط اند بفرشتگان فرماید
و در هیچ یک ازین وجوه خللی نیست اما قطع بهیچکس نتوان کردن و از
قرآن و حدیث دانسته شد که از مومنان فرقی بیحساب به بهشت روند
و ایشان کسانی اند که مقام توکل دارند و فرقی را حساب کنند حساب
آسان و فرقی دیگر را الحساب باز دارند و در حساب ایشان تشدید
کنند و ازین‌ها. فساق اهل ایمان باشند و بعضی گفته

لبعد س

کعد پس خلق در حساب سه دفعه باشند و اگرچه تشدید بر منافق
اهل ایمان نچنان باشد که تشدید بر کفار و بعضی گفته‌اند چون بعضی
از مومنان برحمت خدای تعالی نزدیکتر اند بحساب بهشت میروند روا
باشد که بعضی از کفار که بسخط خدای تعالی نزدیکتر باشند بی حساب
بدوزخ روند اما از آیتها که در آنجا وزن اعمال یاد کرده است چنان
معلوم میشود که جمله کافران را حساب خواهند کردن و در آیتی دیگر میفرماید
فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ یعنی
بخدای تو که همه را از آنچه کرده اند بپرسیم و جای دیگر میفرماید وَقِفُوهُمْ
إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ یعنی ایشان را باز دارید که مسئولند و بعضی
گفته از کفار کسانی باشند که بحساب بدوزخ روند تمسک بدین کنند
که وَلَا يُسْأَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ یعنی کفار از گناه
ایشان نپرسند و جمع میان آیتها آنست که گوییم الخ آنکه خدای تعالی
میفرماید که مسئولند یعنی از خدای تعالی و از رسول صلی الله علیه وسلم
ایشان را باز پرسند و الخ آنکه میگوید نپرسند یعنی از دیگر گناهان
که چون اصل کفر ثابت باشد دوزخ بدو واجب شد و نشاید مراد

از لا یسئل عن ذنوبهم المجرمون آن باشد که فرشتگان
عذاب مجرمانرا بسیماشان شناسند و حاجت شان نباشد که از ایشان
بپرسند که شما بر چه کونه چیزها چنانکه در گور میپرسند و بعد از محاسبه وزن
اعمال باشد و وزن اعمال آنست که اندازهٔ عمل پیدا شود و تفاوت
خیر بر شر یا شر بر خیر پیدا آید در نظر بنده و آنانکه حقتعالی ایشانرا عاجز حساب
او کرده باشد و مراد از وزن وزن اعمال نیکست زیرا که حقتعالی ثقل
و خفت وصف کفهٔ حسنات کرده و در قرآن چون ذکر وزن اعمال کرد
دو فرقت یاد کرد و کسانیکه ترازوی ایشان از خیر گرانبار باشد
و بفلاح ایشان قطع کرد که فمن ثقلت موازینه هم
المفلحون و کسانیکه ترازوی ایشان بکلی از خیر خالی باشد و بجاوید
ماندن ایشان در آتش قطع کرد که ومن خفت موازینه
فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون و معلوم
شد از احادیث رسول صلی الله علیه و سلم که بیرون از ین دو فرقه
فرقهٔ دیگر هستند و ایشان مخلطان اند که اصل ایمان دارند و عملها
بد کرده اند که بدان مستوجب عذاب گشته اند و چون حقتعالی

در قرآن گفت که حسنات با سیئات موازنه خواهد رفت و مثقال ذرّه
فرو نخواهد گذاشت روشن شد که وزن اعمال بنص قرآن خواهد بودن
پس درست شد که خلقان در وزن اعمال بر سه فرقه باشند سا
بقان و مخلطان و کفار اگر کسی گوید که چون کافر در قیامت از رحمت
بی نصیب است و حسابش نیست و بنا بر این قول بعض بی‌حساب در دوزخ
رود فایده از وزن اعمال او چیست جواب آنست که کافر عملی چند کرده
باشد که اگر مسلمان کرده بودی آن قربت بودی بخدای تعالی چنانکه صله
رحم و یاری دادن مردم و بخشایش بر ضعفا و آنچه بدان ماند و او پندارد
که آنرا وزنی هست و چون ایمان نباشد آنرا وزنی نباشد پس
آنرا در کفه نهند و کفر او را در کفه تا پیدا شود که آن اعمال را که در صورت
حسنات میدانست و میدید وزنی نیست و آنچه حق تعالی گفت
وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا
اشارت است بدین معنی و مقابله حسنات با سیئات خود روشن است
و گفته شد و نوعی دیگر از وزن تواند بود که باشد و آن نوع آن است
که گوییم چون کفره را حسنات نیست و کفار همه در عذاب یکسان نیستند

بد عملی و گفته شد و نوعی دیگر از وزن تواند بود که باشد و آن نوع
آنست که گوییم چون بعد از قرآن إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ
الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ دانسته شد که کفر در کفر متفاوت اند چنانکه
مثلا گوییم منکر صانع است در کفر برابر نشود با آنکه اثبات صانع کند
و اگر چه بر وجهی کند که کافر باشد و آنکه بت پرست باشد در کفر برابر
با آنکه در توحید معتقد در رسالت صلی الله علیه وسلم انکار کند پس روا باشد
که حق تعالی کفر کافر را در ترازو نهد و چیزی در مقابل آن پدید کند که مقدار
عذاب او بدان پیدا آید و چون مردم در یقین متفاوت اند و نیت ایشان
در عمل متفاوت روا باشد که تفاوت آن پیدا کند چنانکه گفتیم تا ثواب هر قدر آن
پیدا شود و فایده وزن اعمال آنکه نیکی بدی نکرده باشند همین وجه
میتوان گفت والله اعلم و اما وزن اعمال که چگونه باشد در هر وجه
در آن سخن بسیار گفته اند و آنچه سخن خدای تعالی و گفته رسول صلی الله
علیه وسلم بر آن دلالت میکند آنست که در قیامت بحقیقت ترازو
را دو کفه یکی نورانی و یکی ظلمانی نورانی از بهر حسنات و ظلمانی از بهر سیئات
و در آنکه وزن چگونه باشد دو وجه گفته اند یکی آنکه حق تعالی باندازه کردار

بده اگر نیک باشد و اگر بد حسبی باز بد آرد که وزن عمل بدان پیدا
شود وجه دیگر آنکه نامهٔ حسنات را باندازه آن حسنات گران بار گردانند
و نامهٔ سیئات را باندازه آن سیئات سبکسار و این وجه بتقدیم اولیتر است
زیرا که حدیث درست موافق این معنی از رسول صلی الله علیه وسلم یافته ایم
و در آن حدیث یاد کرده است که روز قیامت بود و نه سجل از آن
مردی از این امت در یک کفه نهند و صحیفه کوچک که بر آن نبشته
باشد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد عبده و رسوله در کفه
و آن صحیفه را بر آن سجلات بنهند و سجلات سبکبار شود و صحیفه گران
بار شود و بعضی از علما مسلمانان بر آنند که مراد از وزن اعمال که
در قرآن و حدیث آمده است آنست که بعضی از اعمال را با بعضی برابر
گردانند و زیادت و نقصان آن بدانند بعلمی خدای تعالی بملائکه داده
باشد و بانبیاء علیهم السلام و ما را امروز در بدانستن آن کیفیت
سبیلی نیست و این تاویل اگرچه احتمال دارد اما بی حجتی روشن
و قاطع ظاهر سخن خدای تعالی و رسول وی را صلی الله علیه وسلم نتوان گذاشتن
بعلت آنکه عقل ما از دریافتن آن حقیقت عاجز می آید و حجت

بر اهل اسلام در امثال این مسائل همانست که پیش ازین گفته شد
که هر چه از رسول صلی الله علیه و سلم بما رسید قبول آن بر ما واجب باشد
اگرچه عقل ما از ادراک حقیقت آن عاجز آید و هر که بر خلاف ملت
اسلام است سخن با وی از توحید و نبوت است و بباید دانستن
که اعتبار در وزن حسنات بموقع حسنه باشد از رضای خدا تعالی و در
وزن سیئات بموقع سیئه از سخط خدا تعالی مثلا مومنی که طاعتی بجای آرد
و برا در آن بجز رضای خدا تعالی پیش نهادی دیگر نباشد و دوستی
حق او را بر آن دارد و آنچه شرط است در آن طاعت از متابعت
رسول صلی الله علیه و سلم بجای آرد با همه ترسد که مبادا اگر بمحل قبول
نرسد و دیگری همان عمل به کند از ترس عقوبت و ارکان به راستی
سنن و آداب آن غافل باشد و برا در آن حضور دل اندک باشد و
ز آنکه مبادا که مقبول نباشد اندیشه ناک نباشد و اگرچه این دو
شخص در صورت عمل یکسان باشند اما عمل ایشان در رسیدن بموقع رضای
خدا تعالی یکسان نباشد و لابد در ثواب بر تفاوت باشند و چون عمل
یکسان است و ثواب متفاوت معلوم شد که اعتبار در وزن نه بصورت

عمل باشد

عمل باشد بلکه بمحل و موقع آن باشد از رضای خدای جل و علا و همچنین
[illegible] کسیکه گناهی کند خیال با این گناه الفت گرفته باشد و بران
دیر گشته که از این خدای تعالی غافل باشد و در وقت فعل از عقوبت نترسد
و از عاقبت نه اندیشد بلکه بدان شاد شود برابر نباشد با دیگری
که همان گناه میکند و داند که بد میکند و ازان بترسد و بدان بکلی ن
شود و هم دران حالی میلش بتوبت باشد و لابد عقوبت آن گناه
که از خیانت کسی در وجود آید عظیم تر از عقوبت گناه این دیگر باشد
و دیگر صورتها را بهمین مثال قیاس کند تا دانسته شود که اعتبار
در وزن اعمال بموقع آنست از رضای خدای تعالی و از سخط وی والله اعلم

و صراط راهی است که حق تعالی باز دید
کند از زمین که موضع عرض و حساب باشد پیوسته به بهشت و دوزخ
در زیر صراط باشد و از همین رسول صلی الله علیه وسلم صراط را جسر
جهنم گفته است یعنی پل دوزخ و از قران ما را روشن شده است
که بهشت نزد سدرة المنتهی است و از حدیث رسول صلی الله
علیه وسلم دانسته میشود که سدره بر بالای هفت آسمان است

و زیر عرش و از قرآن و حدیث روشن شد که دوزخ در تحت این جهات است
چنانکه بهشت فوق است و روز قیامت چون آسمانها در نوردیده
شود و بهشت درجات است بعضی بر بالای بعضی بر قدر درجات سالکان
آنجا در معرفت و طاعت و حق تعالی روز قیامت بهشت آشکارا شود
و بهشت درجات است بعضی بر بالای بعضی بر قدر درجات سالکان آنجا
در معرفت و طاعت حق تعالی روز قیامت بهشت را باهل بهشت نزدیک
گردانند و در قرآن بدین معنی اشارت رفت و درین آیه که وَأُزْلِفَتِ
الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ و چون زمین از این صفت بگردانند
باشند و جایها که پست است شیب و فراز از آن برداشته چنانکه پیشتر
از این یاد کردیم و از پیش دوزخ و پیش ستارگان که از آسمان فرو
ریزند و گرد زمین در آیند و نم در دریا نماند و همه آتش محض شود چنانکه
حق تعالی از آن خبر داد که وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ و دوزخ بر خلق آشکار
شود وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ ایشان بر زمین عرض حساب
باشند و فوق ایشان بهشت باشد و تحت ایشان دوزخ و چون
چنین باشد سبیل باید که اهل بهشت بدان منازل خود رسند

و آن سبب صراط است که حق تعالی بر زبر دوزخ چون پلی از موقف
اهل قیامت به بهشت کشیده کرده است و همه را بدان می باید
گذشتن و دوزخ در زیر خود مشاهده کردن و تواند بود که آنچه حق تعالی
در قرآن گفت که هیچ از شما نیست که نه حاضر دوزخ شود اشارت
بدین حالت است که همه را بر آن می باید گذشتن و بدان نظر کردن
وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا
اینها که مطلقا اهل سعادت باشند و مال لعقابیت آمده اند در دادن گذر
ازین نوع باشد و ایشان را از دوزخ آسیبی و گزندی نرسد و آنان
که مستوجب عقوبت باشند از صراط بدوزخ افتند پس آنان که در حالت
حیات بخدای تعالی شرک نیاورده باشند نجات یابند بر یک بعد از آن مدت
که خدای تعالی خواسته است و اهل شرک جاوید در دوزخ بمانند و گذشتن
خلایق بر صراط بر قدر مقام ایشان باشد در نزدیکی خدای تعالی آنچه رسول گفت
صلی الله علیه و سلم که بعضی چون برق بگذرند و بعضی چون اسب دوند
و بعضی سخت بدوند و بعضی تیز بروند و بعضی می افتند و بعضی می خزند
و بعضی بر روی آتش می افتند اشارت بدین معنی روشنایی که هر

به قدر نصیب وی باشد از شناخت حق تعالی و کردار نیک و حدیث
در وصف صراط چنین آمده است که طرف بالای آن بجانب بهشت باشد
و طرف نشیب آن بجانب زمین و این دلیل است بر آنچه گفتیم که صراط
اهمیت از نشیب فرا کشیده و اعتقاد اهل راه محسوس باشد و خلایق
آنرا ببینند و از طریق صورت بدان بگذرند چنانکه یاد کرده شد و اوایل
جمله دین های حق که پیش از این ملت بوده‌اند بر این کلمات متفق بوده‌اند
و از پیغمبران ایشان چنین رسید و بعد از همه خاتم انبیا محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم همچنین خبر داد و آنرا بیان کرد بیانی که در آن مجال شبهت
نماند و روشن شد که آنچه حقیقت است نه مجاز و قول حق است
و قبول آن فرض اما آنچه در حدیث آمده است که صراط باریکتر از موی
است و تیزتر از تیغ ادق من الشعر واحد من السیف واظلم من اللیل
اگرچه بعضی از علما آنرا در اعتقادنامها مطلقا یاد کرده‌اند همچنانکه احادیث
که در وصف صراط آمده است و پیش از این بدان اشارت کردیم اما
این حدیث در ثبوت و اتفاق علما بر آن چنان نیست که آن احادیث
و این امور غیبی دانستن آن خبر از طریق رسول صلی الله علیه وسلم

ما را بجسر

لازمست نیست قطع کردن بدان بر قدر درستی نقل باید و انچه
علمای حدیث و امنا و حی دران خلافی کرده باشند یا انچه بران متفق
باشند در یک سلک نباید کشید و از ایمه حدیث حفاظ نقل کرده اند
که این لفظ که ادق من الشعر و احد من السیف در وصف صراط ثابت
نیست و نیز در حدیث چنین امده است که ملایکه بر هر دو سوی صراط ایستاده
باشند و در حدیث است که از یمین و یسار صراط قلابها باشد که مردم را گیرد
و بر صراط خسکها باشد که انانکه بر صراط میگذرند بعضی بسلامت بگذرند
و هیچ اسیبی بایشان نرسد و بعضی بدان قلابها خسته شوند و خراشیده
وار دوزخ نجات یابند و بعضی بدان قلابها بدوزخ انداخته شوند و در حدیث
است که کس باشد که نور او بقدر موضع هر دو قدم او باشد بر صراط
و در حدیث است که انانکه بر صراط میگذرند بعضی باشند که بخزیده روند
و ان خزیدن است ازلشته بمحو ان کسیکه بند دارد و بپای رفتن نتواند
خاست و در حدیث است که بعضی بر صراط بشکم بر می افتند و از جمله
یادکرده از رسول صلی الله علیه وسلم ثابت شده است و معلوم است
انچه احادیث بران دلالت میکند از وصف صراط باانکه ادق من الشعر

موافق نمی آید و چون این لفظ نزد پیشوایان اهل علم نقل بر وجهی
که بدرستی آن قطع توان کرد ثابت نشده است و ظاهر آن با ظاهر
این احادیث که بدیشان اشارت کردیم موافق نمی آید اما فرو
باید گذاشتن و تعرض نارسیدن و اما تاویل کردن تا با ظاهر این
احادیث که تواتر در جنس آن ثابت است موافق باشد و بعضی از علما
سلف که تاویل در مثل این موضع پسندیده اند گفته اند اگر کمان نیفتد که
این حدیث یا این دیگر درست نمی آید گفته است بر آن تقدیر که این لفظ
ثابت شود تاویلش آنست که صراط و گذاشتن بر آن باریکتر از موی
یعنی دشواری و آسانی گذشتن بر صراط بر قدر معرفت و طاعت و کفر و معصیت
خواهد بودن و حد این خبر خدای تعالی گذارند و آنچه گفت تیزتر از شمشیر است
یعنی در گذرانیدن یعنی حکم خدای تعالی بر اهل سعادت و شقاوت تیزتر
از شمشیر است و طریق عوام مسلمانان در آنچه یاد کردیم آنست که اگر
فهم ایشان از دانستن آن کوتاه شود اعتقاد دارند که اگر این لفظ از
رسول صلی الله علیه وسلم درست است قبول آن فرض است و هر چه رسول
صلی الله علیه وسلم از آن خبر داده باشد حق باشد و در آن اختلافی نباشد

وا گر ما را اختلافی از ان روی نماید از ان باشد که فهم ما بحقیقت آن نرسد
و عقل ما بکیفیت ان راه نیابد یعنی آنست که مراد رسول الله صلی الله
علیه وسلم بود ما بظاهر ان ایمان داریم والله اعلم و بعد از ان احوال باز
گشت خلق است یا بدوزخ و بهشت عالمیست خرم خوش با راحت
نورانی و علیا ر د جسمانیات آن در نهایت حسن و لطف و کمال همه اسباب
آسایش و کامرانی در انجا مهیا همه لذتهای جسمانی و روحانی در انجا حاصل
رنج را ابن و جان ساکنان انجا راهی نه فنا را بدیشان گذر نه زندگانی
و خوشی و آسایش و نعمت ایشان بی زوال ایشان را هرگز از انجا
انتقال نباشد و نخواهند که باو شد که حقتعالی انرا آفریده است و ساخته
است از بهر دوستان خود و درجات آن بسیار است و بعضی بر بعضی
تفضیل کرده دارند بر قدر درجات ساکنان انجا که در زندگی حقتعالی بسر کرده باشند
و بهشت انجا که بلفظ واحد آمده است مراد از ان عالم است و ذکر آن
وانجا که جنات است بلفظ جمع مراد از ان منازل انبیاست و منازل
مؤمنان و منازل هر یک از مؤمنان که بر قدر مایه ایشان در خوشی
و نعمت و بلندی با هم تفاوت است و دوزخ عالمیست ظلمانی پر از شر

همه اسباب خوشی در آنجا مهیا و انواع عذابهای جسمانی و روحانی در آنجا موجود از درکات است و چنانکه درجات بلند باشد و بعضی بر بالای بعضی درکات است و پست باشد و بعضی فروتر از بعضی و هرچه فروتر باشد سخت‌تر و عذاب اهل آنجا سخت‌تر و ساکنان دوزخ را هرگز آسایش نباشد و زمان آن هرگز غایت نیست حق تعالی آن از بهر دشمنان خود آفریده است و ساخته کرده و از بهر کسانی که حق تعالی خواسته است که ایشان را عقوبت کند از عصاة اهل ایمان و هر که بر کفر مرده است هرگز از آنجا بیرون نیاید و از عذاب آنجا نرهد و هر که از اهل ایمان باشد اگرچه گناهش بسیار باشد اگر در رود عاقبت بیرون آید و این جمله که از احوال آن جهان یاد کردیم از آیات قرآن و احادیث درست و اخبار انبیا و اتفاق اهل حق بر آن معلوم شده است و هرچه بدین جمله درست شده است ایمان به آخرت بی تصدیق و اعتراف بدان درست نباشد والله اعلم

در ایمان به شراط ساعت و بیان آن نشانهای قیامت

که ظهور آن از پیش قیامت خواهد بودن از بهر آن در این باب یاد کردیم که چندی از این آیات آن است که دیدن مثل آن معهود خلق نبوده

است

ست و قومی که بمعقول خود از ایمان ببعث بغیب محجوب شده اند
انکار کرده اند و جهد کرده اند تا که بطریق تاویل عوام مسلمانان را از
ایمان بظاهر آنچه خدای تعالی بر زبان رسول صلی الله علیه وسلم از آن خبر داده
ست بگردانند و چون بسیاری از خلق اشراط ساعت را
بتفصیل ندانند و اگر نیز شنیده باشند میان آنچه قبول آن واجبست
و میان آنچه در آن تردد رواست از آن وجه که در حدیث آمده باشد
اما ثابت نباشد و میان آنچه بر ساخته کذابان باشد فرق نتوانند
بیان آن همی کردن مصلحت مسلمانان است تا ایشان را در تصدیق آنچه
از رسول صلی الله علیه وسلم ثابت شده باشد ترددی نباشد و گمراهی
ایشان را از راه بگردانند و اشراط ساعت بسیار است و از آنچه پیدا شد
اول آمدن رسول بود صلی الله علیه وسلم که پیغمبر آخر الزمان است و بعد از آن
در هر قرنی چیزی پیدا میشود چنانچه نقصان علم و بسیار شدن جهل و برخاستن
امانت از میان خلق و ظاهر شدن فتنه ها و استیلاء بدمردان و ظاهر
شدن مزامیر و شرب خمر و امارت کودکان و لعنت کردن قرن
آخرین امت قرن اول این امت را و آنچه غیر اینست از این نوع که

در حدیث آمده است و اگر آن با جملگی آن ظاهر شد و قصد ما درین
فصل نه تقریر این نوع است بلکه غرض ما تقریر اینها اغیظ است
که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که در نزدیک قیامت شا
و چون خروج دجال و یاجوج و ماجوج را نیز از اشراط ساعت است
زیرا که تا این حوادث نشود مدت حیات دنیا آخر نشود و در فصل
پیش ازین فصل است در بیان ساعت گفته شد که ساعت در قرآن
بدو معنی است یکی ساعت بازپسین از حیات دنیا که نفخهٔ اماتت
دمیده شود و اشراط بدین ساعت تعلق دارد و یکی دیگر ساعت
نخستین که اسرافیل در صور دمد و خلقان زنده شوند و از جملهٔ اشراط ساعت
ظهور مهدیست و مهدی مردی باشد از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ذریت
فاطمه رضی الله عنها نام وی محمد و نام پدرش عبدالله دنیا را از عدل کند
بعد از آنکه از ستم ستمکاران پر شده باشد و تمهید شرع کند و آیین داد
نهد و حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم درست است اما مراد از آن نفی
مطلق نیست بلکه مراد نفی فضیلت یعنی هیچ مهدی چون عیسی نباشد
و این همچنان است که لا فتی الا علی و در زبان فارسی زبانان هم بسیار

گویند

گویند که مرد نیست الا فلان و شهر نیست الا بغداد و اشارت
در تحقیق لا مهدی الا عیسی بن مریم آنست که چون عیسی فرود آید شریعت
محمد را نسخ نکند و زمان نبوت وی منقضی و وی بدین اسلام و
سنت محمد عمل کند و شبید وی در این امت سبیل خلفا باشد
رضی الله عنهم ایشان را الحق راه نموده است و ایشان را بدلشان مهدی برده
بدین وجه روشن کرد که بر سبیل همین مهدیان این امت است
در خلافت و اتباع سنت و سیرت رسول صلی الله علیه وسلم هیچ مهدی چون وی
نباشد زیرا که وی معصوم است مرسل و تاویل این حدیث برین وجه لازم
است زیرا که حدیث مهدی که از فرزندان فاطمه باشد حدیثی درست
است و بطرق بسیار آمده است تا تواتر در حسن آن ثابت شده و
حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم برین وجه تاویل باید کردن تا هر یکی
از احادیث بجای خود مقرر باشد و از احادیث درست که در شأن مهدی
آمده است یکی آنست که بمکه ظاهر شود دیگری آنکه لشکری از شام
بجنگ وی فرستند و حق تعالی ایشان را بموضعی که آنرا بیدا خوانند بزمین
فرو برد و در حدیث است که قسطنطنیه وی گشاید و در حدیث دیگر

آمده است که بفتح قسطنطنیه و جبل الدیلم و کوه دیلم این کوهستان
که ملاحده خذلهم الله دارند و در اخبار مهدیست که از جمله فرزندان
حسن باشد و در اخبار هست که از دیهی باشد که آنرا کرعه گویند
از زمین یمن و دیهی بدین اسم در زمین نشان نمیدهند تا بوده است
و اسم آن نگشته است و اما خواهد بودن و در اخبار آمده است
که ابری بر سر او سایه افکند و کسی از آنجا بیرون آمده و ملکی ازان ابر ندا
کند که هذا ولی الله المهدی فاتبعوه و در اخبار آمده است که نشانی بر پیشانی
وی باشد چون ستاره درخشان این اخبار که یاد کردیم در صحت و شهرت
بدان مثابت نیست که قبول آن لازم بود و چنان نیز نیست که طعن
در آن شاید کرد آنچه درست نیست اقرار بدان واجب نبود و آنچه در آن نجا
تواند بود اعتقاد باید داشت که اگر حدیث نیست خبر چنانکه فرموده
نتواند بود و اگر در آن وهمی هست خلاف عقل و نقلی تواند بود و ظهور
مهدی اگرچه نه از خوارق عادتست که خلقان آنرا مستبعد دارند
چون برآمدن آفتاب از مغرب اما از بهر آن یاد کردیم تا بعد از آنکه
اشراط ساعت حقیقت اخبار مهدی بر عوام مسلمانان روشن شود

ثالثا

تا اگر پیش از عهد وی مدعی پیدا شود از فتنه وی محترز توانند
بود چه تا این غایت چندین نوبت اتفاق افتاد که فتانان
در ریاست جویان بچنین تمویه تشبث تزویر خود کردند و دیگر
آنکه را باطیل متشیعه را که از سر جهل و عصبیت فراهم نهاده اند
یا باطنیان که از بهر اضلال ایشان القا کرده قبول نکنند
متشیعه دعوی کنند که مهدی محمد عسکری است و دیگر اصحاب
از زمان لقب نهاده اند و وی دو ساله بود که وفات یافت
و هر که هیچ عالم بلکه عاقل این سخن را وزنی ننهاده است و روا نباشد
که اهل ایمان پیشهای چنین را که از مفتریات اهل باطل باشد
بسمع خود راه دهند چه این و امثال این از تمویهات و خرافات
زنادقه است چون میمون قداح و ابو سعید الاحسائی و پسر
و امثال ایشان لعنهم الله و همت ایشان درین سخنان آن بود
تا میان مسلمانان جدائی افکنند و عوام ساده دل شنیده گیرند
و احکام شرع را بدان طریق بر ایشان بشورانند و اهل علم را در نظر
ایشان بی وقع و متهم کنند و جاهل تر ازین فرقه کس را نیافتند

بدین افسانه بیحاصل و بدانچه امثال این است ایشان را سرگردان
گردانند و منشار دعوت باطنیان ازین خرافات بود و بس نه آنچه
که درین داران این سخن را اندک شمرند چه آن خبر مخالفت
احادیث صحاح و منازعت اجماع فقهیه را بسیار است والله المستعان
بدیگر احوال که از نوادر احوال و معظمات وقایع است و اگر
آن از خوارق عادات است و در حدیث ابو سریحه حذیفه بن اسید
رضی الله عنه که از اهل بیعت الرضوان است این مجموع یافتیم و حدیث
وی درست است و در احادیث دیگر متفرق آمده است و ازین آیات
بعضی آنست که بنص قرآن ثابت شده است و بعضی آنکه بدیگر
احادیث بحد تواتر رسیده است از آن وجه که تواتر در جنس آن
ثابت شده است و در حدیث ابو سریحه چنین یافتیم که رسول صلی الله
علیه و سلم از غرفه بما اطلاع کرد و گفت ما تذکرون و ما تقولون
قلنا یا رسول الله الساعة قال انها لن تقوم حتی ترو عشر آیات
خسفا بالمشرق و خسفا بالمغرب و خسفا بجزیرة العرب و یاجوج
و دابة الارض و الدخان و الدجال و نزول عیسی بن مریم و طلوع

الشمس

الشمس من مغربها و نار تخرج من قعر عدن در روایت ثابت
بدین ترتیب یافتیم و در صحاح ترتیبش غیر این ترتیب است
اما در نفس این آیات خلافی نیست و باید دانستن که این
آیات که درین حدیث مذکور است ظهور آن نه برین ترتیب باید
دانستن زیرا که از احادیث صحاح دانسته ایم که خروج یاجوج و ماجوج
بعد از نزول عیسی علیه السلام بود و ما انچه بیان توانیم کرد از
میقات هر یک و کیفیت آن و تقریر حدیث که در باب آن وارد
بیان کنیم ان شاء الله تعالی هر چند هر مومن چون در نهان تصدیق پیغمبر
صلی الله علیه وسلم کرده باشد و پذیرنده باشد لکن چون معرفت
وی بدین ابواب کاملتر باشد قدم وی درین عقیدت راسختر بود
اکنون از خسوف سه گانه که در حدیث است یکی بمشرق و یکی بمغرب
یکی بجزیره عرب میقات خسفی که بجزیره عرب خواهد بود از دیگر احادیث
دانسته میشود که وقوع آن در عقب ظهور مهدی باشد چون لشکری
از شام بجنگ وی با فرستند چنانکه یاد کرده شد و میقات آن
دو دیگر دانسته نمیشود و بعد از ظهور مهدی و فتح قسطنطنیه خروج دجال

باشد و دجال مردیست از بنی آدم از بزرگترین ایشان بجثت
یکچشم وی کور باشد و آنکه انگور که بر سر آب آید و در حدیث اختلافی
هست که دیده عور راست هست یا چپ و در روایتی چشم راست
پیشته است و هیچ یک قطع روا نباشد با وجود اختلاف اما اعتقاد
چنان باید داشت که این اختلاف از بعضی از روات در بیان حدیث
افتاده باشد که حدیث از ایشان ضبط نکرده باشند و از راست یا چپ
در غلط افتاده باشند و اگر نه اصحاب نبوه از تردد چنین در اطلاق
قول السخن متضاد متبر است و رسول صلی الله علیه وسلم در صفت
کرده است از بهر امت اما وقت ظهور او را بتاریخ مبین نکرده است
از بهر آنکه بدان مامور نبوده است الا بیان امارت آن کرده است
و گفته است مردمان پیش از ظهور وی بسه سال قحط زده شوند و آسمان
سال اول از آنچه هر سال بباریدی ثلثی باز گیرد بامر خدایتعالی و زمین
از آنچه رویانیدی ثلثی و سال دوم دو ثلث و سال سوم نه آسمان با
باراند و نه زمین نبات رویاند پس ازین حالت دجال
بیرون آید و شبهات بسیار با وی باشد و سحر و تمویه وی بجایی

رسد که بیشتر خلق متابعت وی کنند الا من عصمهم الله و در حدیث
چنین است که قومی را دعوت کند پس بوی ایمان آرند یعنی بربوبیت
وی و دعوی خدای کند و در حدیث است که فیأمر السماء فتمطر
والارض فتنبت چون آن قوم قحط زده بوی ایمان آرند آسمان
را بفرماید تا بیارد و زمین را فرماید تا برویاند و تواند بود که مراد از
آسمان در حدیث ابر باشد یا باران و در حدیث است که بمدت
چهل روز همه زمین را در نوردد و همه شهرها و دیهها فرود آید الا مکه و مدینه
و در حدیث است که در دریای مغرب است و در حدیث است که از قبل مشرق
برآید و در حدیث است که چهارپایه هلاک شوند و وی به بدوی آید گوید
اگر من شتران ترا زنده کنم بدانی که من پروردگار توام گوید بلی
پس شیاطین را بصورت شتران وی ممثل گرداند و بدیگری آید
گوید پدرش و برادرش هلاک شده باشند هم برین وجه سوال کند و
وی گوید بلی پس شیاطین بصورت پدر و برادر وی ممثل گرداند
و در حدیث است که یکی از مدینه بیرون آید تا وی را ببیند بدان
صفت که رسول صلی الله علیه وسلم بدان خبر داده است و این مرد

از بهینه مردمان باشد چون وی را بینند گویند که هی همه که توان دجال
کذابی که رسول صلی الله علیه وسلم ازان خبر داده است و وی با مردمان گوید
اگر من او را بکشم و باز زنده کنم شما را شکی ماند دران که من پروردگار
شمام گویند نه وی را بکشد لیس وی را زنده کند پیشان نماید و وی
گوید والله که من بحال تو بیناتر از امروز نبودم پس دجال خواهد
که گوید وی را بکشد نتواند که خدای تعالی بعد ازان دجال را هر قدرت بسته کنند
و در حدیث است که با وی بهشتی و دوزخی باشد بهشتش دوزخ
است و دوزخش بهشت و جای دیگر گفته با وی آبی است و آتشی آنچه
مردم آنرا آب میپندارند آتشی است سوزان و آنچه آتش میپندارند
آبی است سرد و خوش و بعضی ازین وقایع و صفات که درین احادیث
مذکور است گفت که در آن اختلافی هست از طریق نقل اند دران :
اشکالی هست و بیان هر یک ازینها در وقت لازم است تا خصمان
شریعت و مجوسان مطمور طبیعت آنرا از اضلال عوام مسلمانان
دست آویز نسازند و بدعوی تناقض علت شبهت اخبار
غیب که صاحب خبر عالم الغیب صلوات الله علیه رسانیده است

رو نکنند چه ملاحده که دشمنان دین اند و فلاسفه که منکران
اخبار غیب اند در چنین مواضع فرصت طلب باشند و اعداء ناصر
دینیه و منطبه صحیحه و کره مشرکون اما آنچه از طریق نقل در آن
اختلافی هست آنست که در بعضی از روایات آمده است که چشم
راست اعور است و در بعضی آمده که چشم چپ ضرورت آن
اختلاف از قبیل ادیان تواند بود چه در خبر که رسول صلی الله علیه
وسلم باز دید اختلاف ممکن نباشد و در اکثر روایات چنین
آمده است که یکی از دو چشمش چون دانه انگور بود که بر سر آب
و اکثر آنست که تعیین نرفته است و در آنچه تعیین رفته است اعور
عین الیمنی بیشتر و صحابه با حتیاط بیش از آن بودند که بی تعیینی
و تثبتی از قبل رسول صلی الله علیه وسلم بر روایت اقدام کردندی پس
اختلاف در آن وهمی تواند بود از یکی از رواة حدیث چون
مبنی در تعیین اکثر است اعتبار بدان کنیم با آنکه روایت دیگر را
تقریر می‌توان کرد بر آن وجه که گوئیم در حدیث است که وی اعور است
و اعور آنست که یک چشم ندارد و در حدیث است که چشم راستش

ممسوحست و ممسوح آن بود که شکاف وی پیدا نبود و در حدیث است
که چشم وی چون دانه انگور بود که بر سر آب آید و این خلاف ممسوح
است پس جمع میان این احادیث ممکن است از آن وجه که چشم
راستش ممسوح بود و چشم چپش بر آن دانه انگور چنانکه یاد کرده شد
یکی خود نبود و آن دیگر ناقص و اگر کسی بدانکه وی اعور است قطع کند
و هیچیک از یمینی و یساری قطع نکند از جهت اختلاف روایات هیچ حرج
نباشد دیگر آنکه لبث وی در زمین چهل روز بود و در حدیث
اسما بنت یزید بن السکن الانصاریه چهل سال آمده است و حدیث
اسما در صحت و شهرت و اتفاق رواة عدل بر آن با حدیث چهل روز
برابر نباید و جمعی از صحابه بزرگ آن را نقل کرده اند دلالت ایشان بحفظ
و ضبط احتیاط اولیتر از یکی پس بمقتضای این علت ها اعتبار
چهل روز است و هم است والله اعلم دیگر آنکه در حدیثی است که وی
در دریای مغرب است و در حدیث دیگر است که از قبل مشرق ظاهر شود
و در این تناقضی نیست آنگاه که وی ظاهر خواهد شدن از آن جزیره
که محبس وی است مخلص شود و بمشرق آید و از قبل خراسان ظاهر

شود

شود و چه آنکه فرمود در دریای مغرب است بلکه در دریای یمن است
ان تواند بود که جزیره در بحر یمن باشد از جانب غربی و مراد
رسول الله صلی الله علیه وسلم که ازین ابهام تعبیه چیزی بوده است
چه در کشف آن مصلحت ندیده است یا مصلحت در پوشیدگی
آن چیز افزون از آن دانسته است که در کشف وامّا آنچه در آن
اشکال است آنست که در حدیث اضافت احیا باو رفت و فرمود که
مردی را بکشد پس زنده کند و حقیقة احیا بجز خدای نتواند کردن
جواب آنست که ما جهت بی شبهت دانستیم که میراننده و زنده کننده
خدا است جل و علا و اضافت آن بدیگری کردن از طریق سبب باشد
چنانکه اضافت احیا مرده کان بعیسی علیه الصلوة کردن چون دعاء
وی سبب آن بود و چون حکمت الهی اقتضاء آن کرد که مراد در حال
احیاء آن کشته حاصل شود و خواست وی در طلب تلبیس سبب آن
باشد اضافت احیا بوی رفت از طریق مجاز و حق تعالی باقتضای
حکمت وی را احیا مرده بخشید این قصه برهانی واضح بر آنکه احیا
مقدمت امتیازی بود و قال از آن است که آن برهان است که تو آن

که چون خواهد که این مرده را که زنده شده بکشد نتواند و روشن
است که هر که او را کشتن که حق تعالی از مقدورات خلق کرده است
عاجز آید بطریق اولی باشد که از احیا که قدرت خلق از آن قاصر است
عاجزتر باشد و اشکال دیگر آنست که چون روا نیست که حق تعالی مدعی
نبوة را بباطل بنوعی از آنچه خلق از مثل آن عاجز باشند مدد کند چگونه
روا باشد که مدعی ربوبیت را در احیا نفسی توقف حاجت وی این
اجابت کند و بیان این سخن آنست که گوییم مدعی نبوة بباطل دعوی
چیزی کرده است که وجود آن در بشر ممکن است الا آنکه علم آن بعید
است و از نفس این مدعی بر بطلان قول وی دلیلی نیست و شناخت
وی بدلیلی حاصل شود که فرق کند میان صادق و کاذب و چون وی را
بامر معجز مدد داده شود فرقی نتوان کرد میان صادق و کاذب
و چون وی نیز بامری معجز مدد داده شده فرقی نتوان کرد میان محق
و مبطل و وجهی میان آنکه دعوی ایمانست و آنکه دعوی کفرست حاصل
شود و این از مقتضی حکمت دور است پس روا نباشد و اما مدعی
ربوبیت دعوی چیزی میکند که در امثال وی مستحیل است اگر

محدث. رؤیت ایشان کسی روا بودی که همه محدثات هم ازان
قبیل بودندی و محدث فی نفسه از دلایل حدوث و امارت عجز منفک
نیست و این حال بر کذب وی شاهدیست لازم خاصه حالی که در مرتبه
بشریت نیز نقصانی ظاهر دارد و هیچ مکاشف پوشیده نماند که
اگر وی بر چیزی نفسی که مقدار بشریتست قادر بودی دیده کور
خود را درست کردی و رسول صلی الله علیه و سلم چون گفت من دجال
چند چیزی بشما گویم که هیچ پیغمبر با قوم خود نگفته است بدانید که وی اعور
الا انه اعور و ان ربکم لیس باعور اشارت بدین معنی بود و حکمت در تشبیه
وی و تلبیس از شبهات آنست که مومن چون بعقل خود رجوع کند
بداند که وی کاذبست و از فتنه وی سالم شود و از بهر زیادتی درجات
وی کرد مستعان وی را عذر نماند و تکذیب اهل ایمان وی را از وجود
مشاهد این شبهات و اقامت دلیل بر کذب وی و اعلام کردن انبیا
خلق را از قول رسول صلی الله علیه و سلم در وصف حال حجتی شود
بر ایشان که متابعت وی کرده باشند و حق جل و علا زد ابتلای
خلق حکمتست که عقل و اندیشه خلق بی توفیق وی راه بدان

نه بیرون والله بحکمته خلقه با ایشان و بعد از ظهور دجال و فساد وی
در زمین نزول عیسی بن مریم بود علیه السلام از آسمان و احادیث
درست از رسول صلی الله علیه وسلم ثابت شده که عیسی علیه السلام
در وقت آمدن ساعت از آسمان فرود آید زنده و دجال را بکشد
زمین را از خبث و فساد وی و اتباع وی از اهل شرک خاصة جهودان که
دعوی کرده اند که ما عیسی را بکشتیم و صلب کردیم پاک کند و از جمله وجوه
حکمت در نزول عیسی صلوات الله علیه درین وقت یکی آن بود که
مدت انقراض اینجهان نزدیک رسیده باشد و عیسی از بنی آدم است
و وی آفریده از خاک در آسمان نمیرد بلکه چنانکه حقتعالی از آن خبر داد
مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً
أُخْرَىٰ پس چون اجل مضروب وی باخر خواهد رسید حقتعالی وی را
با زمین فرستد تا هم در زمین مرگ وی را دریابد و دیگر آنکه جهودان
عیسی علیه السلام را تکذیب کردند و دعوی قتل وی کردند چنانکه
نص قرآن از آن خبر داد و حقتعالی رقم مذلت بر ایشان کشید
و تا دین حق را بفرستادن رسول صلی الله علیه وسلم عزیز کرد

ایشان را هرگز در هیچ نقطه از بقاع زمین سلطنتی نبوده همیشه
قرین خواری بوده‌اند و منتظر آنکه ایشان را فرصتی باشد و بحمدالله
نبود و چون دجال ظاهر شود و او ساحرترین همه ساحرانست این
خبیثان جمله متابعت وی کنند و پندارند که ایشان را دولتی خواهد
بود و بشومی تکذیب مسیح هدایت تصدیق وی در جنب بوده بتصدیق
مسیح ضلالت کنند که تکذیب وی واجبست و بعجز عیسی را علیه السلام
رد کردند و سحر دجال را قبول کردند پس حق تعالی همان بنده برگزیده را
بفرستند تا وقت آنکه ایشان پندارند که فرصت یافتند و از
اسلامیان انتقام کشیدند مادر از ایشان برآرد و بر دست همان بنده
کرد دعوی هلاک وی کردند ایشان را هلاک کند و حال و صفت وی را بیان
نمط که رسول ما صلی الله علیه وسلم از آن خبر داد عیانًا با هل ایمان آن فرمان
نماید تا کید حجت بر اهل شرک و طغیان و زیادت کردن یقین
در دلهای اهل ایمان و باید که عقیده دارند که عیسی علیه السلام چون
بمیان امت آید سبیل وی در احکام شرع سبیل اتباع پیغمبر ما صلی الله
علیه السلام باشد زیرا که چون حق تعالی رسول ما صلی الله علیه وآله وسلم

بخلق فرستاد بر همه خلایق واجب شد که شریعت عیسی صلوات الله
علیه بگذارند و بشریعت محمد صلی الله علیه وسلم انتقال کنند و هر
آنچه پیش از آن بود از شرایع فروگذارند پس معلوم شد که رسالت
عیسی آمدن وی بجهة مهمات رسید و بعد از وی نبوت نبود که پیغمبری دیگر
باشد زیرا که حق تعالی وی را خاتم انبیا گفت و با حادیث درست که بحد
تواتر رسیده است از رسول صلی الله علیه وسلم درست شد که بعد از وی
هیچ پیغمبری دیگر نباشد و درین بیان قول خدا است و ازین لازم آید که
عیسی علیه السلام در آن وقت نه پیغمبر باشد و حکم بمقتضی کتاب و سنت
پیغمبر آخر زمان کند محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و ازینجا است که از
رسول گفت صلی الله علیه وسلم اگر موسی زنده بودی نتوانستی الا متابعت
من سوال اگر کسی سوال کند که در حدیث نواس بن سمعان از رسول
صلی الله علیه وسلم درست شده است که بعد از وصف دجال هلاک
وی بباب لد و دمشق گفته است که فبینما هو کذلک اذ اوحی الله
الی عیسی علیه السلام الحدیث و همدرین حدیث میگوید فیحصر نبی الله
جای دیگر فیرغب نبی الله پس شما چرا نفی نبوة از وی کردید جواب

که گوییم مانع وحی شریعت گردیم نه مانع الهام الهی و مکالمه ملک
و نه مانع حکم نبوة گردیم در آخر الزمان نه مانع اسم نبوة آدم را نبی دانند
میگوییم و دیگر انبیاء را همچنین اعتبار شرف نبوة که داشته اند
و سبیل عیسی علیه السلام در همین سبیل دیگر انبیاء گذشته باشد
بنابران دلیلها که یاد کرده شد و بعد از هلاک دجال و اتباع وی
بر دست عیسی علیه السلام خروج یاجوج و ماجوج باشد و ایشان دو گروه
اند از اصناف بنی آدم که در کثرت از همه افزون تر باشند و از کثرت
فراز زمین از ایشان خالی نماند تا به نشیب و هامون چه رسد و حقتعالی
بدین معنی اشارت کرد و گفت حتی اذا فتحت یاجوج و ماجوج
وهم من کل حدب ینسلون و مراد از فتح یاجوج ماجوج
فتح سدّ ایشان است که ذو القرنین علیه السلام در پیش ایشان
نهاد تا فساد ایشان از اهل زمین مندفع شود و اگر کسی یاجوج
و ماجوج را بر غیر این تاویل کند گمراه باشد و در آن تاویل منافع نزول
و عیسی علیه السلام با اهل ایمان منحصر شود بکوه طور چون فساد
ایشان در زمین بغایت رسد وی دعا کند و آنانکه با وی باشند

از بندگان حق بهلاک ایشان و حقتعالی همه را یکدفعه در ساعت
طاعون در گردن و زیر بعل هلاک گرداند تا گویا که مردن همه
چون یکنفس بود و آیت دیگر بر آمدن آفتابست از مغرب مراد
ازین که هل ینظرون الا ان تاتیهم الملائکة او یاتی
ربک او یاتی بعض آیات ربک بر آمدن آفتاب است
از مغرب و صحت این تاویل از احادیث درست دانسته ایم و
بیان این حالت بطریق یقینی از رسول صلی الله علیه وسلم ثابت رسیده
است اگر کسی انکار کند کافر بود زیرا که در آن رد قول پیغمبر است
و تصدیق وی در آنچه بدرستی از وی بما رسیده واجب است و اگرچه از
معقول ما افزون بود و از معهود بیرون و این آیه از الجمله است و اکثر
که این حالت را مستبعد شمرد اگر دینی دارد باید که با دین خود مراجعت
کند و چون در دین خود میاید که آفتاب بعد از حشر خلایق از اوج
خود بحضیض اندازد چنانچه حقتعالی از آن خبر داد که اذا الشمس
کورت و آسمانها را با جمله افلاک در نوردند باید که این نیز مستبعد
نشمرد و چون اندیشه کند در حال سیاره یکگانه عطارد و زهره

و مریخ و مشتری و زحل که حقتعالی انرا در سیر بحسبان مقدر کرده است
که مستقیم سیر میکنند تا مقداری معین پس راجع میشود تا در
حال رجوع بحد معین رسد که حقتعالی در ترکیب فلک انرا وضع کرده است
باز انرا سیر مستقیم باشد که جایز شمرد که حقتعالی افتاب را قرب
ساعت حالی وضع کرده است که چون بدان رسد رجوع کند تا
بمغرب خود الا انکه علم حال بسیار دقیق که زابر خلقان اشکار کرده
نیست و علم براوردن افتاب از مغرب خود بدان متعسر شده است و حکمت
در تغیر این ترتیب در انوقت والله اعلم ان باشد که چون کار نزدیک
رسد و خلق بر فساد مستمر شوند حقتعالی بدین ایت عظیم تنبیه کند که نقض
ترکیب عالم بروی اسانست و کار درین باخر رسیده است و از جهة انبیا
صلوات الله علیهم خلق را نمودند از احوال قیامت جمله درست بود و چون
اشراط ساعت یکان یکان بر اخر زمانیان پیدا شود و ایشان
همچنان بر ضلالت خود مستمر باشند این ایت عظیم برایشان ظاهر کنند
عیانا عقوبة انکه ایمان ایشان بالغیب درست نبود و ایمان ایشان
در انوقت اضطراری باشد و علم ایشان علم ضروری لاجرم چون کافر

بعد از مشاهده احوال ایمان آوردن ایمان وی درست نباشد و چون
درست نباشد نافع حق تعالی گفت یوم یأتی بعض آیات
ربک لاینفع نفساً ایمانها لم تکن آمنت من قبل
و در حدیث چنان آمده است که آن شب که آفتاب را صبحش از مغرب
بر خواهد آمدن دراز شود و درازی آن ندانند الا متهجدان و اصحاب اوراد
که چون از اوراد فارغ شوند انتظار صبح کنند و صبح بر نیاید در گمان
افتند باز ورد شب از سر گیرند چون فارغ شوند و اثری از صبح نباشد
بیقین بدانند که از غیب کاری عظیم پیدا خواهد شد همه بترسند و پناه
بدرگه خدا تعالی کنند و تضرع و زاری و گریه و استغفار پیش گیرند
باشند که صبح از جانب مغرب ناشی کند و آفتاب از مغرب برآید و انوار
نباشد و همه خلق از آن مشاهده کنند و این در آن وقت باشد که ایمان
کافر سود ندارد و در این یکروز موجب نقل درست از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم تردد نیست و در بعضی از روایات آمده است که سه روز
همچنین برآید پس بحال خود باز شود و تا ایام دنیا از سر تا می آید
و از آنچه یاد کردیم که شب دراز شود تا آن غایت که اصحاب اوراد بدانند

که کاری عظیم اشکار خواهد شد میتوان دانست که آفتاب بعد از سیر
مستقیم راجع شود و در حدیث صحیح وارد است که چون نزدیک آن
رسد که از مشرق بر آید دستوری خواهد و دستوریش نه دهند و گویند که
بهمان طریق که آمدی باز گرد و قول علما امت در تاویل یوم یأتی
بعض ایات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن امنت
من قبل مختلف است بعضی بر آنند که توبه بعد از آن مقبول
نبود تا قیامه الساعة و مشائخ ایشان درین بظاهر آیت است و مستند
این حدیث درست است که من تاب قبل ان تطلع الشمس من
مغربها تاب الله علیه و این تخصیص لابد فایده باشد و حدیث
دیگر که لا تنقطع التوبة حتی تطلع الشمس من مغربها و غیر این احادیث
که در نفعی آمده است و بعضی بر آنند که بر این حکم تعلق بدان قوم
دارد که مشاهده این آیت کرده باشند و پس ایمان آورند اما تو
که بعد ازین حال در وجود آیند یا بعد از توقف بحد تمیز شوند از این
دائره بیرون اند و آنچه اصول این اقتضاء آن میکند این است
زیرا که حق تعالی بندگان را بایمان دعوت میکند و چون اجابت کنند

وایمان ایشان اضطراری نباشد ضرورت مقبول بود الا آنکه
گوییم بعد از طلوع آفتاب از مغرب خود بشری دیگر در دنیا پیدا نشود
از آنکه مدت او منقضی نشود و در حدیث یافته ایم که دو پیر سخت پیر
بر یکدیگر پرسند یکی از ان دیگر پرسد که نوکی زائیده گویدش من نمی
گفتند که تو در آن وقت زائیده شدی که آفتاب از مغرب برآمد و دلیل
بر آنکه این حدیث مخصوص باشد بدان طائفه که مشاهده این آیت
کرده باشند آنست که در حدیث صحیح است اول الآیات خروجا طلوع
الشمس من مغربها و چون اول آیات باشد ضرورت پیش از خروج
دجال باشد و نزول عیسی علیه السلام بعد از خروج دجال است و ایمان
در زمان عیسی علیه السلام مقبول است بدلیل این آیه که وَاِنْ مِّنْ
اَهْلِ الْكِتٰبِ اِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهٖ قَبْلَ مَوْتِهٖ و اگر گویند مراد آنست
که پیش از مرگ بوی ایمان آرند اما مقبول نباشد گوییم در حدیث
درست است که عیسی علیه السلام جزیه وضع کند و معنی این آنست
که همه بدین حق ایمان آرند تا کس نباشد که بر وی جزیه بریدن لازم شود
یا مراد آنست که خلق را بایمان مطالبت کنند و ایشان بجزیه راضی نشوند

دانگاز

واگر کسی گوید که مراد از آنکه اول آیات که ظاهر شود برآمدن آفتاب
است از مغرب آیات سماویست یعنی اول آیتی که دیده شود از
اختلال نظام افلاک و ستارگان این آیت که ظاهر باشد گوئیم احتمال
دارد ولیکن در حدیث ابوهریره از رسول صلی الله علیه وسلم درست
شده است که سه چیز است که چون ظاهر شود نفسی را که ایمان
نیاورده است پیش از آن ایمان   برآمدن آفتاب
از مغرب و دجال و دابة الارض و معلوم است که خروج دجال پیش
از نزول عیسی علیه السلام است و در زمان عیسی علیه السلام ایمان
پذیرفته است بدان دلایل که یاد کردیم واگرچه این وجه را بران
وجه دیگر رجحانی دارد اما قطع بیکی نشاید کردن زیرا که
در هیچ یکی نقلی که متواتر موجب علم شود نیافته ایم وانچه متواتر
در جنس آن ثابت است آنست که در آخر الزمان آفتاب
از مغرب برآید و ایمان کفار که مشاهده آن کرده اند مقبول
نباشد واما آنکه میقات آن کی باشد بیقین دانسته نمیشود
احتمال دارد که پیش از عیسی علیه السلام بود بران منوال که یاد

کردیم و بعد ازین قرن توبت مقبول بود احتمال دارد که بعد از وفات
عیسی علیه السلام باشد و دیگر مومنان که با وی قبض روح ایشان
کرده شود و چون نیز خلق باز آمد و بر کفر و فساد مستمر شوند
و غضب خدای تعالی در ایشان رسد و عذاب بدیشان واجب شود و آفتاب
از مغرب برایشان طالع اند و در آن وقت ایمان ایشان مقبول
نباشد چون دیگر ایشان که ایمان باس از ایشان مقبول نیامد
فَلَم یَكُ یَنفَعُهُم اِیمانُهُم لَمّا رَأَوا بَأسَنا سُنَّةَ الله
الَّتی قَد خَلَت فی عِبادِهِ وَخَسِرَ هُنالِكَ الکافِرُونَ
آیت دیگر بیرون آمدن دابة الارض ست از زمین و این بنص
قرآن دانسته شد قال الله تعالی وَاِذا وَقَعَ القَولُ عَلَیهِم اَخرَجنا
لَهُم دابَّةً مِنَ الاَرضِ تُکَلِّمُهُم یعنی چون گفت ما بر
کفار واقع شود یعنی آنچه وعده داده ایم از شراط ساعت حاصل
شود تواند بود که معنی چنان باشد که قول ما بعذاب بدیشان واجب
شود یعنی آنچه وعده یا قول ما بتمیز مومن از کافر از زمین واقع
شود از بهر ایشان دابتی از زمین بیرون آرم که با ایشان سخن

کو

گوید حقتعالی چون کار زوال دنیا نزدیک گردد دابة از زمین بر
آرد چنانکه ناقه صالح از سنگ بیرون آورد و آن دابه گویا باشد
و گفته اند کفار را مجروح کند در وصف این دابه حوالی که بود سطه
وی پیدا شود اخبار بسیار آمده است اما چون نه خبر است که
بود و نیز بعرض ما تعلق ندارد متعرض آن نگشتیم و آنچه بر
رسول صلی الله علیه وسلم لازم است اینقدر است که ظهور این
دابه چنین کرد و بیرون آمدن وی از زمین در وقت اقتراب قیام
ساعت تصدیق کنند و در صحت آن معتقد باشند و در حدیث آ
که خروج دابه و طلوع آفتاب از مغرب متقارب باشند هر کدام که پیش
بود آن دیگر بر عقبش ظاهر شود و این حدیث دلیل است بر صحت
این تاویل که گفتیم مراد از آنکه اول آیات که ظاهر شود بر آمدن آفتاب
است از مغرب اول آیات سماویست و آیت دیگر دخان است
و آن دودیست که از آسمان بر آید بر زمین پیوسته شود که تعسر
بر مردم بگیرد یَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ و عبد الله
مسعود رضی الله عنه گفته است که دخان گذشت در زمان رسول

صلی الله علیه وسلم کفار مکه از قحطی که بدیشان رسیده دود را
بر بالای زمین میدیدند و قد علم تاویله و روایت دیگر بیرون آمدن
آتش است از قعر عدن که از روشنائی آن گردن شتران بموضعی
از زمین شام که آنرا بصری گویند روشن شود و در روایت دیگر
چنین که مردم را برانگیزد بزمین محشر و در روایتی دیگر آنکه مردم را
بقیامت گاه برد و هر جا که باشند با ایشان تا جدا نشود در شب
و در روز و این احادیث درست است و ایمان بحقیقت آن واجب
لکن این حدیث بچند طریق آمده است که در بعضی از آن اشکالی است
و از ظاهرش تناقضی مینماید و تقریر آن بوجه خود لازم دانستیم
تا مبطلی از آن شبهه عوام مسلمانان نگیرد و آنرا وسیلتی نسازد
و همشیت معتقدات خود و آنچه گفتیم آنست که در حدیث است
که آخر آیات آتشی است که از قعر عدن بیرون آید و در روایتی که
از زمین بیرون آید و در حدیثی است که قیامت بر نخیزد تا آتشی
از زمین حجاز بیرون آید که گردن شتران را به بصری روشن کند
لاتقوم الساعة حتی تخرج نارا من ارض الحجاز

یعنی

یضیء اعناق الابل ببصری و در حدیثی دیگر هست
که اول اشراط ساعة نار تحشر الناس من المشرق الی المغرب اگرچه در
لفظ اول و آخر غلط از بعضی رواة مستبعد نیست اما چون نزد
خود ثابت شده درست است و اختلاف در یک خبر از قبیل رسول الله صلی الله
علیه و سلم که مخبر صادق است روا نیست صواب آنست که تقریر بر یک
بر وجهی کرده شود که در آن تضاد و تناقضی نبود پس گوییم که این
قضیت غیر آن قضیت تواند بود و از این که اول اشراط آتشی
باشد که مردم را از مشرق بمغرب حشر کنند و از این که آخر آن آتشی
باشد که از قعر عدن بیرون آید تناقضی نمی آید و هر یک از این
سوای خود در وقت خود باشد و از صیغت سخن رسول صلی الله
علیه و سلم روشن شده است که آن آتش که آخر آیات است
و از یمن پدید آید الحقیقة آتشی خواهد بود و آنچه در حدیث دیگر
گفته است محتمل است که مراد از آن فتنه ترک باشد که در زمان
ما مبدا و خلق را از جانب مشرق بجانب مغرب حشر کرد و از
غایت شدة آن و هلاک شدن خلق و مستاصل شدن اهل شهرها

باتش از آن عبارت کرد چنانکه عرب از حرب باتش عبارت
میکنند با آنکه معظم فتنه این قوم خود آتش بود که بدان شهرها
نیست کردند و اما آن یکی که از زمین حجاز بیرون آید نیز اگر حمل
بر این معنی رود نیست زیرا که گفت گردن شتران را روشن کند ببصری
و این تقیید از بهر آنست تا شبهت برخیزد که مراد از این صورت است
نه معنی و تواند بود که حدیث اول اشراط الساعة نار تحشر الناس
من المشرق الی المغرب هم درین قضیت باشد وجه آنکه مردم را از
مشرق بمغرب حشر کنند آن باشد که چون مردم بشنوند که این آیت
ظاهر شد متیقن شوند که ساعت نزدیک شد و فتنه دجال و غیر آن
دمبدم متوقع است از بهر آنست از طرف مشرق که مظهر فتنه است
بسوی شام که مامن اهل ایمان است هجرت کنند و اگر کسی سوال کند
که جمع میان این حدیث که اول آیتها برآمدن آفتاب است از مغرب
و میان این حدیث که آتشی از زمین حجاز بیرون آید و شما آنرا
اول اشراط ساعت نهادید چگونه توان کرد گوییم مراد از آن آیت
از برآمدن آفتاب از جانب مغرب اول آیات سماوی بود و مراد از

حدیث اول آیات ارضی واگر کسی گوید انشقاق قمر از اشراط
ساعتست وآن زمان رسول صلی الله علیه وسلم بود شما ازین
مسعود رضی الله عنه نقل کردید که وی گفت دخان در زمان رسول
صلی الله علیه وسلم بود شما ازین مسعود رضی الله عنه نقل کردید
که وی گفت دخان در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم
بود وگذشت وآن از اشراط ساعتست پس چه این حدیث
که اول اشراط الساعة نار تحشر الناس من المشرق الی المغرب
چگونه تواند بود جواب آنست که گوئیم اشراط ساعت بر جراتست
بعضی آنست که بفرستادن رسول صلی الله علیه وسلم منقرض نست
وبعضی آنکه در هر قرن خبری از آن ظاهر شده است وبعضی آنکه
در آخر الزمان بعد از تغیر امت وتبدل احوال بر تعاقب وتوالی
پیدا شود چنانکه در حدیث است که آیات تتابع کنظام قطع
سلکه فتتابع ومراد از اول اشراط درین حدیث نخستین آیتی
تواند بود ازین قسم که در آخر الزمان بر ولا ظاهر شود ودر
حدیث که گفت که آتشی از قعر عدن پدید آید اشکالی است

ازان وجه که گفت تا ده چیز نه بیند قیامت بر نخیزد و از انجمله یکی
خروج آتشی است از قعر یمن و هم درین حدیث گفت خلق را
برانگیزد تا بمحشر تقیل معهم حیثما قالوا وتبیت معهم اینما وان حالت
که بعد از حشر خواهد بود و حشر بعد از قیامت باشد پس چگونه آن
آتش از اشراط ساعت بود و شرط ساعت باید متقدم بود گوئیم
احتمال دارد که این آتش که اخر اشراط است از قعر یمن پیدا شود
بعد از ان منتشر بر زبر درآتش بحال خود باشد بعد از حشر نیس
از اسابق اهل شقاوت گردانند بدوزخ و هیچ موضع از ایشان از
منفصل نگردد تا زمین محشر چنانکه در حدیث بیان خبر است
وتحشر بقیتهم النار تقیل معهم حیث قالوا وتبیت معهم حیث
باتو وتصبح معهم حیث اصبحوا وتمسی معهم حیث امسوا و امثال این
اشراط که پیدا پیدا شود مثال امارت سکرات که مبدم یکان
یکان بر بیمار ظاهر میشود تا وی توبت کند و باز گردد و استعداد
مرگ حاصل کند و حق وصیت بجای آرد همچنین این اشراط یکی
از یکی ظاهر میشود تا زندگان مستعد لقای حق شوند و امید از این

جهان بر دارند و اهل ایمان در ایمان با خرت بر بنای یقین
موید شوند و انچه رسول صلی الله علیه وسلم وعده کرده است
عیانا به بینند و منکران بعث و نشور بحجتها مورد ملزم شوند
بحکم فی خلقه بما یشاء و یفعل ما یرید در مسایل اعتقادی
بر مقتضی کتاب و سنت و اجماع است و در بیان انکه مسئله
از اصول دین که دانستن ان از ضرورت دینی بود و جهل بدان
مظنه ابتلا ببدعتها و ضلالتها و وقوع در مهالک و فتنها در دو
فصل یاد کرده میشود بر مقدار حاجت و اندازه فهم عموم مکلفان
و افتتاح ان بمسایل امامت میرود که تلو نبوه است و اکثر
قضایا و احکام بدان متعلق و صلاح و فساد امت بدان
منوط والله الموفق لاصابة الحق در وجوب امامت چون
حق تعالی بعای حقوق و اقامت حدود و امر معروف و نهی
منکر و داد مظلوم از ظالم ستدن و جهاد با دشمنان دین
و دشمنان فرستادگان او کردن و بیضه اسلام از انتشار
فتنه و غلبات دشمن نگاهداشتن و نصب قضاة و ولاة از بهر

محافظت اموال و دماء و فروج مسلمانان کردن و استیفاء
زکوتها از خداوندان اموال و رسانیدن بمستحقان و جبایت خراجها
و جمع اموال فیء و صرف آن در مصالح دینی بر بندگان فرض کرده است
و آراء ایشان متنوع و مختلف است که کلمهٔ ایشان بی امامی یا بینا
متفق شود و نفوس ایشان بی زجر زاجری حاکم قاهر بدین مکابره
صبر کند ضرورت حاجت افتد با امامی عالم عادل که به تنفیذ این
احکام و تمشیت این قضایا در میان ایشان قیام نماید و بر بندگان
واجب باشد خاصه بر اهل علم و خداوندان رای و مشورت که چون
رسول الله صلی الله علیه وسلم از میان ایشان بیرون رفت و بر
شخصی معین تنصیص نکرد که شایستهٔ مراتب دینی و امور سیاسی
از ایشان مختار بود از بهر این مصلحت یکی اختیار کنند زیرا که طریق
ادای این فرایض و وفا بدین اوامر جز این نیست و روا نبود
که باری تعالی چیزی بر بندگان فرض کند و ایشان را بادای
آن سبیل ننهاده باشد و بعد از رسول صلی الله علیه وسلم در
هر قرنی که هست حکمتش همین است اگر امامی باشد و امامت

وی با استحقاق شرعی بوده باشد بعد از خود دیگری را نصب کرد
و عهده تدبیر این مهم از دیگر خواص مسلمانان برخاست
و اگر خواص نکنند بر ایشان واجب شود که امامی را نصب کنند
چنانکه یاد کرده شد و در جستجو و تفحص تقصیر نکنند و دلایل وجوب امامت
در حدیث بسیار است و از الجمله حدیث عبد الله عمر است رضی
الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم گفت من مات ولیس فی
عنقه بیعة مات میتة جاهلیة و حدیث ابو هریره رضی الله عنه
از رسول صلی الله علیه وسلم الامام جنة یقاتل من ورائه و حدیث
حذیفه رضی الله عنه که چون صفت فتنه شنید گفت یا رسول
الله صلی الله علیه وسلم فما تامرنی ان ادرکنی ذلک قال تلزم جماعة
المسلمین و امامهم و غیر این از احادیث و در وقتی که
مهاجران طلب بیعت از انصار کردند در سقیفه بنی ساعده
انصار گفتند از ما امیری و از شما امیری و انروز که ابو بکر رضی الله
عنه گفت بعد از من خلیفه عمر است و یکی از اکابر قریش
گفت خدا را چه جواب دهی که مردی درشت خوی را بر ما خلیفه

کسی گفت بخدای میترسانید گویم بهترین اهل ترا بر بنده کان تو خلیفه
کردم و ایشان اهل مکه را اهل الله گفتندی و در نزع که عمر را رضی الله
عنه گفتند که وصیت کن که خلیفه بعد از تو که باشد گفت در حیات
عهد کردم بعد از مرگ عهد نتوانم کردن اما شما ازین شش کس
یکی را اختیار کنید و اهل شوری را یاد کرد این جمله چون اجماعی است
از صحابه بوجوب امامت و اگر نه در هر موضعی این موضع گفتندی چه
حاجت امامت   الحجه علما بر آنند از شرایط
امامت علم است و عدالت و شجاعت و بعضی بر آنند که قوت قهر
از شرایط امامت است که اگر قوی و قاهر نباشد استیفا حقوق و اقامت
حدود نتوان کردن و شرطی دیگر هست که میان علما در آن اختلافی هست
و آن شرط آنست که امام قریشی باشد و جمهور اهل احادیث برین
قول متفق اند از بهر قول رسول صلی الله علیه و سلم که الائمة من قریش
و مذهب ابو حنیفه غیر این نیز روایت است بروایتی شاذ و حمل معنی حدیث
اما بر استحباب کرده باشد یعنی قریشی فاضلتر از دیگری با چون فرد
شرایط امامت باشد و اما بر خبر یعنی چنین خواهد بود و اگر مراد

خور

خیر است بعد از ین همچنین باشد و قول علما مختلف است در
عددی که بیعت امام منصوب بدان منعقد شود و موافق ترین
قولی بمقتضی قول احادیث و اصول شریعت آن یافتیم که چون جهل
مراد از اهل رای و مشورت و خداوندان تمیز و عدالت بر بیعت
کسی که مستعد امامت باشد اتفاق کنند و یکی از جمله جهل عالمی
باشد که قضا را بشاید بیعت وی و طاعتش بر مسلمان واجب
و باید که این عالم ابتدا بیعت کند و پس دیگران و در امامت
عصمت شرط نیست و مدعیان عصمت در امامت متشیعه اند
و قول ایشان درین اساسی ندارد چنانکه در دیگر مسائل که در آن
مخالفت اهل سنت و جماعت کرده اند و یکی درین مسئله آنست
که امام باید که معصوم بود تا سبب صلاح مسلمانان شود و کسیکه
ناشایسته حکم نباشد در حکم و ولایت نصیب نکنند چون از آن فساد
بسیار در عباد و بلاد متولد شود و حجت بر آنکه عصمت شرط نیست
آنست که رسول صلی الله علیه و سلم خود را در سلامت از شر شیطان
تخصیص یاد کرده و دیگری را نکرد و گفت ما من مسلم من احد الا و قد

وکل به قرینه من الجن قالوا ولا انت یا رسول الله قال ولا انا الا ان الله
تعالی اعاننی علیه فاسلم و دیگر آنکه اینها موجب اقتدا است در قول
و فعل علی الاطلاق تا هرچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم کرد تا کیفیت تکبیر
را از امت رو نما شد که در آن مخالفت کنند یا از آن تنزه پس
عصمت شرط باشد تا بندگان در باب پسندیدگی اقتدا کنند و سبیل
امامت سبیل حکم و قضا و امارت و امانت است معلوم است
که عصمت در اینها شرط نیست پس در امامت هم شرط نباشد و آنچه
میگویند مفسده از آن تولد کند گوئیم که چون قاضی را نصب کنند
و قاضی معصوم نباشد همانچه شما از آن احتراز کردید در عدم عصمت
امامت واقع باشد و اگر گویند امام نشدید و تقویم وی کنند گوئیم
چون امام مشرق باشد و حاکمی از قبل وی بمغرب رفته واقع شود
و اگر وی در حکم خطا کند بزعم شما همان مفسده در غیر معصوم دعوی
کرده اید در معصوم نیز واقع شود و اگر ایراد شبهات بحاصل ایشان
کنند سخن دراز شود و جواب ایشان درین سخن آنست که گوئیم اول آنکه
که شما دعوی اعتقاد عصمت در آید امیر المومنین علی رضی الله عنه است

واز انها که شما اعتقاد عصمت در ایشان دارید و تنصیص امامت
بر ایشان می‌کنید هیچ یک برتر از وی نیست بلکه وی بعلم و فضل
فوق ایشان است و عبد الله عباس رضی الله عنهما ابن عم وی
بود و از اتباع و اشیاع وی و در امامت و حکم مولیه از قبل وی والی
بر حجاز و یمن پس بر بصره و آنچه بصره منضم بود از ولایات و اعمال
و از طریق اجتهاد مذهب وی در بسیار مسایل خلاف مذهب علی
بود رضی الله عنه و از آنجمله آنست که علی رضی الله عنه چون
زنادقه را باتش بسوخت ابن عباس گفت که من تعذیب
ایشان کردمی باتش نکردمی که رسول صلی الله علیه وسلم گفت
لا یعذب بالنار الا رب النار بلکه ایشانرا بکشتمی که رسول صلی الله
علیه وسلم گفته است من بدل دینه فاقتلوه و چون این حدیث
از وی بسمع امیر المؤمنین رضی الله عنه رسید از ان تعجب نمود :
و گفت ویح ام ابن عباس و مذهب علی رضی الله عنه آنست که
کسی بوضو نماز میکند روا نباشد که از پی کسی که به تیمم نماز میکند
نماز کند و مذهب ابن عباس خلاف این است و مذهب علی

رضی الله عنه آن بود که هر حدیث که از صحابی بشنیدی تا ویرا
سوگند ندادی قبول نکردی و مذهب ابن عباس بلکه جمهور
صحابه و تابعین خلاف این است و ازین نوع اختلاف میان
در بسیار مسئله موجود است و استیعاب این تعدی دارد و این
مقدار تحیت را کفایت است و محصل سخن آنست که اگر عصمت
در حق وی شرط بودی ابن عباس مخالفت وی روا نداشتی
چه آنکس که از خطا معصوم باشد مخالفت وی معصیت باشد و اگر
امیر المؤمنین رضی الله عنه اثبات عصمت خود را واجب دانستی
ویرا روا نبودی که ابن عباس در بسیار مسئله از احکام شرع مخالفت
وی کند بر مسلمان حاکم گرداند و امور دینی بوی مفوض کند
و عجب تر از همه آنکه مذهب این قوم که مدعیان عصمت ائمه اند در امامت
آنست که بر خدا تعالی واجب باشد که آنچه صلاح بندگان در آن
باشد در حق ایشان رعایت فرماید و نیز بزعم ایشان نصب امام
معصوم از معظمات مصالح بندگان است بلکه مصالح کل انسان
بوی مرهون است و بقول ایشان از خداوندان عصمت بیشتر

از دو پس خلافت نکردند امیر المومنین علی و امیر المومنین حسن
رضی الله عنهما و سی سال گذشت آن امام که بود و زمان خلافت هر دو
تا پنجسال و دو ماه است و مذهب ایشان در رعایت اصلح بر ایشان
حجت میشود چه میگوییم در دیگر قرون که ششصد و سی سال گذشت
آن امام که بود و کجا بود و چون بزعم شما عالم بی موجودی و نا اصلاح نباید
و قضا و احکام ممضی نباشد و چندین قرن بگذرد نه جمعه نه جماعت
منعقد بوده باشد و نه دیگر احکام شرع که بحکم حکام منوط است
مستقیم رعایت اصلح در حق بندگان چگونه باشد و چه گناه بزرگتر
ازین که کسی اعتقاد دارد که غیر الامم اند چندین سال بر ضلالت
مجتمع بودند و قضایا و احکام و جمعه جماعات ایشان درست نبود
پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفته است امت من بر ضلالت جمع نشوند
لن تجتمع امتی علی الضلالة و گفته است همیشه از امت من طایفه ظاهر
باشند و غالب حق و قتال کنند تا وقت قیام ساعة لا یزال طائفة
من امتی ظاهرین علی الحق و در روایتی یقاتلون علی الحق حتی یاتی
امر الله پس این طایفه نیستند چون همه بر باطل اند و از امام معصوم

شما هیچ جای نشان نه اثری و هر کسکه درین حجج و نظایر این نظر کند
فساد این قول بروی پوشیده نماند و من درین تفصیل این چند
نظیر از بهر آن یاد کردیم تا مسلمانان درست اعتقاد از فساد این قول
بروی پوشیده نماند و من درین تفصیل این چند نظیر و بطلان این دعوی
آگاه باشند و سخن ایشان را درین نوع وزنی ننهند و قصهٔ ادعای
عصمت و رای انبیا اندک شمرند که این امام معصوم سمریست که
باطنیان آنرا از بهر رفع احکام شرع و توهین قضایای مسلمانی و
تضلیل اهل سنت و جماعت ساخته اند و دعات ایشان لعنهم الله این
حدیث بجای رسانیده اند که سر بحلول کشیده است و گفته اند که وی را
روا باشد که حلال حرام کند و حرام را حلال و بسی ازین خرافات در پردهٔ
این دعوی باز در نهاده اند و اشارت بدان بر روی خود کرده و انتمای
زندقه خود با سمعیل جعفر صادق علیهم السلام کرده جهال متشیعه را بدان
از راه افکنده اند منشاء این دعوی از شکاه دعوت باطنیان ست
و اطلاق این لفظ اصلاح ایشان دین داران را باید که زبان
خود را و گوش خود را از آلایش این بدعت مصون دارند و لله

منعز

منقذ من الضلال   درانکه امامت بحق بعد از وفات

پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابوبکر بود رضی الله عنه علماء اسلام که در امور شرعی

اقوال ایشان معتبر است ونقل ایشان معتمد به متفق اند که نص جلی

از پیغمبر صلی الله علیه وسلم یافته نشد نه بر امامت ابوبکر رضی الله عنه

و بر نه امامت غیر وی بل نص خفی بر امامت ابوبکر رضی الله عنه

بسیار است قوی ترین متمسکی اهل سنت وجماعت را درین

دعا نص خفی را از قرآن و حدیث از بهر تاکید حجت وارد و تکثیر

ادله تقریر میکنند و اگرنه با وجود اجماع حاجت بدلیلی دیگر نیست

وباخبار متواتر که بما رسیده است که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم

جمهور صحابه وی از مهاجر و انصار خاصه علما و فضلاء ایشان و

خداوندان حل و عقد از هر قبایل بر ابوبکر رضی الله عنه بیعت کردند

و بی شک آنچه در قرن اول که خیر القرون اند بران اتفاق کنند

جز حق نباشد زیراکه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته است که امت

من بر ضلالت جمع نشوند لن تجتمع امتی علی الضلالة و معظم ترین

واقع ونخستین حکمی بعد از رسول صلی الله علیه وسلم صحابه بران

اجماع کردند خلافت ابو بکر بود رضی الله عنه و منکر خلافت وی
از انجا که میند اند بطریق هوا که از روی معنی چون نابینایی است
از روی صورت بر روی پوشیده میدارد که رد قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم
کرده است و طعن در صحابه که جمله شریف‌اند و مبلغان سخن رسول صلی
الله علیه وسلم کرده و بمخالفت اجماع که اصلی از اصول دین و رکنی
از ارکان شریعت است باز دید آمده است و خود را بدین اختلاف
بمهلکه کفر نزدیک کرده قال الله تعالی وَمَن يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِن
بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ
نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا بعضی
از علما برانند که مقتضی این آیت مخالف اجماع کافر است و در فتاوی
علماء ما وراء النهر یافتیم که نماز از پس کسی که خلافت ابو بکر را انکار کند
روا نیست زیرا که مخالفت اجماع کرده است و این قوم که بدین بدعت
مبتلا اند تا توانند از طریق عناد سخن گویند و احادیث صحاح را
با نکار مقابله کنند و علماء اسلام که اساطین شرع اند تکذیب
کنند و شبهت هایی اباطیل و حدیث های فراهم بسته و افسانه‌هایی

فراهم

فراهم بسته و افسانهای فراهم نهاده پیش عوام مسلمانان آمده اند و چون
ابراز واضحی نمایند حدیثی چند که در فضیلت امیرالمومنین علی رضی الله
عنه آمده است یاد کنند و تاویلی موافق هوای خود بر آن نهند و ما بطریق
ایجاز از هر یک نموذجی یاد کنیم و جواب آن بکلمه امانت از روی
شفقت مسلمانی نه از طریق هوا و عصبیت یاد کنیم ان شاء الله تعالی اما
سخن ایشان درین باب بر چند قسم است و طعن ایشان از چند
وجه یکی آنکه بعضی از صحابه را بدشمنی بنی هاشم نسبت کنند و بعضی
را بدشمنی امیرالمومنین علی رضی الله عنه از بهر آنکه خویشان ایشان را
کشته بود در جهاد با رسول الله صلی الله علیه و سلم و آنرا علت
عدول از بیعت باطل است وی میسازند و بعضی را بجنایت نسبت
میکنند یعنی کتمان حق کردند و بعضی را بضعف در اظهار حق یعنی
دانستند که آن بیعت باطل است و از ترس نگفتند و بعضی را بجهل
که استحقاق علی رضی الله عنه را نشناختند و با فضل و تقدم در جمله معانی
استحقاق دیگری را که شرایط امامت و معانی استحقاق در وی موجود
نبود اختیار کردند و جواب این سخنان را بجملگی اهل حدیث گفته اند

که لن تجتمع الامتی علی الضلالة و دلیل واضح بر صحت این معنی است
که حق تعالی در قرآن در بسیار مواضع علی العموم بر جمهور صحابه رضی الله
عنهم ثنا گفت چنانکه وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ
وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللهُ
عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ و چنانکه مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَالَّذِينَ
مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تا آخر سوره
و چنانکه لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ
دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ تا آنجا که وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ
بَعْدِهِمْ و آنچه ایشان به صحابه رضوان الله علیهم اجمعین نسبت
میکنند در حدیث بیعت ابوبکر رضی الله عنه و تعلیل تقدیم وی
هیچ قسمی نیست که موجب مذمت است و هر کس که ستوده خدا
باشد هرگز مذموم نباشد و قومی که خدای تعالی بعدالت ایشان گواهی
داده باشد قول ایشان بهمه حال در جمله وقایع مسموع و مقبول باشد
و اگر کسی در یکی از ایشان که در عموم این خطاب داخل باشند طعن
کند فاسق باشد فکیف در جمله و اما تعلیل ایشان بعداوت

قومی یا بنی هاشم از زمان جاهلیت با زبان امیرالمؤمنین رضی الله
عنه از بهر آنکه خویشان ایشان کشته بود بحقیقت زندقی است
خفی نسبت با عوام و زندقیست جلی با علما چون صحابه را بدین صفات
دانند که از بهر عصبیت جاهلی یا از بهر آنکه مؤمنی کافری را از خویشان
ایشان کشته باشد ایشان وی را دشمن دارند و بعد از اسلام از وی
انتقام کشند تا حدیکه در آن نصرت باطل باشد و مخالفت امر
رسول الله صلی الله علیه وسلم و تضییع امانت و توهین دین بسبب در
ایمان ایشان سخن باشد و همین توان بود که چنانکه وی را دشمن داشتند
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دشمن داشته باشند و بر علما پوشیده نیست
که قصد این مدعی درین سخن بسبب فضیلت بدیشان در زمان
رسول صلی الله علیه وسلم و نسبت لغو بعد جزاه الله
عن الاسلام واهله خیرا و این تهمت چگونه بر قومی توان نهاد که
بنفس و مال در راه حق کوشش کردند و از بهر دوستی خدا و رسول
با عترت و اقارب خود دشمنی کردند و اهل و وطن خود بگذاشتند
و تنهای برهنه و شکمهای گرسنه با رسول صلی الله علیه وسلم

بمشاهده حروب حاضر شدند و شمشیر و مار از قوم خود برآوردند
کجا امکان دارد که قومی چنین که حق چنین که حق را بر همه برگزیدند
از پی عصبیت و حمیت جاهلیت دوستان خدا را دشمن دارند و حق
را مخذول کنند از علما و فضلا و نجبا و خداوندان حل و عقد که درین
بیعت حاضر بودند یکی ابو عبیده جراح بود که رسول صلی الله علیه وسلم
ورا امین امت خوانده وی در روز بدر پدر خود را بکشت و سر وی نزد
رسول صلی الله علیه وسلم آورد و گفت یا رسول الله هذا رأس الشیخ الکافر
تواند بود که کسیکه در راه دین پدر خود را بکشد با دیگری بباطل
در سازد تا کتمان حق کند در موضعی که در آن هلاک امت باشد و اگر
نسبت عداوت بنی هاشم با علی کرم الله وجهه به بعضی از مهاجران هیچ نسبتی ندارند
بلکه در مدینه غلبه ایشانرا بود و در اول بیعت منازعت کردند و
گفتند امیری یکی از ما و یکی از شما منا امیر و منکم امیر و موجب
این سخن آن بود که ایشان قیاس خلافت بر ریاست
قوم و سیادت قبیله کردند چه عرب را رسم بود که حاکم و سید هر قبیله
از نفس آن قبیله باشد پس عمر رضی الله عنه بحجت ایشانرا

مارم کرد و گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ایام مرض ابوبکر
را فرمود که در نماز پیشوا باشد و نماز ستون معظم امر دین است
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ان وی را بجای خود باز داشت و فراز
پیش داشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم را کسی از پس نتواند دا
و چون رسول صلی الله علیه وسلم از مهاجران بود خلیفه وی هم از
ایشان تواند بود و خیار مهاجرین است که رسول صلی الله علیه وسلم
در نماز وی را تقدیم فرمود ایشان بدان دل ساختند یا چه این
موانع که روافض دعوی میکنند به نسبت با انصار هیچ نبود و دلیل بر
صحت این معنی نصرت انصار است امیر المومنین علی را رضی الله عنه در
زمان خلافت وی و اعتزال ایشان بکلی از معویه و الحجه دعوی
کردند که داشتند و از پس نگفتند هم بدین دلایل یاد کردیم منفی
و ازچه میپرسیدند چه ابوبکر رضی الله عنه خود مردی ضعیف بود
و قبیله وی و قبیله وی در مدینه شوکتی نداشتند و بنی هاشم از بنی
تیم مستولی تر بودند و نیز درویش بود بجای آن نبود که کسی
را طمع مالی او باشد و چون توان گفت که در بهترین قومی از

از بهر دین امت با یکتن نبود که در چنان مقام کلمه حق را ظاهر کنند
و حق تعالی بر ایشان چندین ثنا گفته و اما آنچه میگویند علی رض
را بود در آن وقت شرایط امامت در غیر وی موجود نبود و جواب
این سخن در استدلال باجماع امت مندرج است چه اجماع ایشان
نتواند بود الا بعد از امعان نظر در شرایط امامت و معرفت
وجوه استحقاق و اجتهاد در اختیار از بهر مصلحت دین و مصلحت جمهور امت
و اگر کسی غیر این معنی در حق ایشان تصور کند نسبت جهل و ضلالت
و خیانت بدیشان کرده باشد و ضال و جاهل و خاین آنکس بود که
برگزیدگان خدا را از بهر نصرت دین و صحبت پیغمبر خود بچنین
خصال موسوم داند و اگر مستند ایشان درین اختیار هم این
حدیث بوده که در مرض گفت مروا ابا بکر فلیصل بالناس بسنده
بودی چه در تقدیم رسول صلی الله علیه وسلم ویرا در امامت بر دیگر
صحابه نتواند بود الا بعد از تقدم وی در علم و دیانت و دیگر خصال
خیر که موجب تقدیم است در نماز بحکم شرع چه روا نباشد که رسول
صلی الله علیه وسلم امت را بچیزی فرماید از طریق ندب و استحباب

وجود

و خود خلاف آن کند و ازینجا لازم آید که ابو بکر رضی الله
عنه در علم و صلاحیت و عدالت و ورع کاملتر از جمهور صحابه بود
و صحابه در آن اجتهاد مصیبت بودند و بهترین همه را اختیار کردند
و آنچه موجب تقدم باشد در فضیلت در وی موجود بود چه بعد
از علم و عدالت و ورع و دیگر خصال خیر که در پیش تمامی معتبر است
در دیگر موجبات تفضیل در مراتب صحابه هم متقدم بود چه از موجبات
تفضیل قدمت اسلام است و هیچ خلاف میان علما نقل نیست
که اسلام وی و علی و زید حارثه و خدیجه رضی الله عنهم اول همه بود
پس در تقدیم هر یک ازین چهار حدیث آمده است و اسناد حدیث
اسلام ابو بکر رضی الله عنه درست تر از دیگر اسانید است و اگر گوینده
گوید که درست شد که اول کسی که جبرئیل علیه السلام اقراء به پیغمبر
علیه السلام آورد پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را نخست با خدیجه
گفت و در جواب خدیجه ظاهر است که تصدیق کرده است گوئیم ا
این معنی در حدیث ظاهر نیست اما احتمال دارد و آنچه گفتیم درین حدیث
روشن نمیشود از بهر آن گفتیم که وی گفت من فرستاده خدا

ام ملیکه حالی که دیده بود حکایت کرد و خدیجه وی را دلگرمی میداد
و خود معتزز بدعوت مأمور نبود و شاید که چون بدعوت مأمور شد
اول با ابوبکر رض گفت و وی اجابت کرد و اگر نیز کسی را بر ایشان
تقدم بوده باشد باسلام فضیلت در میان ایشان هم وی را بود زیرا که
خدیجه رض زنی بود نه ذلیلی پیغمبر صلی الله علیه وسلم توانستی کرد و نه
در باب دعوت رسول صلی الله علیه وسلم یاری دادن و علی رضی الله
عنه درین وقت طفل بود و زید حارثه از جمله موالی بود و عرب
موالی را در عقد نمی آوردندی و در باب تبلیغ دعوت و نشر ملت
زهیچ یک از ایشان غنای حاصل نبود و نفع اسلام ایشان بجامه
نفس ایشان باز میگردید و نفع اسلام ابوبکر رضی الله عنه بهم
بوی باز میگردید و هم بدین اسلام چه اول کسی که رسول صلی الله
علیه وسلم در دعوت حق معاون شد وی بود و سیزده سال که داعی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و در هر موسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
قبایل عرب را یکان یکان تفقد کردی تا سخن خدای با ایشان
رساند ابوبکر رض از پس وی بودی مردم را بدین دعوت کردی

اسلام را از بهر ایشان صفت کردی پس پیغمبر صلی الله
علیه وسلم سخن گفتی و چندان بر دست ابوبکر رضی الله عنه
مسلمان شدند که شمار نتوان کرد و از کبار صحابه بر دست
وی مسلمان شده اند عثمان است و طلحه و زبیر و سعد و سعید
و خباب ارت و غیر ایشان و مال خود بر رسول صلی الله علیه وسلم
خرج کرد و بر مستضعفان از مومنان که سه سال در شعب بوطالب
محصور بودند و از آنجا که رسول صلی الله علیه وسلم گفت ما نفعنی مال
ما نفعنی مال ابوبکر و گفت انه لم یکن احد امنّ علیّ فی صحبته و ذات
یده من ابوبکر بن ابی قحافه و هفت کس را از معذبان بلال
خود بخرید و خود را مدت ظهور دعوت اسلام تکیه سپر بلا ساخته بود
و از بهر خدا و رسول صلی الله علیه وسلم بسیار رنج بوی رسید و در هیچ
کار هیچکس آن مشقت نکشید که وی کشید و از موجبات تفضیل
سبقت است در هجرت و معلوم است که وی در هجرت قرین
پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم در هیچ غزا نرفت که نه ابوبکر رضی الله عنه با وی
بود و از مشاهد رسول الله صلعم هیچ از وی فوت نشد و از موجبات

تفضیل تثبیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مواطن قتال
و درست است که در احد و حنین که اکثر صحابه منهزم شدند و اندکی
با رسول صلی الله علیه وسلم قرار گرفتند وی از جمله ایشان بود
با رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قرار گرفت و معظم ترین بابی
از موجبات تفضیل خصائص مختص است بر رسول صلی الله علیه وسلم
و اقبال رسول الله علیه وسلم و ثنا وی بر وی و در نهایت نیک
بمثابت ابوبکر رضی الله عنه بود و از جمله آن بود که چون با صحابه
مشورت کردی ابوبکر را جواب دادی اول با او مشورت کردی و دیگر
آنکه چون نماز کردندی ابوبکر رضی الله عنه از پس پشت رسول
صلی الله علیه وسلم باز ایستادی و شیخ حرا ابوبکر رض درین موقف نه ایستاد
و چون رسول صلی الله علیه وسلم نه نشستی ابوبکر رض بر دست راست
وی نه نشستی و چون صحابی باز ایستادی صحابه اندکی از وی یک سو
رفتندی و ابوبکر رضی الله عنه با وی باز ایستادی و اگر گوینده گوید
در حدیث درست است که رسول صلی الله علیه واله وسلم نشسته
بود و غلامی بر دست وی بود و ابوبکر رض بر دست چپ وی

و این حدیث مخالف این ضعیف است که شما یاد کردید جواب
آنست که این جوان درین مجلس حنبل بوده است و از قلت معرفت
بشرائط تعظیم و موجب ادب این جرات نمود و اگر کسی بودی از
خداوندان علم و نظر و ارباب رای و ادب اگر نیز بدان موضع نشستی
چون ابو بکر رضی را دیدی جای خود بروی ایثار کردی و دیگر آنکه چون
پیغمبر صلی الله علیه و سلم دعا کردی ابو بکر رضی آمین گفتی و چون حربی
حاضر شدی پیغمبر صلی الله علیه و سلم دعا کردی ابو بکر رضی آمین گفتی
و چون حربی حاضر شدی پیغمبر صلی الله علیه و سلم صحابه را پیش داشتی
و خود و ابو بکر رضی پس از پشت ایشان بودی و روز بدر از بهر پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در سایه آن نشسته بود و ابو بکر رضی را با خود در
عریش نشانیده بود و از ارتفاع منزلت وی در پیش رسول
صلی الله علیه و سلم آن بود که مردم در حاجتی که با پیغمبر صلی الله علیه و سلم
داشتندی وی را شفیع ساختندی و صحابه چون فضایل و وسایل وی را
دانستند و دیدند که رسول صلی الله علیه و سلم وی را در نماز بجای
خود باز داشت و در بیماری چون خطبه کرد و گفت همه درها که

در مسجد بست از من بکریند الا در ابو بکر بسد و منی کل خوخة
غیر خوخة ابی بکر و گفت لو کنت متخذ من الناس خلیلا
لاتخذت ابی بکر و گفت یابی الله والمومنون الا ان یکون
ابابکر و غیر این از نصها خفی جوابش آنست که الا بیعت او بود ولیکن تقدیم
وی و تقدیم بر جمله صحابه بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم وی را تقدیم کرده بود و بر جمله در حیات
خود و از جمله اصحاب بیعت یکی امیر المومنین علی رضی الله عنه بود
که آن طایفه میگویند استحقاق وی را بود و دعوی میکنند که علی در
بیعت کاره بود و آنچه ظاهر کرد خلاف باطن بود جواب آنست
که چون وی بظاهر متابعت کرد و مطاوعت نمود حکم ظاهر را باشد
و حجت بر مخالفت این مذهب قایم شود و هیچ قوم بی سر و پاتر
از این طایفه نبود که امام خود را چنین وصفی از کتمان حق و تغییر
رای و ضعف و دهن در قوت منسوب کنند و بیست و پنج سال وی را
و پسر وی را هم برین قاعده مستمر شناسند که بظاهر طاعت میداشت
و بباطن بر خلاف آن می بود و این ظن که بوی بردن چگونه روا باشد

ودیرا

و دیگر آنستی قوم مسیلمه بنی حنیفه مادر محمد حنیفه برسید نام ابوبکر
و وی آن کنیزک را استیلاد کرد و محمد حنیفه از وی بیاورد و اگر
خلافت ابوبکر نزد وی نه حق بودی این خبر روا نداشتی
و اگر وی خلافت او حق خود می شناخت موجب کتمان چه بود
چون شوکت معاویه در وقت اجتماع اهل شام بر وی افزون
از شوکت اسلام بود اگر او را حق نداشتی چرا با او مقاومت
نکرد و چرا بلکه با معاویه کرد و از احادیثی که از رسول الله صلی الله علیه وسلم
درست شده است در فضیلت علی رضی الله عنه و ایشان
آنرا بر خلافت حمل میکنند یکی این است اما ترضی ان تکون انت
منی بمنزلة هارون من موسی میگویند در این حدیث تنصیص است
بر خلافت علی رضی الله عنه زیرا که گفت تو راضی نیستی که از من
بمنزلت هارون باشی از موسی و هارون خلیفه موسی بود و تا هارون
زنده بود موسی را خلیفتی دیگر نبود جواب آنست که این حدیث
حدیثی درست است و در آن فضیلت علی است و تا بر وی است اما
استدلال بدان در خلافت علی رضی الله عنه وجهی ندارد و حمل

این حدیث بر امامت بعد از رسول صلی الله علیه وسلم اما جاهلی
کند که بر علم حدیث وصنعت آن واقف نباشد واما معاندی
که از طریق عناد سخن گوید چه اگر از حقیقت حال آگاه باشد وعناد نکند
وجه این سخت روشن است رسول صلی الله علیه وسلم چون بغزای
تبوک میرفت کسی را در تخلف رخصت نداد وعلی را فرمود که در
مدینه باز ایستد از بهر محافظت زنان رسول صلی الله علیه وسلم ودیگر
زنان اهل بیت واز بهر قیام بمصالح ایشان منافقان در روی
افتادند گفتند این عم خود را متهم داشته است تا با خویش نبرد
علی رضی الله عنه این سخن را باز شنید ونزد رسول آمد وبگریست
وگفت یا رسول الله مرا با زنان وکودکان باز میگذاری پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گفت اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی
یعنی چون موسی علیه السلام از بهر میقات از میان قوم بیرون
شد هارون را بجای خود باز داشت وروا نباشد که مراد ازین
خلافت باشد بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم زیرا که هارون
پیش از موسی وفات یافت وتشبیه کردن چیزی که پیشتر

از مرگ بوده است با خبری که الا بعد از مرگ نباشد مستقیم نیاید و نیز
هارون در زمان موسی علیهما السلام پیغمبر بود و نتوان گفت که
علی رضی الله عنه در زمان پیغمبر امام بود و اگر مراد خلافت بعد از مرگ
بودی گفتی انت منی بمنزلة من موسی زیرا که خلیفه موسی بعد از
مرگ یوشع بود و از جمله آنچه بدان استدلال میکنند بر خلافت
علی رضی الله عنه بعد از رسول صلی الله علیه وسلم این حدیث است
که من کنت مولاه فعلی مولاه میگویند که این دلیل است بر آنکه
امیر المومنین علی رضی الله عنه اولی است بخلافت جواب آنست
که این تاویل مستقیم نیست زیرا که بفای تعقیب ولایت علی را
بر ولایت خود عطف کرده و با فای تعقیب تراخی نتواند بود یعنی
باید که چون ولایت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر کسی ثابت شد
ولایت علی بر عقب آن ثابت شود و از اینجا لازم آید که ولایت علی
در زمان رسول صلی الله علیه وسلم قایم نبوده باشد و آن روا نباشد
که وی با رسول صلی الله علیه وسلم در حکم و ولایت مشارک باشد
و چون بمقتضی این صنعت در حیوة رسول صلی الله علیه وسلم این

تاویل ثابت نشود بدانچه بعد از وفات است بدین حدیث
شمار همتی نباشد پس مراد ازین موالات موالاة دین است
و مفهوم حدیث اینست که هر که من دوست و یاور ویم علی دوست
و یاور ویست یا آنکه هر که دوست و یاور منست علی دوست
و یاوری است و شافعی رضی الله عنه گفته است که مراد ازین دین است
و مفهوم حدیث اینست که هر که من دوستم و یارم و بعضی از علما نقل
چنین یاد کرده اند که اسامه بن زید علی را گفت تو مولای من نه مولای
نیستی مولای من پیغمبر است رسول صلی الله علیه وسلم از بهر زجر وی
گفت من کنت مولاه فعلی مولاه و گفته اند این سخن با زید گفت
چون از بهر دختر حمزه با علی منازعت میکرد و با اسناد درست است
که مردی حسن بن الحسین را گفت نه پیغمبر گفته است که من کنت
مولاه فعلی مولاه گفت بلی پس سوگند یاد کرد که اگر پیغمبر
را مراد ازین سلطنت و امارت بودی از بهر امت روشن کردی
چه مسلمانان را هیچ پیغمبر صلی الله علیه وسلم نبود و والله که اگر خدا و
رسول علی را از بهر این کار اختیار کردندی پس علی ترک آن کردی

بیا

بی آنکه چندان جهد کردی که عذر خود نیز و مسلمانان ظاهر کردی
هیچ خطا بزرگتر از خطای وی نبودی و درین سخن از رد و طریق
این مرد را حجت ملزم کرده است و بر مقتضی این مقدمات
حمل این حدیث و آنچه ازین باب است بر تعظیم علی باید کرد در امر
دین و بر علو مرتبت وی در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
نه بر خلافت چه استدلال از طریق احتمال کردن با وجود اجماع
امت اثری ندارد فکیف که دران از روایات و نقولی که خدا و
رسول وی بدیشان ثنا گفتند و از احادیث معتبر که این طایفه
بدان تمسک سازند مشهور و معتبر این دو حدیث است که وصف آن یاد
کردیم و آنچه غیر این است اما ضعیف است که حجت را نشاید و اما
موضوع که بلفظ بدان رو نباشد فکیف استدلال و بیشتر آن
قومی بی دینان و سبائیان و اهل رجعت و نظر ایشان وضع
کرده اند تا مسلمانان مرا در دین خود در شبهة افکنند و از جمله آن احادیث
سعد عبید است و مطر اسکان و سالم بن ابی حفصة بسیار ازین احادیث
را بر عمار و سلمان رضی الله عنهما وضع کرده اند و ظاهر است که عمار ازین

عمر رضي الله عنه بکوفه امیر بود و سلمان بر مداین تا انگاه که بمرد
بمداین و هرکه خلافت ابوبکر را رضي الله عنه غصب داند عمل
عمر نکند چه حکم هر یک چون حکم ان دیگر است و این مسئله بحمد الله
از ان روشن تر است که انرا تقریر باید ولی بدین حاجت افتاد و طول
بتفصیل از طریق ایجاز تجاوز کردیم از جهت حرمت دین و دست شفقت
بر ضعفاء امت چه طریق این مبتدعان دعوت است و جاهل تر
کسی از ایشان در بندان باشد که چگونه جمعی را با خود دارد و بسیار
دیدیم که یکی از ایشان خلقی را از عوام گمراه کرد و عوام مسلمانان نمیدانند
که این سخن از کجا خاسته است و سر بکجا میکشد زنادقه میخواستند
که رخنه در شریعت پیدا کنند و اساس ان بر قدح نهادند در خلافت
ابوبکر رضه چه ان مقتضي میشود بطعن در جمله صحابه و طعن در ایشان
مقتضي میشود بطعن در دین زیرا که قران و احادیث و احکام
که از ان مستفاد است از صحابه رضوان الله علیهم بما رسیده است
چون حال ایشان بران وجه اعتقاد کنند که ان مبتدعان میگویند
بر نقل ایشان هیچ اعتماد نماند پس شریعت ثابت نشود نعوذ

من الضلال اکنون بباید دانستن که محافظت برین مسئله
بر مصداق اهل سنت و جماعت محافظت است بر جمله ابواب
شریعت و تهاون بدان اضاعت جمله شریعت دانند ناصر جزیه
و دلی دینه در مراتب صحابه و توقیر ایشان رضوان
الله علیهم اجمعین وقوف بر ابواب فضیلت از طریق وحی تواند بود
پس از طریق اعتبار باحوال و اعمال محض در کار دین در موازنه بمیزان
شرع و چون حقتعالی بر یاران رسول صلی الله علیه وسلم در قران
چندین جا ثنا گفت افزون از آنکه بر دیگر اهل ایمان و بعث رسول
صلی الله علیه وسلم خبر داد که خیر القرون قرنی دانسته شد که صحابه
فاضلترین جمله امت اند و چون نبی آدم در موجبات فضیلت
بر طبقات متفاوت اند ضرورت دانسته شد که صحابه بر یکدیگر
تفاضل هست و اگر در بعضی از اسباب فضیلت متقارب باشند
در بعضی بر تفاوت اند و چون دانسته شد که درین قرن که خیر
القرون اند اعتبار در ابواب فضیلت بسوابق صحبت و
فضایل دینی بودند تقدم در امور دینی و تفرد بهر اسم بباید

دانسته شد که هرگاه درین قرن بسر آمد و بر تقدیم وی اتفاق
نموده شد وی فاضلتر همه باشد و بحکم این مقدمات ابوبکر رضی الله
عنه فاضلتر همه بود و بعد از وی عمر رضی الله عنه که ابوبکر رضی الله عنه
بحضور کبار صحابه در جواب آن گوینده که گفت خدا را چه گویی که عمر را بر ما
خلیفه کنی و وی مردی درشت خواست گفت گویم بهترین اهل
ترا بر ایشان والی کردم و هیچکس از صحابه انکار نکردند و همین معنی خود
از احادیث رسول صلی الله علیه وسلم دانسته میشود و از الجمله حدیث
حدیث حذیفه است رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که وی
گفت اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و در تخصیص ایشان
با قتدا اگر امتی هست عظیم ایشان از آنکه هیچ صحابی درین با ایشان
مشارک نیست و قول و فعل ایشان بدلیل این حدیث حجت است
و دلیل است واضح بر صحت خلافت ایشان و عبد الله مسعود را
رضی الله عنه مثل این حدیث روایت میکند از رسول صلی الله علیه وسلم
دیگر حدیث علی رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم هذان سید
الکهول اهل الجنة من الاولین والاخرین دواری ابوبکر و عمر سید

الکهول اهل الجنة و دیگر حدیث عبد الله عمر رضی الله عنهما ان رسول
الله علیه وسلم قال امنت انا اول من ینشق عنه الارض ثم ابو بکر
ثم عمر و دیگر حدیث ابو هریره رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال امنت انا و ابو بکر و عمر و اخوات این احادیث بسیار
ست و عجب آنست که تا در حدیثی یافته میشود که رسول صلی الله
علیه وسلم میان دو کس از صحابه در بابی از ابواب فضیلت جمع کرده
باشد و میان ابو بکر و عمر رضی الله عنهما در بسیاری ازین باب جمع
کرده است اشارت باختصاص ایشان برسول صلی الله علیه وسلم
اختصاصی که دیگر از ایشان مشارکت نباشد و توافق سن ایشان
با سن رسول الله صلی الله علیه وسلم چون از دنیا بیرون رفتند و دفن
ایشان با رسول الله صلی الله علیه وسلم در یک موضع مقرر این معانی
ست که یاد کرده شد و مجلس از صحابه و علما امت در آن خلاف
نکرده اند که ابو بکر و عمر بهترین این امت اند بعد از رسول صلی الله علیه
وسلم و درین خلاف از جمل رافضیان و زیدیان و نظرا ایشان است
و آنچه گذشت از ذکر اجماع بر معنی و رجحان عقیبت است و مع هذا

از میان جمهور صحابه در بعضی تفضیل علی را رضی الله عنه یاد کرده اند
واز علی رضی الله عنه درست آمد بروایت عمر بن ابی سلمه رضی الله عنهما
که پسر ام سلمه بود یعنی ربیب رسول خدا بود زیرا که وی بروایت محمد بن
الحنفیه که بهترین مردمان بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابوبکر بود و پس عمر
رضی الله عنهما و قول وی ای قول علی بر ایشان حجت زیبنده است
و بعد ازین دو پس اکثر اهل سنت و جماعت بلکه جمهور ایشان بر آنند
که عثمان فاضلتر است و پس علی رضی الله عنهما و استدلال ایشان برین
از طریق اثبات خلافت است و تشدید ایشان درین باب از آنست
از تقدیم مفضول با وجود فاضل و اندکی که اهل از سنت بر آنند و علی رضی
فاضلتر از عثمان رضی بود و این مذهب از سفیان ثوری رحمة الله علیه
و جمعی از علمای کوفه نقل کرده اند و اگر کسی از ما سوال کند که چگونه
روا بود که این قول را که جمعی از اهل سنت نسبت کنند و این مقتضی
باشد طعن در خلافت عثمان رضی الله عنه زیرا که تقدیم مفضول با وجود
فاضل از مذهب اهل سنت بیرون است جواب آنست که چون عمر
را رضی الله عنه کارد زدند گفتند استخلف یا امیر المومنین و از بعد

تخصیص بر شخص معین امتناع نمود و گفت به بندگی عهد کردم بعد از مرگ
نتوانم کرد اما مجلس الخلافت را ولیکن از میان شش تن مینمایم که رسول
صلی الله علیه و سلم از دنیا بیرون رفت و از ایشان راضی بود و علی
و عثمان و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبد الرحمن عوف رضی الله
عنهم یاد کرد و بعد از وی نظر صحابه از این شش که اهل شوری بودند تجاوز
نکرد زیرا که از علیه طبقات ایشان بودند و در استحقاق خلافت از همه
تمام تر چنانکه از ایشان از سر حظ خود بر خاستند و بعثمان و علی تفویض
کردند از بهر آنکه دانستند که استحقاق ایشان را بیشتر است و عثمان
و علی رضی الله عنهما حل و عقد آن کار بعبد الرحمن عوف حواله کردند و هر یک از
ایشان عهد و میثاق دادند که بدانچه عبد الرحمن کند راضی باشند و بر
هر کدام بیعت کند آن متابعت وی کنند و بر هر یک از ایشان شرط
کرد که اگر بیعت بروی کند بکتاب خدای تعالی و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم
حکم کند و مجهود خود در رعایت مصلحت امت مبذول دارد و متابعت
سیرت شیخین کند پس اجتهاد وی مقتضی شد بر عثمان رضی الله عنه
و خلافی در میان علما نیست که این دو در آنوقت اولیترین صحابه

می‌بودند بخلافت و چون علی رضی الله عنه در کار بیعت بصنع
عبدالرحمن عوف رضا داد و وی آن از روی اجتهاد و صلاح امت در بیعت
عثمان رض دید بهر حال که بود منازعت برخاست و شاید که در صحابه
کسانی بوده باشند که در تفضیل ترجیحان از طرف علی رضی الله عنه
دانسته باشند اما چون دانستند که اجتهاد و قوی دیگر تحکیم عبدالرحمن
عوف که حل و عقد اینکار بوی مفوض شد بر خلاف اجتهاد ایشان است
بر آن اختیار اعتراض نکردند و در تفضیل سخن نگفتند چون اختیار اعتراضی
نکردند و در تفضیل سخن نگفتند چون دانستند که اعتراض در چنین موضع
مظنه خلاف باشد و جای اینکه کلمه متفرق شود اگر نیز علی رض را فاضلتر
دانستند بیعت عثمان جواز دانستند دفع خلاف را و اتفاق کلمه را
و فرق میان این صورت که در تفضیل اشتباهی بود با بعضی را در تفضیل
یکی بر یکی تردد بود و میان آن صورت که در تفضیل اشتباهی نبود و نه
یک شخص درین حکم بود بلکه جمهور صحابه درین اختیار تصویب یکدیگر
کردند ظاهر است پس برین وجه که یاد کردیم از مذهب قائلان بتفضیل
علی رضی الله عنه نه در خلافت عثمان رضی الله عنه طعنی لازم آید

و نه تخطئه اهل بیعت توان کرد زیرا که انکس که تعاقب بر اختیار وی
افتاد و همگنان بدان راضی شدند رجحان و فضیلت از طرف
عثمان دیدند و دیگرانرا متابعت وی لازم بود والله اعلم و بعد
از خلفای راشدین رضوان الله علیهم از میان صحابه تمامت
عشره اند که رسول صلی الله علیه وسلم بر ایشان گواهی داده است
که اهل بهشت اند و از علیه طبقات صحابه اهل بدر اند و بعد از اصحاب
بیعت الرضوان و عموم مهاجران فاضلتر از عموم انصار و از خداوند
سابقه در دین اند که میان دو هجرت جمع کردند هجرت اول بحبشه
و دوم بمدینه و از معتبران صحابه انند که با شرف صحبت فضل علم دارند
و در وقوف بر مراتب ایشان فواید بسیار است خاصه خداوندان علم
و بصیرت را و مع هذا در طلب تفضیل بعضی بر بعضی و تعریف درجات
و ترتیب طبقات ایشان عموم مسلمانانرا ضرورتی نیست بلکه محبت
و احترام ایشان از بهر علم صحبت رسول صلی الله علیه وسلم کفایت است
و حاجت در تمیز مراتب ایشان بدان نیست که حاجت در خلفای
راشدین و وجه آن قسمی است که بسیار مصالح دینی بدان منوط است

وار معظمات این مصالح دفع اباطیل فوق ضلالت است از روافض
وخوارج وانچه مهم در بین عموم مسلمانان است آنست که بنظر تعظیم
بدیشان نگرند و هیچ حال زبان طعن درایشان دراز نکنند که رسول
صلی الله علیه وسلم امت را ازین فتنه تحذیر کرده است و گفته از خدا
بترسید در حق اصحاب من پس از من ایشان را نشانه مکنید بدان
خدای که دارای جان محمد است که اگر یکی از شما مثل کوه احد زر خرج کند یعنی
در راه خدا بیک مد طعامی که یکی از ایشان خرج کرده باشد نرسد و نه
بنیمه آن مد حدیث است ~~اگر یکی از شما مثل کوه~~ احد الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم
بعدی غرضا فوالذی نفس محمد بیده لو ان احدکم انفق مثل احد ذهبا
ما ادرک مد احدهم ولا نصیفه و شیطان از طریق هوا و عصبیت مردم
را تسویل کند که خصومت ایشان با بعضی از صحابه رسول صلی الله علیه
وسلم از بهر دین است چه ایشان شیطان از طریق هوا و عصبیت
مردم را تسویل کند که خصومت بعد از رسول صلی الله علیه وسلم سیرت
بگردانیدند وبا یکدیگر منازعت کردند تا بجایی رسید که خونها ریخته
شد و این مسلمان که بدین فتنه مبتلا گشته است اول باید که

نه بدانند ایشان آدمیان بودند نه ملائکه نه انبیا که معصوم اند بلکه
خطا بر ایشان روا بود و اگرچه خدای تعالی ایشان را بصحبت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گرامی کرده بود ولی یکی از ایشان چون گناهی افتادی مصر
نشدی و زود تایب گردیدی و بدانند که مذهب اهل حق آنست که بنده
بگناه کافر نشود و دلیل آن بعد ازین گفته شود چون کافر نباشد
ضرورت مومن باشد و سب فاسق اهل ایمان روا نیست تکلیف صحابه
که باری تعالی بر عموم ایشان تائب شده است و رسول صلی الله علیه وسلم بحفظ
و حرمت ایشان وصیت فرموده و از قبیحه ایشان زجر بلیغ
کرده و گفته که از اصحاب من چیزی پیدا شود که دیگران نیکو نباشد شما
بدان ایشان را ببدی یاد مکنید که حقتعالی ببرکت صحبت من آنها را از
ایشان درگذارند و درین باب احادیث بسیار است و تشدد علماء
اسلام درین باب خبر از چرا از حقتعالی ببرکت صحبت من آنها را از ایشان را
درگذارند و درین باب احادیث است استباحت عرض مومن و تحریص
بر احترام صحابه زیرا آنست که هیچ نیست ازین طایفه که زبان در
ایشان نهاده اند الا که نه حکمی از احکام شرع و سنتی از سنت

های مصطفی صلی الله علیه وسلم بنقل وی ثابت شده است وطعن
در ناقل منفضی میشود بطعن در نقل واگر بمجرد آنکه از کسی گناهی
صادر شود سب وی روا بودی سب مسلمانان مطلقا روا بودی
زیرا که نادر توان بود که کسی بگناهی آلوده نباشد جمهور طاعنان
در صحابه کسانی اند که دعوی دوستی امیر المومنین علی رضی الله عنه
میکنند ونشان صحت دعوی در محبت وی آنست که اقتدا بوی
کنند ودر طریقت مسلکی مخالف وی نباشند ودرست است
که امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت اخواننا بغوا علینا وابن
جرموز را که کشنده زبیر بود گفت گواهی دهم که از رسول صلی الله
علیه وسلم شنیدم که گفت که کشنده پسر صفیه در آتش است
وچون حرب روز جمل باخر رسید امیر المومنین علی رضی در میان دو صف
میگردید تا بنگرد که کشته شد چون بطلحه رسید گفت چه دشوار است
بر من ای ابا محمد که ترا بر زمین افتاده بینم اعزز علی ابا محمد اعزز
علی ابا محمد ان اراک مجدلا فی بطون الاودیه تحت نجوم السماء
اشکوالی الله عجری وبجری این دو شخص از جمله آن برگزیدگان انه

انه

که پیغمبر صلی الله علیه وسلم برایشان گواهی داد که از اهل بهشت اند

وسخن علی رضی الله عنه در حق ایشان آن بود که من امید میدارم

که من وطلحه وزبیر از آنها باشیم که حق تعالی گفت وَنَزَعْنَا مَا فِي

صُدُورِهِم مِّنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ

و درست است که هیچ کسی از بهر مقاتله با وی تکفیر نکرد ودلیل

آنست که سبی ایشان روا نداشت ومال ایشان مباح نداشت

وچون بر یکی از ایشان دست یافت وی سلاح بیفکند از وی

باز ایستاد وکس از ایشان اسیر نکرد واز پی هزیمتی ایشان نرفت

ومقاتلان با وی چون درست شد که مسلمان بودند حال ایشان

از سه قسم بیرون نبود اما مجتهدی بود که اجتهاد کرد وصلاح است

در قتال پنداشت ووی در آن اجتهاد مخطی بود واما مسلمانی بود که

از سر غضب ولجاج بر امام بشمشیر بیرون آمد وتبعه آن دانست و وی

ریاست بر وی غلبه کرد واین خطر را مرتکب گشت واما جاهلی بود

که از بزرگواری علی رضی الله عنه آگاه نبود وندانست حقیقت که وی

امام است وطاعت امام بروی واجب است وچون گوییم که صحابه

قتل علی بنص المجتهد از روی اجتهاد خطا کردند خصم را خود مجال طعن
نماند چه مجتهد بخطا ماخوذ نیست و اکثر علماء سنت مخطیان صحابه را
در قتال امیر المومنین علی رضی الله عنه با شهر هم ازین قسم شمرده اند
و در طلحه و زبیر و عایشه رض جز ازین قسم تصور نباید کرد چه ایشان
در عمومات قران و حدیث که بفضل صحابه ناطق است داخل اند و
واخبار خاص در حق ایشان آمده است که موجب تعظیم است با آنکه
زبیر رض خود را از محاربت علی رضی الله عنه اجتناب نموده بود
و این خبر موز و براطلم بکشت و از طلحه رض درست شده است
که نادم شده و در آخر رمق چون افتاده بود مردی را دید از اصحاب علی
رضی الله عنه گفت دست بیار تا امیر المومنین را بیعت کنم دست
وی داد و بیعت علی رض کرد و پس بمرد و از عایشه رضی الله عنها
درست شده است که چون از روز جملش یاد آمدی چندان بگریستی
که مقنعه اش تر گشتی و ازین دو قسم دیگر آنکه از جا نب خود
معذور است و آنکه دانست و از بهر ریاست حکم قتال کرد باغی
و باغی بمعنی از دایره اسلام بیرون نشود و چون در حال باغی تعهد

در مال وی روا نیست بطریق اولی باشد که بعد از یعنی واحتمال توبت
وامکان مغفرت تعرض عرض وی روا نباشد وچون رسول صلی الله
وسلم امت را فرمود که گذشتگان خود را یاد مکنید الا بخیر لا تذکروا
موتاکم الا بخیر فانهم افضوا الی ما قدموا واین نهی است در حق جمله مسلمانان
بر وفا جد ایشان داود با چنین نهی چگونه روا باشد که زبان در سلف
امت از صحابه رسول صلی الله علیه وسلم دراز کنند ورسول صلی الله
علیه وسلم در حق صحابه وصیت کرد وگفت الله الله فی اصحابی ودر حق
عموم مسلمانان گفت لا تذکروا موتاکم الا بخیر ودر آنچه فرمود که ایشان
بکردار خود که فرا پیش داشته اند رسیدند فانهم افضوا الی ما قدموا
اشارت است که اگر آن مردگان نیک کردار بودند زبان آن
شما باز گردد واگر بدکردار بودند بعمل خود رسیدند گفتار شما
بیفایده است وبر آنکه عمرو عاص ومعویه وامثال ایشان از صحابه
رضوان بهر صحبت رسول صلی الله علیه وسلم احترام نکنند کم از آن
نباشد که از بهر ذمت اسلام زبان از ایشان کرد واتیه تلك
أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ

وَلَا تُسْئَلُوْنَ عَمَّا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ پیشوای خود سازد
و یقین دانند که اگر بدین تعظیم علی رضی الله عنه مجوید در تعظیم شرع
تعظیم علی رضی الله عنه نیست و امیر المومنین علی رضی الله عنه بفضایل
خود از تعصب همه متعصبان مستغنی است تقدم در علم و حکمت و سابقه
اسلام و هجرت و نصرة رسول صلی الله علیه وسلم بشمشیر دوش شد در بر
قوم خود از برای دین و قرابت قربت و اختصاص بمواخاة رسول صلی الله
علیه وسلم و اختیار از بهر مناکحه سیده نساء عالم و تفرد باثبات نسل
رسول صلی الله علیه وسلم از صلب وی ویرا بسنده است فرضوان الله
علیه و علی اولاده الطاهرین و باید که اعتقاد دارند که فاطمه رضی الله
عنها فاضله ترین اولاد پیغمبر بود و بشهادت رسول صلی الله علیه وسلم
از زبان عالم الیه آمده بود و خود و مادرش خدیجه رضی الله عنهما نه
بکاملیت از جمله زنان این امت مستثنی شده و اعتقاد باید
داشتن که زنان رسول صلی الله علیه وسلم امهات مومنان اند
نکاح ایشان بر امت چون نکاح مادران حرام و اعتقاد دارد
که همه صالحات و طاهرات بودند که حق ایشان را از بهر صحبت

رسول صلی الله علیه وسلم اختیار کرد و فاضلتر همه بعد از خدیجه حبیبه
رسول صلی الله علیه وسلم و صدیقه امت عایشه بود رضی الله عنها
و زنان صحابیات را نسبت با دیگر زنان چنان اند که مردان صحابه
را نسبت با دیگر مردمان که هیچ حال نه تعقیق ایشان رسیدست
و نه تیر از ایشان فرضون الله تعالی سایر الصحابه والصحابیات والتابعین
لهم باحسان الی یوم الدین		در حکم فرق امت و بیان
آنکه بنده بگناه کافر نشود و بیان بدعتی که موجب تکفیر بود
رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که امت من متفرق شوند
بر سر هفتاد سه فرقت همه در آتش اند الا سواد اعظم گفتند سواد
اعظم چیست گفت آنچه من برآنم و اصحاب من ستفرق امتی
علی ثلث وسبعین فرقة کلهم فی النار الا السواد الاعظم قالوا
یا رسول الله و ما السواد الاعظم قال ما انا علیه واصحابی بعضی از
متکلمان وغیر ایشان از اهل علم حصر فرق ضلالت کرده اند
وگوئیا در آن تکلفی نیست زیرا که آنچه بحسب اسامی است
چون خارجی و رافضی و معتزلی اگر هر صنفی را فرقی نهند بهفتاد و

دو بر شد و اگر شعب ایشان را بر شمارند افزون از ین باشد چه
اصناف هر یک از ین سه گانه بیست و بیشتر باشند و اتباع ابو
عبید الله کرام و کرامیان دوازده گروه اند و بخاریان سه گروه و جهمیه
و نجاریان سه گروه و مرجیه پنج گروه و اگر افراد دیگر فرق بر شماریم
بسیار شود پس قول راست مبنی بر احتیاط آنست که گوییم چون رسول
صلی الله علیه وسلم افتراق این فرق امت را بوقتی معین و موقت نکرد
که احتمال دارد که هنوز بعضی ازین هفتاد و دو فرقت ضلالت پدید
نشده اند و بعد ازین پیدا شوند و اصناف هر یک از آن بسیار شوند
بحسب مقتدایان ایشان آنست که هر یک را نسبت بکی میکنند و اعتبار
در آن اصول مذهب ایشان باشد و هر کدام از ایشان که در اصل مذهب
با یکدیگر موافق باشند ایشان یک فرقت باشند و اگر چه میان ایشان
ایشان کثرت اختلافی باشد و هر کدام که میان ایشان در اصل اعتقاد
تضاد و تنافی باشد هر یک از ایشان فرقتی باشند و فایده
شناخت ایشان را بدان حاصل میشود که هر کرا بر اعتقادی
یابیم بر خلاف آنچه قرن اول از صحابه بر آن بودند یا در آن احدی

کرده است که بر قانون کتاب و سنت مستقیم نیست ویرا از
فرق ضلالت شمریم و اول شوی که از اهل ضلالت شمریم
و اول شوی که از اهل ضلالت ظاهر شدند خوارج بودند در زمان
خلافت امیر المومنین علی رضی الله عنه بسبب حکم حکمین گفتند
اگر خود را بر حق میدانست چرا دیگری را حکم میکرد تا ویرا از امامت
بیرون کند و اگر تحکیم روا بود چون حکمان ویرا از امارت بیرون
کردو اگر باطل بود چرا میکرد و ازین سببها بجا اهل رد ابای
ایشان بگشت و از امیر المومنین علی رضی الله عنه جدا شدند
و تضلیل هر دو طایفه کردند که بصفین حاضر شده بودند و ایشان
را حکمیه گویند و پیش ایشان عبد الله ذهب شکری بود و یزید عاصم
محاربی و بعد از ایشان قدریان پیدا شدند اول کسیکه در قدر
سخن گفت معبد جهنی بود ببصره و بعد ازین روافض پیدا شدند
که در امامت ابو بکر رضی الله عنه طعن کردند و در فضایل صحابه
سخن نگفتند و در زمان علی رضی الله عنه رضی طعن هر این مذهب
خود ننمود قومی بودند که خود را شیعه علی میگفتند پس از ابتدای

اعتزال وی این قوم پیدا شدند و در زمان تابعین معتزله
پیدا شدند و اول ایشان واصل عطا غزال بود که از اصحاب
حسن بصری بود و در اختلافی میان خوارج و اهل سنت افتاده بود
و در مسلمانی صاحب کبیره خوارج میگفتند کافر باشد و اهل سنت
و جماعت میگفتند مومن باشد واصل از میان برخاست و متفرق شد
و گفت نه کافر باشند نه مومن و لیکن منزلتی دارد میان کفر و
ایمان حسن ویرا از حلقه خود بیرون کرد و عمرو بن عبید درین
مسئله یار وی شد مردمان گفتند اعتزل عن قول الامة ازین سبب
نام اعتزال بر ایشان افتاد و هر یک از ایشان چون در نصرت مذهب
خود میکوشیدند هر وقت شبهتی بر می انگیختند و اختلافی نیز
در میانه ایشان پیدا میشد و بدعت دیگر از آن متولد میگشت
و بهر وقت نشوی دیگر از فرق اهل ضلال باز دید می آمدند و تکفیر
یکدیگر میکردند تا الی یومنا هذا و اکثر علماء سلف تکفیر فرق
ضلالت روافض و خوارج و معتزله روا نداشته اند و بعضی در
تکفیر ایشان توسع کرده اند و آنچه بر قانون اصول دین مستقیم

ست آنست که نظر کنم اگر مبتدع تاویلی کند که مفضی باشد
بمخالفت نصی ظاهر از کتاب یا سنتی ثابت که عذر با وجود آن
منقطع باشد یا رد آن انچه بران اجماع کرده اند تکفیر وی روا باشد
زیرا که وی حق را بتعیین از سر عناد و اصرار بگذاشته است نه ولی ضلال
گرفته و انچه وضوح نباشد و مبتدع بدان متمسک
و بعضی از علما که مطلقا نفی تکفیر میکنند استدلال بدین حدیث کرده اند
که ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة چون مصطفی صلی الله
علیه و سلم همه را از امت خود گفت تکفیر روا نباشد و جواب انست
که ایشانرا از امت خود پیش گفت از افتراق همچنانکه در حدیث
ثوبان است از رسول صلی الله علیه و سلم لا تقوم الساعة حتی تلحق
قبایل من امتی المشرکین و حتی تعبد من امتی الاوثان و معلوم است
که ایشان بعد از امت اجابت و دعوة کرده اند نتوان نهاد یا
آنکه اگر نیز بعد از افتراق ایشانرا امت خود خوانده از ان لازم
نیامدی که تکفیر هیچ یکی از ایشان روا نبودی زیرا که امت بر وجوه
استعمال کنند بر قومی را که در یک زمان باشند با هر یک دین

یا بر سلک طریقت یا در زمان دعوت یک پیغمبر همه را امت
توان گفت و مراد ان باشد که انکه در سلک اهل دعوت
من آمده باشند و اگر گوینده گوید که درست شد که از امیر المومنین
علی رضی الله عنه پرسیدند که الکفار هم یعنی خوارج کافراند گفت
از کفر بریخته اند من الکفر فروا گفتند امنافقون هم منافقانند
ایشان گفت منافقان خدا را یاد نکنند الا ذکری اندک
وا اینها خدا را بسیار یاد میکنند ان المنافقین لا یذکرون الله
الا قلیلا و هو الا یذکرون الله کثیرا جواب آنست که امیر المومنین
علی رضی الله عنه چون این جواب گفته است اما هنوز سر حقیقت
معتقد ایشان واقف نبوده است واما ایشان هنوز انچه
موجب تکفیر باشد ننموده اند چه ایشان اول سبب تحکیم از وی جدا شدند
و تخطیه وی وان معاویه وانها که با ایشان بودند کردند پس از ان نیز
جمعی بدیشان ملحق شدند و کشندگان عثمان رضی الله عنه نیز با
ایشان یار شدند پس سخن ایشان بجای رسید که علی وطلحه و زبیر
و عایشه رضی الله عنهم را تکفیر کردند و دیگر صحابه را که در جمل و صفین

از طرفین خاص بودند کشتند کان عثمان رضی الله عنه نیز
با ایشان یار بشدند وکشتند و پس سخن ایشان بجای رسید که
علی و طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنهم را تکفیر کردند و دیگر صحابه را که
در جمل و صفین از طرفین خاص بودند و هر که با ایشان بود
همچنین و پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفته است هر که مرد مسلمان را کافر
گوید از هر دو یکی بکفر باز گردد یعنی اگر درست گفته است آنکس
خود کافر است و اگر دروغ گفته است خود نا فرست کردن حق
را که وی بر آن بود کفر گفت و بعد ازین طایفه نافع ازرق و نجده
حروری بیامدند و بدعت چند دیگر بران بیفزودند و درست
که ایشان دما استحلال اموال مسلمانان کردند و درین هم مخالفت
کتابست و هم مخالفت سنت و هم مخالفت اجماع و از غلاة روافض
صنفی هستند که علی را خدای گویند و ایشان سبائیان اند لعنهم الله
و صنفی هستند که ایشان را کیسانیان گویند و بدا و تشبیه بر خدا
روا دارند در تکفیر اینها چگونه توقف روا باشد و از جمله اصناف
معتزله بدانکه بنیاد اتباع ابو هذیل علاف و قول وی آنست که مقدورات را

مقدورات حق تعالی متناهی است ونعیم اهل بهشت وعذاب اهل دوزخ
بآخر آید و نظامیان اند اصحاب نظام واز جمله ضلالت وی آنست که
گفت حق تعالی عالم نیست باجزاء عالم وچند مسئله دیگر از امثال این
سخنان ودر تکفیر چنین کسان هیچ عالم را تردد نبایستی پس سلف
که تردد کرده اند در تکفیر بعضی از فرق ضلالت که مخالفت ظاهر نصوص
کرده اند بنا وبنای علت آن تواند بود که اینقوم که این طریقت داشته
اند مگر هنوز پیدا نشده بودند یا مذهب ایشان هنوز فاش نگشته بود بعد
از قرن اول اتباع ایشان از اهل سنت بتقلید در بقیت فرق همان
حکم کردند که در سلف ایشان در پیشینگان اهل بدعت وتواند بود
که اهل محافظت ذمت اهل اسلام را از اطلاق قول تکفیر گویندگان
کلمه شهادت تنزه کرده باشد واما از آنکه در بدعت بنوعی از احتمال
تاویل میکنند ودر مسئلتی که نه در غایت وضوح است تعلق بنیتی
میسازند حکم ایشان اصحاب کبائر است از مسلمانان وتکفیر ایشان
روا نیست واگر گویند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفته است کلهم فی
النار واین دلیل است بر کفر ایشان جواب آنست که حکم صاحب بدعت

صلی الله علیه وسلم بدانچه ایشان در آتش اند اقتضاء کفر نمیکند
چه بسیار باشد که کسی ساعی در عملی که بجای آن که از آن وزری
بحاصل آید گویند فلان در آتش است و این همچنین باشد که در باری
گویند فلان در میان دوزخ نشسته است و مثل این حدیث پیغمبر
است صلی الله علیه وسلم در حق قبایل عرب چون پیشکاران
روسای دیه باشند وتلك العرفاء في النار و اگر گویند چون رسول
صلی الله علیه وسلم همه را در سلک کشید باید که حکم همه یکی باشد و شما
بعضی را تکفیر میکنید و بعضی را نه جواب آنست که حکم هر یک ازین
دو مسئله از اصول دین دانسته ایم چنانکه یاد کرده شد و آنچه رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود که کلهم في النار و همه را در یک سلک کشید
دلیل نشود بر آنکه حکم همه یکسان است چون روا است که صاحب کبیره در
آتش باشد چنانکه کافر و ازین وجه همه را در یک سلک کشید و اگرچه یک
مخلد است در آتش و یکی بعاقبت خلاص شود و این همچنان باشد که
پادشاهی جمعی را بگیرد و در بعضی حکم کند بقتل و در بعضی بتعذیر و آنگاه
گوید پادشاه از همه رنجیده است و همه را عقوبت فرمود این است

حکم فرق ضلالت بر قانون کتاب و سنت و در عقد علم
در حکم گناه کاران آنست حکم گناهکاران امت از اصحاب کبایر آنست
که بگناه کافر نشود و دلیل ما بر آنکه بنده بگناهی کافر نشود آنست
که کفر و ایمان صفت دل است و هیچیک ازین دو بگناه محو نشود و الا
بدان و دیگر گناه عمل جوارح است تو بدانچه بر جوارح رود آنچه در دل است
محو نشود و همچنانکه کافر که صورت نماز و روزه بجای آرد بی آنکه
بدل معتقد باشد مومن نیز بدانچه بر جوارح وی رود از معاصی و بدل
و آن معتقد نباشد کافر نشود و تکفیر بنده بگناه مذهب خوارج است
و مذهب معتزله آنست که نه کافر باشد نه مومن و خلود در دوزخ و عقوبت
اصحاب کبایر جایز دارند و مذهب اهل حق آنست که هم ایمان و هم فسق
از اصحاب کبایر داشته نشود و خلود در آتش در حق ایشان روا نباشد
و چون فسق از مومن یافته شود بر حسب آن هر دو فعل که از وی
یافته شود از هر یک و برابر مستحق شود در آن منافی نیست که علمای اسلام
اجماع کرده اند بر آنکه در کفارت قتل اگر بنده فاسق آزاد کنند
کفایت باشد فتحریر رقبة مؤمنة نص قرآنست والله اعلم

فرق

فسق و ایمان نفاق بودی که بجای از این با آن دیگر فیه
نشدی امت بخلاف نص اجماع نکردندی و روا نباشد
که اعتقاد دارند که فاسق بارتکاب کبیره که مادون شرک است
در عذاب مخلد باشد و اگرچه بی توبه مرده باشد و دلیل این آیت
که اِنَّ اللهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُشْرَکَ بِهٖ وَیَغْفِرُ مَا دُوْنَ
ذٰلِکَ لِمَنْ یَّشَآءُ شرک از جمله گناهان استثنا کرد و هرچه
مادون شرک است بمشیت حواله کرد و بیان آیه از احادیث صحاح
که از رسول صلی الله علیه وسلم وارد است و شفاعت بیرون آمد از
هر کس که در دل وی ایمانست تا چنان شود که در دوزخ بجز اهل
شرک کس نماند روشن میشود و این احادیث در میان امت
مستفیض است و اگر افرادان تواتر یافته نشود در جنس آن
تواتر ثابت است و چون معنی آیه با احادیث رسول صلی الله علیه وسلم
که مبین قرآن است برین وجه مقرر شد درین مسئله شبهتی نماند
وَمَنْ یَّقْتُلْ مُؤْمِنًا مُّتَعَمِّدًا فَجَزَآؤُهٗ جَهَنَّمُ
خَالِدًا فِیْهَا که ایشان بظاهر آن تمسک کرده اند ما ولست

و روا نباشد که انرا بظاهر فرا گیرند که میان هر دو آیة تنافی
حاصل شود و احادیث صحاح که در بیان آیة اِنَّ اللّٰهَ لَا
یَغْفِرُ اَنْ یُّشْرَكَ بِهٖ از رسول صلی الله علیه وسلم بما رسیده
و مذهب علماء اسلام انست که چون دو آیة متعارض شوند در
ظاهر و جمع میان هر دو ممکن باشد یکی بر آن دیگر حمل کنند تا در معنی
موافق آید و جمع میان این آیة که اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ
یُّشْرَكَ بِهٖ و میان آن آیة که وَمَنْ یَّقْتُلْ مُؤْمِنًا
مُّتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهٗ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِیْهَا انست که گویم
خدای تعالی قاتل متعمد را اگر بخشد جزا دهد و نخواهد که وی را بیا فرزد
جزای وی انست که در دوزخش مخلد بگذارد اگر خواهد
وی را احکام زند و چون جمع میان این دو آیة برین وجه ممکن است
قول بدان واجبست از بهر توفیق میان آیات و احادیث
صحاح و ما بدین وجه را اختیار کردیم تا هیچ از نصوص معطل نماید
یا انکه مفسران در مراد ازین آیه اختلاف کرده اند بعضی
گفته اند که این آیه اگرچه بظاهر عمومی دارد اما خاص در حق بعضی

فرود آمده است که مرتد شد و پس مؤمنی را بکشت و بعضی گفته
اند مراد ازین متعمد کسیست که مستحل قتل باشد اما معول ما بر نصوص
است که اقتضاء تأویل میکند بر وجهی که میان هر دو آیه جمع توان کرد
بیان آنکه گفته شد و معتقد اهل حق آنست که کبیره محبط عمل
نیست چه تا اصل ایمان باشد عمل وی ضایع نتواند بود چون
درست شد که جمع میان آیتی که مستحق است از ایمان و اقتضاء
مدح میکند و میان آیتی که مشتق است از فسق و اقتضاء ذم میکند
ممکن است ازان وجه که یاد کردیم جمع میان دو عمل که یکی از ابواب
طاعت باشد و یکی از ابواب معصیت بطریق اولی که روا باشد و
معصیت اثر طاعت باطل نکند بلکه غالب آن باشد که حسنات سیئات
را محو کند چنانکه حقتعالی فرمود که اِنَّ الحَسَنَاتِ یُذْهِبْنَ
السَّیِّئَاتِ و حسنات از آنجا که بر سیئات غالب می آید که با اصل ایمان
جمع است و در حدیث درست است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
مفلس آنست که روز قیامت بیاید نماز و روزه و زکوة و بیاید
که او را دشنام داده باشد و این را قذف کرده باشد و مال این خورده

وخون آن ریخته باشد واین را زده باشد پس این از حسنات وی بدهند
و این را از حسنات وی بدهند ولفظ حدیث این است که ان المفلس
من امتی من یاتی یوم القیمة بصلوة وصیام وزکوة ویاتی قد شتم هذا وقذف
هذا واکل مال هذا وسفک دم هذا وضرب هذا فیعطی هذا من حسناته و میان
علما اتفاق در صحت این حدیث خلافی نیست و این حدیث دلیل روشن
هست بر آنکه کبیره محبط عمل نیست زیرا که میگویند که این مفلس مذکور با
نماز وروزه بیاید بقیامت و قذف کرده باشد و مال ناحق خورده باشد
وخون ریخته و این جا که با اثر است پس میگوید حسنات وی بخصمان وی
بدهند واگر کبیره محبط عمل بودی حسنات وی باقی نماندی و در قرآن هر جا که
ذکر احباط است مراد از آن احباط عمل کافر است واگر در حدیثی جایی
اضافت آن باهل ایمان رفته است چنانکه من ترک صلوة العصر حبط
عمله مراد از آن احباط عمل کافر است واگر در حدیثی جایی اضافت آن باهل
ایمان رفته است چنانکه من ترک صلوة العصر حبط عمله مراد از آن نه
آنست که وی اگر دیگر را بجای داشتی ثواب آن بسیار بوی رسیدی چون
نکرد واز ثواب آن محروم شد بمثابت کسی بود که عملش باطل بود

واین حدیث را تاویل جز براین چه تواند کرد تا منافی دیگر اصول که یاد کرده شد نباشد و عجب آنکه علماء اسلام در مرتد خلاف کرده اند که عمل وی مطلقا حبط شود یا اگر بر ردت بمیرد حبط شود پیش ابوحنیفه رضی الله عنه اگر عیاذا بالله مسلمانی مرتد شود و باز با سلام آید عملی که پیش از ردت کرده است حبط باشد و پیش شافعی رضی الله عنه نباشد و دلیل وی آنست که حق تعالی گفته است هر که از شما از دین خود باز گردد و پس بمیرد و او کافر باشد ایشانند که عمل شان در دنیا و آخرت ناچیز و مضمحل شود و آیه وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ احتیاط عمل را مشروط کرده است بر کسب کفر و ثمره خلاف این دو امام آنست که پیش ابوحنیفه رضی الله عنه اگر مسلمانی حج اسلام بجا آورده و باز مرتد شود و پس با سلام آید و استطاعت حج اسلام دارد حج اسلام بر وی فرض شود زیرا که آن حج بردت حبط شده است و پیش شافعی رضی الله عنه حج بر وی لازم نشود زیرا که آن حج بردت حبط نیست از بهر این علت که یاد کرده شد و اگر کبیره حبط اعمال کردی

بایستی کرد و فساق اهل ایمان این خلاف از یکی از علما منقول بوده
و درین مسئله نتیجه قول خوارج است که بنده را بگناه کافر میگویند
و معتزله که از ایمانش بیرون میدانند و میان کفر و ایمان منزلی
می‌نهند و تقریر کرده شد که بنده بگناهی کافر نشود و چون کافر نشود
ضرورت مؤمن باشد چه حق تعالی بندگان خود را برین دو منزلت آفریند
و از آن خبر باز داد و از آن تالی بگفت هو الذي خلقكم
فمنكم كافر ومنكم مؤمن والله بما تعملون بصير

در جواب چند مسئله از بدعتهای معتزله که دانستن آن از مهمات است

مذهب اهل حق آنست که بر خدای تعالی هیچ خیر واجب نیست و معتزله بدعت
گویند که بر خدای واجبست که صلاح بندگان نگاه دارد و دلیل بر
ایشان آنست که واجب بفرمان واجب کننده تواند و بر خدای تعالی
کس را فرمان نیست و بر ترک واجب یا ملامت باشد یا عقوبت
و خدای تعالی از آن منزه است که ویرا ملامت توان کرد و تعالی از آنکه
در حق وی اثبات مضرت و منفعت توان کرد بلکه هرچه خواست کرد
و هرچه خواهد کند و ویرا نسزد و ویرا نرسد از هرچه خواهد پرسید و کس

ازو نخواهند پرسید چرا که وی لا یُسئَل عمّا یفعل وهم
یُسئَلون و بنا بر این قول گفته اند که بر حق تعالی واجبست
که محسن را ثواب دهد و مسیء را عقاب کند و نیز در اصل حق وجوب
بر وی خود روا نیست ازان وجه که گفته شد و آنچه در احادیث
آمده است از مثل این الفاظ که حق علی الله تعالی و این لفظ که ما
حق العباد علی الله مأوّل است بر وجهی که ملایم صفات ربوبیت
باشد چنانکه گوییم مراد از آنکه بر خدای تعالی حق است مبالغت
در ایجاز وعده باشد یا اظهار آنچه لفظ حق بر آن وارد نشده باشد
گوییا تقریر آنست که وفا بوعده نزد حق تعالی چون واجبست
نزد شما و آنچه گفته است و ما حق العباد علی الله چون بنده
حق خدای گزارد مستوجب ثواب شود و آن ثواب را که جزاء
حق خدمت است حق خوانند چنانکه جزاء مکر را مکر خوانند و جزاء خداع
را خداع و جزاء استهزاء را استهزاء و همچنین این الفاظ اطلاق
بر حق تعالی کردن روا نیست الا ازین وجه چنانکه قرآن بدان
ناطق است وَ یمکرُونَ وَ یمکرُ الله یخادِعُونَ

وَخَادِعُهُم یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ پس جزاء محسن واجبست
اما حقتعالی وعده کرده است که جزا از نیکوئی کند و وعده حق
جز صدق نباشد اِنَّ اللّٰهَ لَا یُخْلِفُ الْمِیْعَادَ و اما باد
بد کردار ان اگر از اهل کفر باشند انجه ایشان را از ان بیم کرده است
بدیشان رسد زیرا که ایشان سزاوار تخفیف نیستند چه حقتعالی
خبر باز داده است که ایشان را نیا مرزم و اما وعیدی که در حق گناهگاران
اهل ایمان آمده است تخفیف و تجاوز دران جایز است شرعاً و عقلاً
شرعاً و عقلاً و از کتاب این آیه سند است که اِنَّ اللّٰهَ لَا
یَغْفِرُ اَنْ یُشْرَكَ بِهٖ وَیَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِكَ لِمَنْ
یَّشَاءُ و دیگر این آیه که قُلْ یٰعِبَادِیَ الَّذِیْنَ اَسْرَفُوْا
عَلٰی اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ چه ظاهر است
که مراد از عباد اهل ایمان اند و احادیث که در تخفیف و تجاوز
از رسول صلی الله علیه وسلم درست شده است افزون از انست
که با کثرت و ظهور ان اهل علم و خداوندان نظر را در وقوع این
تردد باشد از روی شرع ظاهر است و اما از روی عقل هم مستحسن است

زیرا که چون بنده موحدست و در نبوت معتقد و در آنچه معظم
طاعتست و آن ایمانست مطاوع اگر در اعمال متابع هوا
و شهوت شود تجاوز از وی ممکن بود و تخفیف از وعید
لاحق وی از قضایای کرم چه تخفیف در وعید نه از باب
خلف است و از جمله آنچه خارج از طریق حکمتست بود از
جمله آن مسایل آنست که عقل را بی دلالت شرع اثبات
ابواب خطر و اباحت سبیل نیست و دیگر آنست که شرع
تحسین آن کرده است و زشت آنکه شرع تقبیح آن کرده است
نه آنچه عقل تحسین و تقبیح آن کند زیرا که اگر موجب اینها عقل
تحسین و تقبیح بودی حق تعالی خلق را در این ابواب بر مخالفت
عقل عذاب کردی و عذاب به فرستادن انبیا متعلق نبودی
قال الله تعالی وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا
و معرفت صانع و حدوث عالم را نگوییم که جز از طریق رسل
نتوان حاصل کرد زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم فرعست
و روا نباشد که اصل بفرع محتاج بود ولی اسما و صفات ذات

از قبل وی متعلق بود وانچه بر بندگان واجب شود وامر صلی الله علیه وسلم وامر خبر بطریق انبیا نتواند بود عقل التی که بوجود ان تکلیف ثابت شود وبعد منش زایل وشرط ست در شناخت نیکوی که شرع تحسین ان کرده است وزشتی که شرع تقبیح ان کرده است واکر روا بود که کارها بر مقتضی عقل بود عقل اقتضای ان نکردی که از بهر دین مادر و پدر را بکشت واز بهر دیناری یا کمتر دست باید بریدن واز جمله ان مسایل انست که سوال منکر ونکیر وعذاب گور حق است چنانکه در حدیث صحاح امده است واکثر معتزله انکار کرده اند دلیل شبهت ها رد کرده وجواب شبهات ایشان دادن درین مسئله اضاعت وقت است زیراکه هرکه مسلمانست ؛ انچه از رسول صلی الله علیه وسلم درست شد وی بدان ملتزم است وعذاب گور خبر از انچه در قران مذکورست واین ایه که النار یعرضون علیها غدوا وعشیا ویوم تقوم الساعة ودیگر ایات از طریق تاویل از رسول الله صلی الله علیه وسلم درست

شده است بنیانی و نصح چنانکه البته دران استتاهی نیست
و حدیث منکر و نکیر همچنین از روی دیست شده است و علم
ان در امم سابقه از اهل کتاب مستفیض تا بحدی تواتر رسیده است
انکار انرا وجهی نیست الا انکه وثوق ایشان بمقتضیات عقل
خود افزون از انست که با خبار انبیا علیهم السلام و از جمله انست
که بهشت و دوزخ آفریده شده و معده است از بهر اهل بر یک از این
هر دو سرای و مذهب اکثر اهل معتزله که بوقت جزا آفریده شود
و حجت بر ایشان نص قران است و احادیث صحاح که بحد تواتر
رسیده است و از نصوص قران یکی انست که و قلنا یا ادم
اسْكُنْ يَا آدَمُ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ و شبهت
ایشان در این ایه انست که دعوی میکنند که مراد از جنت در قصه
ادم بستانی است که ادم و حوا و ابلیس در انجا بودند نه جنت الخلد
جواب انست که جنتی که ادم دران بود در قران بموضع بسیار بالف
و لام تعریف یاد کرده است و این روا نباشد الا در انچه معهود است
پس حمل ان نتوان کرد الا بر جنت معهود و دیگر انکه حق تعالی

آدم را گفت إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعْرَىٰ وَأَنَّكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَلَا تَضْحَىٰ و روشن است که این صفات در بقا این جهان نیافته نشود و اگر چنین نص اثری نبودی اگر دیدی دعوی کردی که آن آدم نه آدم ابو البشر است بلکه آدمی دیگر که در بستانی نافرمانی کرد و این خلاف اجماع است و نیز حق تعالی گفت أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ یعنی ساخته شد و آنچه هنوز در عدم باشد که آنرا توان گفت که ساخته شد و دیگر آنکه حق تعالی گفت وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ عِندَ سِدْرَةِ الْمُنتَهَىٰ عِندَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ و روا نباشد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنچه دیده باشد در تردد شده معدوم دیده باشد و با آنکه درین نصوص اشتباهی نیست اگر نیز نبودی چون رسول صلی الله علیه وسلم در احادیث بسیار بیان آن کرد که موجود است بیانی واضح مخالفت آن ضلالت است و درست است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که عرضت علی الجنة بما فیها و آنچه معدوم بود این سخن مستقیم نباشد و دیگر آنکه دخلت الجنة و دیگر آنکه گفت اشتکت النار الی ربها و معدوم چگونه شکایت

کند و چگونه در مستان و تابستان نفس زند و درین حدیث
گفت فاذن لها بنفسین نفس فی الشتاء و ذلک اشد ما تجدون
من الزمهریر و نفس فی الصیف فی ذلک اشد ما تجدون من الحر و اگر
این بیان ترین صیغت در نجدیث بودی اجماع امت برین بسنده
بودی و از الجمله آنست که شفاعت رسول الله صلی الله علیه وسلم در حق
اهل کبایر جایز نیست شفاعت نیز جایز باشد و ما زدش کردیم که اصحاب
کبایر که ما دون شرکست از دایرۀ ایمان بیرون نیستند و توانند
بود که حقتعالی از ایشان عفو کند و اگر عذاب کند در آن مخلد نباشند
بلکه از دوزخ بیرون آیند و اگرچه مصر بوده باشند ولی توبت مرد
مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ شفاعتی که
در آن از حقتعالی دستوری نیست شفاعت است در اهل شرک
که حقتعالی بندگان را اعلام کرد که مغفرت وا ایشان نرسد و شفاعت
شافعان ایشان را سود ندارد فما تنفعهم شفاعة الشافعین
بود یعنی شفاعت از آنها که بر کفر مرده باشند دلیل است بر اثبات
آن در حق آنها که با ایمان از دنیا بیرون رفتند و جابر عبدالله

انصاری رضی الله عنه گفت که شفاعت در کتاب خدای تعالی
مبین است انرا که فهم کند درین آیت بر خواند فما تنفعهم
شفاعة الشافعین و حدیث شفاعت را فوجی عظیم
از صحابه روایت کرده اند و از جمله ایشان خلفای راشدین اند و عقبه
بن عامر و ابو سعید خدری و ابو هریره و ابو امامه و عوف مالک
اشجعی و مقداد بن معدیکرب و عبد الله بن الحوالی الجدعا
و غیر ایشان رضوان الله علیهم اجمعین و جابر عبد الله انصاری و انس
بن مالک رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند و گفت
شفاعتی للکبائر من امتی و با وجود این دلایل و اتفاق قرن اول
اثبات شفاعت در حق مجرمان مسلمانان مخالف این مذهب
متمسکی نماند خاصه چون منکر شفاعت در حق اصحاب کبائر است
هر چه عقل تحسین آن کند که آن نیکوست نیکو باشد و تجاوز
از گناهکاران و قبول شفاعت در حق ایشان نزد عقلا مستحسنست
و هیچ عاقل تقبیح ان نکند والله اعلم

در حق
بندگان صالح حق تعالی و حقیقت از تکلیف حال مکلف است

که خرق عادت کنند و امثال این معهود میان نباشد چنانکه چون
بر آب رفتن و پریدن بر هوا و گذر کردن از جاهایی که منفذ ندارد و دور
نزد دیدن مسافتهای دور در زمانی اندک و اظهار طعام و شراب
در وقت حاجت و تسخیر سباع و حیوانات وحشی و موجودات و آنچه بدین
ماند از خوارق عادات و معتزله و بسیاری از متکلمان این چیز
را روا نداشته اند و شبهت ایشان آنست که میگویند جواز آن
مفضی باشد بالتباس معجزات و دلیل نبوت را از کرامت تمیز
نتوان کرد و ظهور این انواع چون از غیر انبیا یافته شود نتواند
بود الا از طریق چشم بندی و شعبده و آنچه بندگان صالح را تواند
بود از کرامات آن بود که دعایی کنند و اثر اجابت آن دعا
ایشان را ظاهر شود چون فرو آمدن باران و شفا یافتن بیماران
و امثال آن و جواب آنست که ما اثبات کرامات در حق عموم مسلمانان
از بر و فاجر و صادق و کاذب جایز نمیداریم تا ازان مخلوطی
واقع شود و مدعی آنرا حجت خود سازد و در دعوی نبوت بدروغ
پس اشتباه میان صادق و کاذب پیدا شود بلکه ما آنرا در حق بر

گزیدگان حق تعالی بولایت اثبات میکنیم که اتباع انبیا اند و مصدق
ایشان و درین نوع برین حجه چون ولیی پیدا آن مکرم شود از تمامیت
بزرگواری آن پیغمبر باشد که آن ولی پیرو ویست و مصدق وی و تحقیقت
مقرر شود معجزه وی باشد نه ما یقدح و ما ینقض و کرامات خطرلست نه
بر سبیل ارادت و معجزه برهان پیغمبر است که بعد از دعوی اثبات آن باید و اگر دلیل
بر اثبات کرامت گوی که حق تعالی در قرآن مجید آنرا یاد کرده است
بنده گوی قال الله تعالی کُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ
وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ
هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ
بِغَيْرِ حِسَابٍ و چون شاید که از زنی بحضور پیغمبر مرسل چنین
کرامتی ظاهر شود که در هر وقت طعام باید با فاکهه و کلید غرفه با زکریا
بود و هیچ آدمی را در او بوی راهی نباشد و پیغمبر وقت از آن حال آگاه
نبود و از آن تعجب بنمود شاید که از برگزیدگان حق تعالی درین
امت که خیر الامم اند مثل آن و بیش از آن ظاهر شود و دلیل دیگر
قصه صاحب سلیمان است صلوة الله علیه که گفت تخت بلقیس

راپیش از آنکه بود دیده برهم زنی بتوارم قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ
عِلْمٌ مِنَ الْكِتٰبِ اَنَا آتِيْكَ بِهٖ قَبْلَ اَنْ يَرْتَدَّ اِلَيْكَ
طَرْفُكَ و دلیل دیگر قصه اصحاب کهف و آن چندان عجائب
قصه ایشان بر آن مشتمل است و اگر آنچه از این باب از اصحاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم نقل کرده اند که ظاهر شد چه در زمان پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم و چه بعد از وی باز دانند سخن دراز گردد و از آن جمله حدیث
عباد بشر و اسید حضر است که عصای ایشان روشن شد در شب
تاریک تا بخانه رفتند و حدیث طفیل دوسی که نوری از سر تازیانه
وی معلق شد و حدیث ام ایمن که چون هجرت میکرد و تشنه شد دلوی
از آسمان فرو گذاشتند و اندک اندک وی را آب میداد و دلو برمی
داشتند تا سیراب شد و مثل این از ام شریک روایت کرده اند و حدیث
ابوبکر رضی الله تعالی عنه که در وقت وفات عائشه را گفت هما
داخواك واختاك و عائشه را بیش از یک خواهر نبود و زن
ابوبکر حامله بود و بعد از وی دختری بیاورد و حدیث عمر رضی الله
عنه که ساریه را آواز کرد و وی امیر لشکر بود به نهاوند دشمنی کمین

ساخته بود از مدینه آواز داد که یا ساریة الجبل الجبل من
استرعی الذئب فقد ظلم و آواز عمر بنها وند بشنیدند و حدیث
سفال که بران نبشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله
امیر المؤمنین الی نیل مصر اما بعد فان کنت تجری
بامرک فاحتبس لا حاجة لنا فیک وان کان العزیز
الجبار اجراک بلطفه و قدرته فاجر صاغرا
والسلام علی من اتبع الهدی و نعم موتا آنرا بجوی
نیل انداختند و حدیث علاء حضرمی که لشکر اسلام را بر دریا
بگذرانید و عجم را که از وی بجزیره گریخته بودند مستاصل کرد و در
وقت آنکه اسب و آب را نگفت اگر از شما چیزی باب افتد
مرا اعلام کنید شخصی گفت که کاسه چوبین من باب افتاد و پسر
تازیانه آنرا از روی آب بگرفت و حدیث خالد ولید که سم ساعت
بخورد و بعد از انقضای قرن صحابه و تابعین و اتباع چندان
ازین قضایا از صدیقان امت صادر شده است و عدول
آنرا بنقل کرده اند که اگر باز نویسند مجلدها برسد و با چنین دلایل

دلایل و خذلان امارت الکفار کرامات الا از امارات خذلان تواند
بود نعوذ بالله منه و از الجمله انکه میگویند دیگر معتزله
معدوم شئی است و مذهب اهل حق آنست که معدوم هیچ است
و شبهات ایشان درین باب بسیار است و یاد کردن آن ضروری
نیست و جواب همه آن بس که گوئیم به حجتهای قاطع درست شده
که حق تعالی بقدم منفرد است و با وی هیچ دیگر نشاید که بوده باشد و از
انچه شما میگوئید لازم می آید که با وی چیزها بوده باشد و قدم عالم
ازین لازم آید و این باطل است و ایشان بدین آیت تمسک می
سازند انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له
کن فیکون جواب آنست که انرا شئی گفت باعتبار آنکه شئی
خواهد شد و تقدیر آیت چنان است که انما قولنا اذا اردنا
ن شئی و این آیت و امثال این از بهر تفهیم خلق برین وجه
آمده است پس انرا شئی گفت از طریق مجاز تا معنی مفهوم شود
و بچند جای دیگر در قران بیان کرد که معدوم شئی نیست چنانکه
قد خلقتک من قبل و لم تک شیئا اولا یذکر

الانسان انا خلقناه من قبل ولم تک شیئا
واگر گویند مراد نیست که نه چیزی بود که از ان باز گویند چنانکه هل اتی
علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا
مذکورا جواب آنست که ظاهر بعضی دلیلی ظاهر و دلیلی از حقیقت
با مجاز نتوان برد و اینجا هیچ دلیل نیست و در محل هیچ مجاز ضرورتی نیست
انچه شما بدان تمسک ساخته اید خبر بر مجاز حمل نتوان کرد زیرا که ظواهر
آیات متعارض می شود و حمل انچه ما بدان تمسک ساخته ایم از آیات بر
مجاز کردن روا نیست از ان وجه که مقتضی می شود بقدم عالم و اگر از
دانستن حق تعالی که آن شی خواهد بود شیئیت لازم می آمد ازلی ذات
وی که آن جسمی خواهد بود جسمیت لازم آمدی

در جواز نسخ

و اثبات آن و بیان چند مسئله از مبتدعات روافض نسخ انست
که حکمی بحکمی دیگر برداشته شود اما بکتاب یا بسنت و آن نتوان
الا بواسطه انبیا علیهم السلام و از عهد آدم علیه السلام تا زمان
ما صلی الله علیه و سلم نسخ در شرایع یافته می شود و در شریعت
پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم و همچنین جواز آن مشروط بود و

در میان

در میان امت و بعد از وفات وی مرتفع شد تا انقراض عالم
زیرا که بعد از وی شریعتی دیگر نخواهد بود و منکر نسخ جهود اند و دعوی
ایشان در منع از ان مختلفست و نسخ برین وجه که یاد کردیم جایز است
و مستحسن در شرع و عقل و دلیل جواز ان در شرع آنست که حق تعالی
آدم را فرمود که دختر خود را بزنی به پسر خود دید و در شریعت انان
که بعد از وی بودند حرام کرد و ابرهیم را فرمود که پسر را قربان کند و بعد
وی از ان نهی کرد و جمع میان دو خواهر در یک نکاح روا بود در شریعت
یعقوب و در زمان موسی علیه السلام حرام شد و حیوانات حلال کننده حیوانات
حرام کرده شد از طریق شرع اینها بر ایشان حجت است اشتر بر خود
حرام کرد و در زمان موسی علیه السلام بسیار یافته می شود از نسخ
ایشان از ان حجت نشمرند زیرا که بعد از شرع و اثبات شرعیتی
دیگر نمی کنند و اهل ایمان اثبات نسخ بکتاب کرده اند و نسبت
و استحسان آن از طریق عقل از ان وجه است که چنانکه اثبات
حکم از حکیم بر حسب مصلحت یافته می شود دفع آن هم از جهت مصلحت
باشد چنانکه طبیب بر حسب مصلحت باشد چنانکه طبیب وقت بیمار

را از انچه وی یا روش فرموده باشد امر ورش نهی کند و ان تغیر
از تغیر مزاج بیمار باشد والا طبیب بر قاعده خود مستمر است و اگر منکر
نسخ گوید اثبات این معنی بدین وجه در حق خدای جل و علا منتفی
می شود و به بدا و بدا بر حق تعالی روا نباشد جواب آنست که بدا بیان آن
چیز است که پوشیده بوده است بخلاف چیزی که خطا رفته است و نسخ
اختلاف حکم است بر حسب اختلاف زمان و مثل آن در احوال بندگان
صحت است و مرض و فقر و غنا و عافیت و بلا و حیات و موت باز :
اختلاف احوال عالم در ایجاد و افنا چنانکه از هیچ یک از این قضا بدا
لازم نمی آید از نسخ نیز لازم می آید از نسخ نیز لازم نمی آید و عجب
آنکه این ضلال بگویند دعوی آن می کنند که نسخ از بهر آن جایز
نمیدارند که بزعم ایشان بدا از آن لازم می آید و بدا بر خدای تعالی
روا نیست و فرقی از امامیان هستند که ایشان را کیسانیان گویند
و بدا روا میدارند تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و بر هیچ
عاقل پوشیده نماند که هر چه محل حوادث باشد حادث بود و حق تعالی
از قبول حوادث منزه است و از اتصاف بصفتی حادث متعالی

وحقیقت آنست که قول اینها بسیار پست تر از قول ان
جمهور است در اکفار تسخ و از ابطیل و اوضح یکی آنست که
گویند روا نباشد که پیغمبری از شرکی زائیده شود یا شرکی از
پیغمبری در قصه ابراهیم و پدرش آزر و نوح علیه السلام و پسرش که حق تعالی
انرا در قرآن یاد کرده مبین و واضح حجتی است قاطع بر بطلان این
مذهب و بر آنکه شرک هیچ یک از پدر و پسر در مرتبت آن دیگر
قادح نیست و آنچه میگویند و آنچه که حق تعالی از نوح یاد کرد گفت
انك ان تذرهم یضلوا عبادك ولا یلدوا الا
فاجرا کفارا و ازین لازم آید که از کافر بجز کافر و لی سامان
کار در وجود نیاید درین دلیلی فاسد است چه آن حکم مخصوص
است بقوم نوح که حق تعالی به هلاک ایشان حکم کرده بود و بنوح
وحی کرده که از قوم تو بجز آنان که ایمان آورده اند هیچ دیگر
ایمان نیاورند و اوحی الی نوح انه لن یؤمن الا
من قد امن و وی دانست که اگر ایشان را فرزندان پیدا
شوند ایمان نیاورند زیرا که فرزندان نیز هم از قوم نوح

بودندے وحق تعالی خبر داده بود که از قوم تو افزون از اینها ایمان
آوردند ایمان نیاوردند پس گفتن وی که خبر کافر نزایند نیا بر
فضیلت بود که از علم غیب که بوے رسیده بود نه بر آنچه ایشان
گمان بردند و قول ایشان چون منافی نصوص است و ابطال آن
خود بدین تاویل نیز حاجت نیست بحکم نص ثابت شده است که روا
باشد که انبیا از کافران نزایند و کفر مادر و پدر در عصمت ایشان
قادح نباشد بلی اعتقاد باید داشت که نسب ایشان از عصمت نکاح جاهلی
پاک باشد و نکاح کفار درست است و ازین است که زن و شوهر
چون مسلمان شوند ایشان را تجدید نکاح نباید کردن و هم بر آن
نکاح که بوده است مقرر دارند الا اگر مجوسی باشد که کسی را از ذوات
محارم زن کرده باشد پس تفریق کنند و در آبای انبیا نه شایبه
سفاح دانسته می شود و نه مظنه خلاف چه حق تعالی ایشان را از خیار
قبائل و اشراف بنی آدم برگزیده است پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
از بهترین امم بشرف نفس و کرم اخلاق و طهارت اصل و نجابت
و حمیت برگزیده و از عهد آدم الی یومنا هذا چنین کسان از مومنین

دکافر از وصمت خلل در نسب متکفل بوده اند زیرا که آن صفتی است
که از اصل بفرع سرایت کند و عیب و عار آن از اول تا آخر باز گردد پس
انبیا را الذین مبرا باید داشت اما کفر و ایمان هر یک صفات بی تعلق
دارد و نه ایمان شخص بدیگری سرایت کند و نه کفر وی مذهب اهل حق است
که مادر و پدر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر کفر بودند و این بنقل ثابت
شده است و از آن جمله حدیث عیاض حمار مجاشعی است بروایت وی
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم اِنَّ اللّٰهَ تعالیٰ نَظَرَ اِلَی الْاَرْضِ فَمَقَتَهُمْ
عَرَبَهُمْ وَعَجَمَهُمْ اِلَّا بَقَایَا مِنْ اَهْلِ الْکِتَابِ و مراد
ازین بقایا کسانی اند که از نصاری بر طریق حق مستقیم بوده اند
و معلوم است که در وقت بعثت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازین طایفه
بجز ورقه بن نوفل دیگری نبود بیش از آن از اهل مکه تحری برید
بدین نقل عدوی که بر خلاف قریش بود دیگران همه بر عبادت
اصنام مجتمع بودند و مصداق آن از قرآنست قال الله تعالیٰ
هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْاُمِّیِّیْنَ رَسُوْلًا مِّنْهُمْ
یَتْلُوْا عَلَیْهِمْ اٰیَاتِهٖ وَیُزَکِّیْهِمْ وَیُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ

والحکمة وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین و از ان
حدیث ابن ابی ملیکه است که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید
که پدر من کجاست گفت در آتش پس گفت فاین ابوک
فقال النبی صلی الله علیه وسلم اینما مررت بقبر
کافر فبشره بالنار و حدیث ابوهریره رضی الله عنه که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بزیارت مادر رفت خود بگریست و بگریانید
که پیرامن وی بودند بگریانید پس گفت از فرید کار خود دستوری
دانچه استغفار وی کنم مرا دستوری داده نشد و این حدیث
حدیثی است درست و لفظ حدیث چنین است زار النبی صلی الله علیه وسلم
قبر امه فبکی و ابکی من حوله فقال استاذنت ربی فی ان استغفر لها
فلم یوذن لی و چون از طریق نقل درست شد و قرنا بعد قرن این
قصه در میان امت مشهور بود و جواز آن باصل شرع دانسته
شد مخالفت آن جز ضلالت نبود و ابتغاء فتنة در میان
اهل ملت و طلب تفریق کلمه ایشان و هم این طایفه که درین مسئله
از قول حق و مذهب ستوده درگذشته اند در ابوطالب غلو می کنند

ونیز

وبعد از اثبات کفر وی بقول رسول صلی الله علیه وسلم
وشهادت علی رضی الله عنه واطباق علماء سلف وائمه
اهل اجتهاد در کفر وی دعوی می کنند که وی مومن بود
وکسانی که بر کفر وی گواهی میدهند دروغ میگویند وعصبیت
وعداوت اهل البیت ایشان را میدارد ونعوذ بالله من جهل
یفضی بصاحبه الی هذا القول حدیث درست است که رسول صلی الله
علیه وسلم گفت اهون اهل النار عذابا ابوطالب وهو متنعل بنعلین
یغلی منهما دماغه ودر حدیث درست است که پیغمبر گفت یا عم قل لا اله
الا الله کلمة احاج بها عنک فابی ان یقول لا اله الا الله
ودر حدیث درست است که علی رضی الله عنه چون ابوطالب
نماند پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفت وگفت یا رسول الله ان عمک
الضال قد مات پیغمبر علیه السلام گفت اذهب فواره ائمه اهل
اجتهاد خاصه ابوحنیفه شافعی رضوان الله علیهما در جواز دفن
کافر بدفن علی ابوطالب را متمسک ساخته اند ودر کافر که میراث وی
بمسلمانان نرسد هم بحدیث ابوطالب استدلال کرده اند که وی چون

چهار پسر داشت طالب و عقیل و جعفر و علی و میراث وی به طالب
و عقیل رسید که بر طریقت وی بودند در کفر و به جعفر و علی نرسید
که مسلمان بودند و کفر وی در این امت بحد تواتر رسیده است
اگر جاهلی از سر عناد و تعصب دعوی کند روان و واجب بود و اعتقاد
بمقتضی این نقلها که رفت لازم و از بدعتهای ایشان اباحت
نکاح متعه است و صورت این نکاح آنست که مرد بر مقداری از مال
با زنی تقریر کند که ده روز یا کم یا بیش نفس خود را بوی تسلیم کند و این
چیز در میان آن بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تغیرها می فرمود و سرایا
می فرستاد و دل ایشان قومی بودند بر احکام جاهلیت نزدیک شده
و در این وقت بر مخالفت هوا و شهوت صبر می بایست کردن
و بر اکثر ایشان کردن و برابر مقاومت داعیه شهوت دشوار بود
صاحب شریعت صلی الله علیه وسلم در این نکاح بر این صیغت
رخصت داد و پس سببی بگذشت که از آن نهی فرمود و علم آن
در قرن اول مستفیض نبود اگر خلافی از کسی یافته شد علت
این بود پس اجماع از جمیع صحابه حاصل شد که نکاح متعه حرام است

وجمعی از بی دنیان این جهال را در مغلطه افکنده اند که این رایی
بود که عمر زد و این متعه که مذهب علی است رضی الله عنه ودرین
خلاف مذهب عمر است رضی الله عنه متعه حجیست در متعه نکاح
خود خلافی نیست وعجب آنکه از رواة حدیث نهی از متعه یکی
ست علی است رضی الله عنه ولفظ حدیث اینست که ان النبی صلی
علیه وسلم نهی عن متعة النساء وعن لحوم الاهلیة ومن خیبر ومخالفت
ایشان درین مسئله با اهل حق چون مخالفت ایشان آدریم
بر بوره که راوی این حدیث علی است رضی الله عنه وایشان بعد
از ثبوت مسح از روایت علی واجماع امت بر خوارزان اضافت
مذهب باطل خود در حایز نا داشتن مسح بر موزه به علی رضی الله
عنه می کنند چنانکه در متعه وارا باطیل مذهب ایشان تقیه است
وچنین دعوی می کنند که چون شخصی از دیگری محترز باشد بار
زبان وی نرسد ویرا روا باشد که خلاف آنچه در ضمیر ویست از خود
ظاهر کند وبنابرین مسئله گفته اند که آنچه رسول صلی الله علیه وسلم
در حق ابوبکر وعمر گفت از باب تقیه بوده است که از زبان

ایشان ایمن نبود و طاعت علی رضی الله عنه ایشان را هم از بن آب
بود و اگر چه فساد این قول بر هیچ عاقل پوشیده نماند اما بیان
آن یاد باید کردن تا عالمان نیز بر فساد قول ایشان وقوف
شوند و وجه فساد این مذهب آنست که حق تعالی اهل ایمان را می فرماید
که از خدای بپرهیزند و سخن راست گویند یا ایها الذین امنوا اتقوا
الله وقولوا قولا سدیدا و بنیاد تقیه بر گفتار کج و سخن
دروغ است و این خلاف آن باشد که حق تعالی بندگان را میفرماید
و اگر گویند حق تعالی گفته است الا ان تتقوا منهم تقیه
جواب آنست که حق تعالی اهل ایمان را باظهار عداوت اهل شرک فرموده
است و اجتناب از موالات ایشان بظاهر و باطن پس ایشان را
رخصت داد که اگر از جهت کافر بر جان خود ایمن نباشد و در اظهار
عداوت سبب هلاک خود متیقن باشد بایدی بمدارات و تملق سخن گوید
و بتواضع پیش آید و اگر بر گفتن کلمه کفرش اکراه کنند بضرب
عنیف و دیگر انواع عذاب که در آن تلف نفس متوقع باشد
رخصتش داد که بزبان کلمه کفر بگوید و اگر بر آن بلا صبر کند و نگوید

تا کسی شود ناپسندیده باشد اما بی ضرورت کلی از بهر مصلحتی
جزوی دروغ گوید و با اهل امت بخلاف آنچه در ضمیر است
عیش کند ازین صورت که یاد کردیم جداست و این چیزیست
که در هیچ ملت پسندیده نبوده است و در ملت ما ناپسندیده تر
پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنین کس را که با هر کسی بروی دیگر پیش آید
و بزبانی دیگر سخن گوید از بد ترین مردم نهاده است و اگر گویند
که شما از عایشه رضی الله عنها روایت کنید که مردی بیامد و از
رسول صلی الله علیه وسلم دستوری خواست تا درآید گفت بیس
اخو العشیرة و چون درآمد روی را بروی گشوده داشت و سخن نرم گفت
چون برفت گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم چون بیامد چنین
گفتی و چون درآمد با او روی گشوده سخن گفتی گفت بیشتر
الناس من یتقیه الناس اتقاء فحشه جواب آنست که آنچه رسول
صلی الله علیه وسلم اول گفت از بهر آن بود که تا عایشه را از حال وی
آگاهی دهد و چون درآمد با او نرمی کرد تا عایشه رضی الله عنها بداند
که با مردان ساز کاری باید کرد و برخوی نازه پیش آمدن روا باشد

چون از پدر نفی و جفا ایشان ایمن نباشند و از باب ارشاد و تعلیم
بود و اگر رسول صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه از یهودی گفت بئس
اخو العشیره در مواجهت گفتی نعم اخو العشیره انت شما را در آن
حجتی بودی و اما آنچه با کسی مدارات کند که در زبان او بدی باشد هیچ
حجت نیست شما را و خلق رسول الله صلی الله علیه وسلم خود اقتضا این
کردی که از طریق لطف و مدارات با خلق سخن گوید و اما بظاهر محبت
نمودن و بباطن از عداوت پر شدن و بدل مخالف و بزبان موافق بودن و
حقیقت اعتقاد خویش نهفته داشتن و با هر کس گفتن که من با
توام از طریق دین داران دور است و بصفات منافقان بیش می ماند
که بخصال اهل ایمان و نسبت چنین طریقت بعوام مسلمانان روا نباشد
فکیف به پیغمبر خدای عز و جل و چگونه روا باشد که پیغمبر بد مردی را به نیک
مرد خواند و کسی را که مستوجب مذمت باشد مدح کند و حق تعالی
وی را فرستاده بود تا کامل و چگونه روا باشد که پیغمبر بد مردی را به نیک
مرد خواند و کسی را که مستوجب مذمت باشد مدح کند و غیر از شر
تمیز و اگر این معنی روا بودی هیچکس فرق میان عادل و فاسق نکردی

و غیر ازین سر باز ندارستی و چگونه روا باشد که کسی اعتقاد دارد
که سر سیرت و علانیت پیغمبر خدای متساوی نبود و ویرا روا نمیدارست
که بانفاذ آنچه در دل داشت بچشم اشارت کند روز فتح مکه چون
عثمان بیامد رضی الله عنه و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را بیاورد
و گفت یا رسول الله دست بده تا با تو بیعت کند و بار گفت
و پیغمبر دست نمیداد و سیوم بار دست بداد و بیعت کرد و وی پیشتر
ازین حالت مرتد شده بود و بمکه آمده و با اهل شرک ملحق گشته
و در وقت فتح مکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که اگر دست
باستار کعبه زده باشد ویرا بکشید و چون عثمان رضی الله عنه
بالحاح بیعت بستد پیغمبر صلی الله علیه وسلم روی بسوی حاضران
کرد و گفت در میان شما مردی صاحب رشد نبود که چون دید که من
از بیعت وی امتناع میکنم برخیزد و گردنش بزند گفتند یا رسول الله
چرا بچشم اشارت نکردی گفت ما کان لنبی ان یکون له خائنة الاعین
و اگر امیر المومنین علی رضی الله عنه چنانکه این طایفه دعوی می کنند
تقیه جایز داشتی کسی را با وی خود اختلاف نبودی و محتاج چندان

حرب قتال نکشتی و اگر این طریقت در حق مسلمانان خاص
و عام ایشان جایز بودی قول ایشانرا اعتباری نبودی و بر هیچ
حکم از احکام شرع که بقول دیگران مقرر گردد اعتماد حاصل نشدی
و ازین وجوه که یاد کرده شد اشکال قول تقیه باطل است و مضمحل و الله
اعلم بالصواب

در مسئله روح و بیان آنچه از توابع است

جمعی از اهل قبله که شریعت قبول کرده اند بر قدم روح مصر اند
و مذهب ایشان درین مسئله فاسدتر از مذهب نصاری است
در لاهوت و ناسوت چه ایشان این اضافت نفی کردند چون دیدند
که افعالی چند که آدمی را بران مقدوری نباشد ازو صادر میشد
و اینها بجمله خلق اضافت میکنند و چون چگونه روح را قدیم
گویند و امارت حدوث ازوی پیداست و از جمله اتصال روح است
بجسم و تعدد آن بر حسب اجسام و قبول آن حوادث را و غیر آن چون
این قوم خود را از جمله اهل اسلام میشمارند جواب ایشان از
قانون کتاب و سنت گفتن اولیتر و شبهت ایشان ازین
آیت است که و یسئلونک عن الروح قل الروح

من امر

مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ میگویند امر حقتعالی قدیم است وجواب آنست
که امرکه قدیم نیست قول حقتعالیست کلام و وجمله عقلا را اجماع
بر آنست که روح انسانی نه کلام است وظاهر آنست که مراد از روح در
این آیه قرآنست و وحی که بانبیا می آمده است چنانکه دو دیگر مواضع
یاد کرده است وَکَذٰلِكَ اَوْحَیْنَا اِلَیْكَ رُوْحًا مِّنْ
اَمْرِنَا یُلْقِی الرُّوْحَ مِنْ اَمْرِهٖ عَلٰی مَنْ یَّشَاۤءُ مِنْ عِبَادِهٖ
و دلیل بر صحت این تاویل آنست که بعد از این آیه ذکر قرآن کرد
و گفت وَلَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِیْٓ اَوْحَیْنَآ اِلَیْكَ
و اگر مراد از روح در این آیه این روح است که در آن منازعت
میرود مراد از امر ماموریست که بامر حق حادث شده است چنانکه
باران را گویند امر الله ولشکر و ... است را و در حدیث است که روز
حنین چون ... بر صحابه افتاد ابوقتاده عمر خطاب را دید رضی الله
عنه گفت ما بال الناس عمر گفت امر الله و مشهورست در سخنان
... که چون از بدایع صنع حقتعالی چیزی ظاهر شود گویند کار
خداست و ظاهر آنست که مراد ازین آیه پوشانیدن سر روح است

یعنی روح از کارخانه قدرت است و بدایع فطرت وی و دانش شما بکنه آن نرسد
و از بهر این گفت وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا و چون
در آیه مطلق گفت که قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي و تعریف نکرد که
کدام از دعوی این جهال ضلال لازم آید که جبرئیل قدیم باشد زیرا که حق تعالی
جبرئیل را روح خواند نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا
رُوحَنَا و ذوات ارواح جمله در این اطلاق داخل شوند و فرقی نماند
میان روح مومن و روح کافر و از بیجا لازم آید که روح کافر معذب
نباشد و حکیمی را روا نباشد که روح کافر را خبیث خواند یا بروی
مطلقا بی تفصیل میان روح و جسد لعنت کند و روا نبود که گویند
ملک الموت روح فلان را قبض کرد زیرا که قدیم مقبوض نباشد و از
حجتهای شرعی بر حدوث روح قول رسول صلی الله علیه وسلم است
که الارواح جنود مجندة یعنی ارواح لشکرهاست جمع کرده و آنچه اثر
جمع کنند قدیم نباشد زیرا که مجموع معهود باشد و نیز جمع و تفرقه از صفات
محدثات است و این حدیث درست است و اهل حدیث بر صحت این
متفق اند و در حدیث است خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام

و از بهر

و از شبهات این بدو نیان یکی آنست که ما یاد کردیم و شبهتی دیگر زعم
ایشان آنست که میگویند که حق تعالی ملائکه را تکلیف سجود آدم کرد
بعد از آنکه روح در وی دمید و سجود را مشروط کرد بنفخ روح و نفخت
فیه من روحی و اضافت روح بخود کرد و آنچه محدث باشد مستحق
سجود نباشد جواب آنست که سجود نه از آدم بود بلکه خدا را بود و آدم
ملائکه را چون کعبه و بیت المقدس بود بنی آدم را بعضی گفته اند که آن
سجده تکریم بود نه سجود عبادت و وجه آنست که اول یاد کردیم زیرا که
در حدیثست که چون فرزند آدم سجود کند ابلیس به یکسو شود
میگرید و میگوید فرزند آدم را فرمودند بسجود کن سجود کرد و بهشت
وی راست امر ابن آدم بالسجود فسجد فله الجنة و امرت بالسجود فابیت
فلی النار و مرا فرمودند بسجود ابا کردم و آتش مراست و اگر سائلی
گوید چون آدم بمثابت جهت قبله بود وجه منازعت ابلیس چه بود
جواب آنست که حسد ابلیس بر وی از جهت تخصیص آدم بود بدین کرامت
و اگر چه مراد از نفس سجود نه آدم بود زیرا که شخصی که مسجود آن گشت
گرد و فضل و مرتبت وی بر دیگر اشخاص ثابت شود چنانکه فضل

قبله برو نکر حجابت واکر خداستی که انچه شما کفتید چنان بودی
ابلیس از سجود استنکاف نداشتی و بر آدم مفاخرت ننمودی
و نگفتی انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من
طین وحقتعالی در حق آدم نگفتی که وعصی آدم ربه فغوی
وابلیس اغوای وی تو درستی کردن و دلایل این مسئله افزون تر
ازان است که درین مختصر استیعاب ان توان کردن و ظاهر تر ازان
نیز اهل ایمان که برپایی بیان معتقد کرد و بلکه ان مذهب غایت
خساست خود کرامند ذکر نیست اگر نه انستی که از قبل این بلی و زیان
ایمن بی دینان معتقد کرد و بلکه نبودم که شبهی ازین نوع بر یکی
از عوام مسلمانان القا کنند و وی متحیر شود هیچ ازین مسئله را یاد
نکردمی و چند فرقه درین مسئله روح کراهند و ازانجمله حلولیانند
و قول حلول کفر است و اتحاد و فساد ان بر خداوندان نظر ظاهر
چه معلوم است که هر انچه در چیزی حلول کند از وجهی از وجوه تبع
ان چیز باشد و روا نبود که قدیم بوجهی از وجوه تبع محدثات
باشد و هر انچه در چیزی حال شود محدود و متناهی باشد و این

صفات متغایر صفات و نسبت این مذهب به بعضی از
گذشتگان اهل تصوف گروه اند معاذ الله که چنین اعتقاد
بهیچ مسلمان نسبت توان کرد فکیف باهل تصوف که معادن معرفت
و ینابیع حکمت و خزنهٔ اسرار کتاب و سنت اند و رسوخ ایشان
در علم توحید تامتر از آنست که شبهات و اگرچه بیکران باشد
قدم ایشان متزلزل شود بلی هیچ فرقتی از فرق هفتاد و از قلابان
و آفت رسیدگان خالی نباشند و اگر درین طایفه نیز مفتونی
مطرودی باشد عقیدت بد ویرا باهل تصوف نسبت نباید کرد
و اگر کسی سخن مشعر بحلول گفته باشد چنانکه وجهی دیگر را محتمل
نباشد ویرا از زمرهٔ مسلمانان بیرون باید دانست فکیف
از زمرهٔ صوفیان بلی بعضی از متکلمان در علم تصوف چند کلمت
باز گفته اند مشابه بقول نصاری در لاهوت و ناسوت و قطع نظر از
که بر خلاف راستی است و اگر آنکه گفته است نیز بنصاری
ملحق شود در درک اسفل و این فتنه درین امت بیشتر از
از شطاحان منتشر شد و از واعظان بی سر و سامان که احادیث

متشابه و اقاویل مشایخ را که در غلبات احوال از ایشان صادر
شده بود باز می گفتند و بوجه خود تقریر کردند و مصلحت عوام
مسلمانان را گوش نداشتند تا سیلاب این فتنه بیشتر را در ربود
و از جمله این احادیث است که اذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به
و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها:
و حقیقت معنی این کلمات آنست که چون بنده را دوست
گرفتم در بینائی و شنوائی و داد و ستد یار و مددکار و یاور وی
باشم و بتوفیق و تائید در نمودن و شنیدن و ستدن و دادن
و رفتن وی را دریابم و بغیر این تصور کردن ضلالت باشد زیرا که
حلول و اتحاد از حقتعالی منفی است الخ و بر این و دیگر احادیث
را که ازین باب است هم برین مثال فهم کنند و از جمله اقاویل که
مظنه فتنه است بعضی خود افترا محض است چنانکه از بایزید
رحمة الله علیه نقل میکنند که لیس فی الجبة سوی الله و درست
آنست که این سخن نه از مقولات ویست و کمالی که از وی
دانسته ایم و آثاری که از علم وی یافته ایم اقتضای آن میکند

واگر درست شدی تأویلش آنستی که همگی من خدای است
وسر سوی ازانچه درین جثه است ازوی مختلف نیست وانچه از دیگر
نقل میکنند که گفت اینجا نه پوست است و نه گوشت اینجا
همه اوست محملش همچنین است واگر غیر این تصور کنند یا گویند
که غیر این تصور کرده است ضلالت باشد و چون حال بر جمله دست
گوش از حدیث شکستی که در سخن صلاح دین خود و دیگران گوش
ندارند و بمقتضی طبع و هوا سخن گویند اگنده باید داشت و اگر مدعی
سخن گوید یا شعری ازین نوع خواند چنانکه یا اوست کجای دیده
یا دیده خود اوست انرا بدستور خود نباید ساختن و بر وجهی که منافی
ربوبیت و ملایم قصور بشریت باشد حمل کردن و قول انانکه گویند
روح پاره ایست از خدای که در اجساد منتشر است چون شعاع افتاب
هم ازین متشابهات است و تجزی و تبعض آن موهوم می شود بدانچه الجز
نه یک چیز و انچه یکی بود نه از روی عدد منقسم می شود و بعضی
از اسلامیان برانند که روح قسمت پذیر نیست و متحیز نیست
و درین قول سلامتی نیست بلکه متضمن فقهها است و علمای سلف

بر خلاف این بوده و گفته‌اند که اگر ما جایز شمریم که جوهر
روحانی متحیز نیست باری تعالی را مشارکی اثبات کرده باشیم
در آنچه غیر متحیز است و غیر حال در متحیز و این باطل است پس
اعتقاد باید داشتن که روح محدث است و اعتقاد باید
داشتن که هر آنچه محدث است لذ جز بیرون نیست و بعضی
از اسلامیان در مسئلهٔ روح توقف کنند و هیچگاه از قدم
و حدوث حکم نکنند و این مذهب فاسد است و آنها که از سخن
گفتن در روح تنزه جسته‌اند توقف ایشان در ماهیت
روح بوده است و اگر نه هیچ مسلمان را روا نباشد که در کمال
بحدوث آنچه ما دون ذات حق و صفات وی است تردد کند
کان الله ولم یکن معه شیء و بیان این قول بیش ازین
ازین گفته شد و اما توقف در ماهیت روح مذهبی پسندیده است
و با احتیاط نزدیکتر و بحث در این از قبیل تکلف است زیراکه
که بندگان بدانستن ماهیت روح متعبد نیستند و چون
دانستند که آفریده است از جمله آفریدگان از آنچه غیر آن

ست برایشان حرجی نیست بلکه اولیتر توقف است
چون از صاحب شریعت صلی الله علیه وسلم دران نصی جلی
یافته نمیشود و در استنباط آن از طریق استدلال و اجتهاد
ضروری نیست واما آنکه در ماهیت روح سخن گفته اند اقاویل
ایشان مختلف است وقطع بهیچیک نمیتوان کردن واگرچه
بعضی بصواب نزدیکتر باشد وقول مختار از اقاویل اسلامیان
آنست که روح جوهریست جسمانی نورانی در درون کالبد
حاصل و چون حقتعالی بخواهد نا بر بیننده آشکارا کند و دو
حدیث یافته ام که برین معنی دلالت میکنند یکی حدیث
ابوهریره رضی الله عنه است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت
آدمی را نمی بینی که چون میمیرد دیده را تیز کند و بر دارد گفتند
بلی یا رسول الله گفت این آنگاه باشد که چشمش از پس جان
برود الم تروا الانسان اذا مات شخص بصره قالوا بلی قال
فذلک حین یتبع بصره نفسه و این حدیث صحیح مسلم است
و دیگر حدیث ام سلمه رض که چون رسول صلی الله علیه وسلم

در آمد بر ابوسلمه در ان حال که چشمش فراخ شده بود و برگشته
گفت روح را چون قبض کنند دیده از پی وی برود دخل رسول الله
صلی الله علیه وسلم علی ابی سلمه وقد شق بصره فقال ان الروح اذا
قبض تبعه البصر و مراد درین حدیث وفی از کسی بمناظره بود و وی
میگفت که معنی انست که چشمش فرو خوابانید که چون جان رفت
بینائی از پی ان برود پس درکشود چشم فایده نباشد و چون
این حدیث که از مسلم روایت کردم روشن ترست بیاوردم
روشن شد که حق با من بود و دلیل انست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
این بر وجه تنبیه گفت و اگر مراد ان بودی که چون جان رفت
دیده نیز برود حاجت به تعلیم و تنبیه نبودی زیرا که این خبریست که
بر هیچ جاهل پوشیده نماند فکیف بر عقلا و خاصه بر حاضران حضرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم که خداوندان فهم و اصحاب بصیرت بودند و از ان
چه مر بنده را واجبست که بداند از احوال روح بعد از اعتقاد داشتن
در حدوثش انست که بداند که روح را بعد از مفارقت از کالبد در ان
عالم ادراکاتست و کلام حق را دریابد و مخاطبات ملکی را فهم کند

و از نصوص بر این معنی دلایل بسیار است و از انجمله حدیث جابر است
رضی الله عنه که گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم با من گفت
ان الله کلم اباک کفاحًا و حدیث اصحاب بیر معونه که قرآن در حق
ایشان نازل شد بلغوا قومنا انا لقینا ربنا فرضی عنا وارضانا
و غیر این احادیث که ایراد آن درین مختصر تعذری دارد و واجب است
که اعتقاد دارند که فنا و موت روح جایز است و واجب است
که اعتقاد دارند که بعد از حشر اجساد هر یک از ارواح را بهمان کالبد
که در دنیا داشت اعادت کنند خلاف تناسخیان که بحقیقت
آن منکران بعث اند و پیش ایشان بعث آنست که ارواح مکلفان
را نقل کنند اما بتنها که در نعمت باشد بدو اما تنها که در عذاب باشد
و اعتقاد ایشان آنست که روح معذب کالبدی درود که در رنج
و تنگی باشد چون خر مکاری و اشتر بادیه پیما و امثال این و غلات
تناسخیان اند که بشریعت مقر اند و بثواب معترف و دعوی این
طایفه آنست که تناسخ در قرآن می یابیم و این آیه یاد می کنند
که فِيٓ اَيِّ صُورَةٍ مَّا شَآءَ رَكَّبَكَ و این آیه وَنُنشِئَكُمْ

فیما لا تعلمون واین آیه که وما من دابة فی الارض
ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم وازین
حدیث یاد میکنند که ان ارواح الشهداء فی اجواف
طیور خضر و امثال این از تشبیهات که فساد آن بر هیچ صاحب نظر
پوشیده نماند اما معنی فی ای صورة ما شاء رکبک آنست که در هر آن
صورة که خواست ترا ترکیب کرد از سیاه و سفید و دراز و کوتاه
و خوب و زشت و ناقص و کامل و نرینه و مادینه و آنچه ایشان گویند
که سلکی ما خبر یا و دی و نبی فاسدست که آنان که ببعث مقرند حمله
مقرند که آدمیان هم بران هیأتست که مرده اند زنده شوند دیگر آنکه
اگر مراد از بعث تناسخ بودی قیامت بوقتی معینی مخصوص نگشتی
و عموم خلایق را توفیه جزا در یک زمان نبودی و حقتعالی میفرماید فکیف
اذا جمعناهم لیوم لا ریب فیه ووفیت کل
نفس ما کسبت وهم لا یظلمون واما ننشئکم
فیما لا تعلمون روشن است که مراد از آیه اخبارست و از وعد
حقتعالی بر مسخ و ما قبل و ننشئکم بران معنی دلالت میکند

نَحْنُ قَدَّرْنَا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ
عَلَى أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ وَنُنْشِئَكُمْ فِيمَا لَا
تَعْلَمُونَ وَاما آیه وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ
و مراد اِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ آنست که هیچ حیوانی نیست
از پرنده و جهنده الا که اصناف اند چون شما یعنی در حیوانیت
و احتیاج برزق وَأَمْثَالُكُمْ اقتضای آن میکند که همچون
شما اند همانند و اما مراد از حدیث ارواح شهدا که در شکم مرغان
سبز است و از میوهای بهشت لذه می یابند آنست که ارواح
ایشان تعلق گیرند بدین مرغان تعلق فرشته بصورة آدمی چنانکه
جبرئیل بصورت آدمی مصور میشد بامر حقتعالی ارواح ایشان مصور
شود بصورت مرغان سبز بامر حقتعالی و حکمت در این تصویر آن
باشد که روح را آلات تناول لذات جسمانی باشد حقتعالی کرامت شهدا
ارواح ایشان بهمین پیدا کرده اند که بواسطه آن تناول لذات جسمانی
نیز آن ارواح آسان گردد و این حال در برزخ خواهد بودن و ظهور آن
در بهشت و آنچه شما دعوی میکنید در دار دنیا است و این صنعت

که در حدیث خلاف این صنعت است که تناسخیان میگویند و بر
آنچه در فصل بعث یاد کردیم از دلائل جمله دلیلست بر بطلان این
مذهب و جواب ایشان بعد ازین نصوص و دلائل آنست که گویند
اگر موجود بودن ما پیش از تن بر قاعده مذهب تناسخ اصلی داشتی
واجب بودی که ما از احوال خود در دیگر ابدان که در وجود بدین تن
سابق بوده است آگاه باشیم چنانکه از دیگر احوال گذشته درین عالم
آگاه هستیم و معلومست که چون کسی سالها در شهری صاحب ولایت
بود عقلا ممتنع باشد که وی کلی آن را فراموش کند و حقیقت
آنست که تناسخ مذهبی است که جز آنکه مخالف اصول شریعتست
از مذهب اینها نیز نه از شکافت عقل سخن گویند خارج است و نزد
فلاسفه تناسخ محالست و بنا احالت آن بر اصلیست از مذهب
ایشان در حدوث نفس مخالف دین حق و نیز در علما اهل شریعت
که چنانکه علوم نقل اند خداوندان نظر و استدلال باطلیست
مقطوع به و این بحقیقت آنست که گویند لا عقل و لا قران .
در ایراد چند مسئله که بعضی از اهل حق نیز در آن اختلاف

کر ۱۵۶۱ نه

کرده اند و یاد کردن خاتمت کتاب علماء اسلام اختلاف
کرده اند که ایمان عبارتست از اعتقاد و قول یا عبارتست
از اعتقاد و قول و اعمال پیش امام اعظم ابو حنیفه رحمة الله علیه
و اصحاب وی و بسیاری از متکلمان اصحاب امام شافعی رحمه الله
علیه ایمان عبارتست از اعتقاد و قول سبب ظهور السنت
و مجموع از التصدیق گوییم و پیش امام معظم شافعی رحمة الله علیه
و جمهور اصحاب حدیث قول است و عمل و اعتقاد و معتزله هم نیز
اند و حجت طایفه اول آنست که ایمان در موضوع لغت
تصدیق است بی دلیل قاطع چیزی دیگر با آن ضم کردن روا نباشد
و دیگر آنکه باریتعالی اعمال صالحه را در قرآن در بسیاری جای بر
ایمان عطف کرد چنانکه اِنَّ الَّذِینَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ و معطوف غیر معطوف علیه باشد و آیت :
لَمْ تَکُنْ اٰمَنَتْ مِنْ قَبْلُ اَوْ کَسَبَتْ فِی اِیْمَانِهَا خَیْرًا
هم ازین قبیل است و دیگر آنکه حق تعالی در قرآن ایمان را بدان :
وصف کرد که دلالت میکنند با آنکه محلش دل است چنانکه

كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي
قُلُوبِكُمْ دلالت میکند برانکه ایمان از اعمال دل است
چنانکه وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَمْ تُؤْمِنْ
قُلُوبُهُمْ و دیگر آنکه اگر اعمال در مسمی ایمان داخل بودی بایستی
که تارک عمل با وجود قدرت مومن نبودی چنانکه تارک قول مع
اعتقاد مومن نیست و دیگر آنکه تصدیق از مکلف یافته شد و تصدیق
مرتکب کبایر شد باتفاق هر دو فرقت الا معتزله که ایمان وی
مثبت باشد دیگر اعمال جزو ایمان بودی بایستی که با نقیض
تصدیق مثبت نیست وحجت طایفه دیگر آنست که حقتعالی گفت
وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ
حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَوٰةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَوٰةَ وَذَٰلِكَ
دِينُ الْقَيِّمَةِ و چون این مجموع را دین خواند اعمال از جمله دین باشد
و دین اسلام است چنانکه حقتعالی گفت إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ
الْإِسْلَامُ و اسلام ایمان است چنانکه حقتعالی گفت اِنَّ الدّین الاسلام
زیرا که اگر غیر ایمان بودی مقبول نبودی ازبهر آنکه حقتعالی میفرماید

ومن یتبع غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی
الآخرة من الخاسرین پس چون ایمان اسلام است و اسلام
دین است و اعمال از ایمان باشد و حجت دیگر حدیث وفد عبد القیس است
که گفت دانید که ایمان چیست گفتند الله و رسوله اعلم گفت شهادة
ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله واقام الصلوة وایتاء
الزکوة وصوم رمضان وان تعطوا الخمس من المغنم و این دلیل است
بر آنکه اعمال از ایمان است و اگر آنچه از دو طایفه یاد کرده اند از دلایل
و آنچه از شبهات بر یکدیگر ایراد کرده اند یاد کنند مجلدها بباید و
قصد ما درین مقدار آنست که تا هر یک از فریقین بدانند که علماء
ایشان آنچه گفته اند از طریق استنباط و استدلال گفته و لکل
وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات و این مسئله
نه از قبیل دیگر مسایل است که در آن مخالفت ظاهر نصوص است
یا مخالفت اجماع بلکه اگر یک طایفه آیتی را متمسک ساخته اند
طایفه دیگر آیتی دیگر متمسک ساخته اند و اگر یکی حدیثی آورده است
آن دیگر بحدیثی دیگر معارضه آن کرده است و هیچیک ازین دو قول

مفضی نیست با همال فرضی از فرایض پس باید که هیچ یک از فریقین
تعصب تفضیل یکدیگر نکنند و هر یک بطریقت مقتدای خود
تمسک سازند و برین بنده معتقد بر رحمت حق متعینست که در هر
مسئله معتقد خود را مبین کند مبادا که کوتاه نظری را گمان افتد
که وی هر یک از این فریقین مینماید که ملن درین مسئله باشتمام و نعوذ
بالله از جاه دوستی که مرد را بکتمان اعتقاد خود دارد و آنچه
گذشت در بیست و نه فصل این کتاب از تقریر مذهب اهل سنت
و جماعت جمله اعتقاد این ضعیفست و هرچه از مخالفان ایشان
یاد کرد بر خلاف ویست و درین فصل چون اختلافی میان
اهل حق یاد میکند که منشاء آن از تفاوت نظرست صواب
آن باشد که معتقد خود معمی نگذارد تا فطنه تهمت نشود
این درویش چون در دلائل فریقین نظر کرد و آیات
و حدیث را که اسناد قول هر یکیست تامل و تدبر کرد صواب
در متابعت این قول دید که ایمان تصدیقست بدل و اقرار
بزبان زیرا که حدیث عمر رضی الله عنه که جبرئیل از پیغمبر صلی الله علیه

برسید که ما الایمان قال ان تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله و
الیوم الآخر در بنیاد متمسکی تو نیست حامل و مصدق آیین وحی
وتنزیل وجواب دهنده رسول رب العالمین وراوی آن امیر المومنین عمر
رضی الله که از علم و فهم و ضبط و عدالت واحتیاط در مرتبه اعلی بود
پس میان این حدیث و دیگر احادیث لازم بود تا هیچیک متروک
نماند و وجه جمع آنست که گوییم ایمان را اصلی است و فروع که آن
ثمرات و توابع و لواحق آنست پس محمل هر حدیث که دلالت می
کند که اعمال در مسمی ایمان داخل است آنست که توابع ولواحق را با اصل
جمع کرده است تا در تاکید بلیغ تر باشد و سلف گفته اند که اگر بایمان
عمل نکند حق ایمان بجا نیاورده باشد و داد مسلمانی نداده وآنچه با وفد عبد
القیس گفت ازین وجه بود و نظر بر این بوده است والله اعلم
ایشان قومی بودند نو مسلمان آمده و در کار دین وقت نظری
نداشتند و از میان اصول و فروع تفریق کردن فهم ایشان از
ادراک حقیقت آن قاصر آمدی پس همه را یک سلک کشیدند
و دلیل بر صحت این تاویل رسول است صلی الله علیه وسلم که الحیاء شعبة

من الایمان ومعلوم است که حیا در مسمی ایمان داخل نیست چه
حیا جبلی است که حقیقت آدمی را بران محمول کند اما چون در معنی منع
از معاصی مشابه بایمان بود آنرا از شعب ایمان نهاد و ودیعة علم
مسئله دیگر آنست که پیش ابوحنیفه رحمة الله علیه واصحاب وی ایمان
نه کم شود ونه زیاده و پیش شافعی رحمة الله علیه وجمهور اصحاب
حدیث خاصه اهل نظر از ایشان خلاف اینست ودلایل ایشان از ظواهر
نصوص بسیار است و پیش ابوحنیفه چون اعمال نه از ایمان است
در مجرد اقرار وتصدیق زیادت ونقصان جایز نمیشمرد وآیات
واحادیث را که دلالت بر زیادت ونقصان میکنند بران وجه تاویل
کنند که ما یاد کردیم وگویند زیادت ونقصان از طریق توابع ولواحق
گفته است یا از طریق تکریر اقرار یا مراد از زیادت یقین است
وبسیاری از اهل ملت درین مسئله بر اصحاب ابوحنیفه تشنیع زنند
وگویند مذهب شما آنست که ایمان شما چون ایمان ملائکه و پیغمبران
است وآنچه فهم این ضعیف بدان میرسد آنست که نظر ابوحنیفه
درین آن تواند بود که اگر در تصدیق مجال زیادتی اثبات کنند بشرط

شود

بر نقصان آن؟ ایمان ناقص درست نباشد پس تغییر قول وی
آنست که آنچه بنده را بدان مومن توان گفت در آن نه هیچ زیادتی
است نه هیچ نقصان و این قول مستقیم است و آنچه وی را اثبات
از مراتب معرفت درجات یقین است که خلق در آن بر تفاوت
اند و درین مراتب و درجات ما چون انبیا و ملائکه نباشیم طلب مکن
بدان امام این است و اعتقاد من درین مسئله از سر نظر نه از طریق
تقلید برین وجه است که یاد کردیم والله اعلم بالصواب مسئله دیگر
در استثنا در ایمان چون از کسی پرسند که تو مومنی مذهب بعضی
از سلف آنست که قطع با ایمان خود کند و گوید من مومنم حقا و
این مذهب ابو حنیفه است رحمة الله علیه و اصحاب وی و بعضی از
سلف چنین اختیار کردند که نگویند من مومنم بلکه گویند امنت
بالله وبملائکته وکتبه ورسله ومثل این قول از عبدالله مسعود رضی الله
عنه نقل کرده اند و جمهور اصحاب حدیث برین اند و مشهور از مذهب
شافعی رحمه الله علیه آنست انا مومن ان شاء الله و ابو عبدالله
حلیمی رحمة الله علیه چنین آورده است که استثنا در ایمان

اختیار جمعی از متاخران است و مراد وی از متاخران و الله اعلم
مگر متاخران اند از قرون صحابه و تابعین زیرا که استثنا را نزد
اتباع منقول است و از امام شافعی مشهور اصحاب این دو امام درین
مسئله از حد اعتدال تجاوز کرده اند و اگر مرد و با نقصان با میان
آیند نه حنفی بمذهب گوید که استثنا در ایمان بنا بر شک است
و نه شافعی مذهب در قطع ایمان خود کردن طعن کنند و نزد تحقیق
درین مسئله اگر چه در لفظ از یکدیگر دور اند در معنی بیکدیگر
نزدیک اند اما آنکه قطع ایمان خود میکنند نظر بحال میکنند
و آنچه ایشان در آن معتقد اند از دین حق در آن خیر را که
واقع است بمشیت حق کردن صواب نمیدانند چرا از آنچه
نظر اقتضا را آن میکند حدیثی نیز موافق این از رسول صلی الله
علیه و آله وسلم روایت کرده اند و لفظ حدیث این است که اقروا
بالایمان و سموا انفسکم بالمومنین و اما آنکه استثنا می
کنند از دو بیرون نیست یا نظر ایشان بر مآل حال است که سر
اصل مذهب خود و استثنا را از آن می کنند که در حصول علم

مترددانند عمل نیز نیز در ایشان جزوی از اجزای ایمان است
یا بنظر ایشان بر خاتمست چون نمیدانند که ایمان ایشان
سالم نخواهد ماند یا نه و بعضی گفته اند استثناء از طریق
تبرکست چنانکه حقتعالی گفت لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ
اِنْشَاءَ اللّٰه ضرورت و استثناء از طریق تبرکی از این
وجوه تواند بود والا چگونه تواند بود که پیشوای خلقی در ایمان
خود مرتاب بود اعتقاد ما در علما اصحاب حدیث این است
و جز این نتواند بود اما ترک استثناء را بصواب نزدیکتر میدانیم
اول آنکه از بهر آنکه ظاهرش مظنه شکست و مومن نباید که
اختیار طریقی کند که مشار بدگمانی باشد دیگر آنکه سوال از حال
نه مآل و چون اشاره وی بخاتمت باشد آنچه وی در جواب میگوید
جواب آن سوال باشد دیگر آنکه اگر خوف از سوی عاقبت
درین باب معتبر دارند هیچکس نداند که هر آنکه حقتعالی یاد ایشان
بایمان خطاب کرده است کدام اند و آنکه بایمان از ایشان
خبر داد کیانند و چون حکمی که کرده باشد و خبری که داده باشد معلق

باشد یا اسم ایمان و اسم ایمان بحقیقت بی تردیدی بر صاحب
کبائر نند و چون اطلاق نتوان کردن زیراکه از آلت آن
حکم باشد که با ایمان متعلقست و اضاعت آن خبر که بدان
منوطست لکن ازین قول لازم آید که قطع بکفر کافر روا نباشد
ولی بنشناید دیگر کافر نشاید خواندن زیراکه معلوم نیست
خاتمت وی بر چه خواهد بودن و چون اعتبارات شرعی بر کفر و
ایمان بحسب حالیست درین صورت اعتبار حال را باشد نه عاقبت
را چون مرد مومن از عاقبت ترسان باشد و خواهد که چون گوید
که دران از مخالفت سلف ایمن بود گوید من مومنم و از حقتعالی
می خواهم که این نعمت بحسن خاتمت بر من نگاه دارد تا هم شرط ادب
بجا آورده باشد و هم از معرض اعتراض دور شده مسئله دیگر در اختلاف
امت در مفاضله میان ملائکه و مطیعان بنی آدم بعضی از اهل
ایمان بر آنند که فرشتگان بخلق از بنی آدم فاضلتر ند اما در سلک
حقتعالی با انبیا از ملائکه و مطیعان و اولیاء بشر فاضلترند
از اولیاء ملائکه و اکثر اهل سنت و جماعت میل بدین قول دارند

وبعضی برانند که ملائکه فاضلتر از بنی آدم و این قول اگرچه
مذهب معتزله است و دیگر فرق که میل بطریق فلاسفه دارند
اما جمیع از علماء سلف که مشرب علم ایشان از کدورت بدعت
مصفی است گفته اند که ملک از بشر فاضلتر و ازین جهت ما انرا
مطلقا در اقاویل اهل بدعت یاد نکردیم و حجت هر یک گفته شود
بر طریق ایجاز و انچه از طریق استدلال نزد ما بمتابعت اولیتر است
یاد کرده شود انشاء الله تعالی و از انچه طایفه بدان احتجاج
کرده اند این آیه است وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ
عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ و این آیت وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ
اسْجُدُوا لِآدَمَ و وجه احتجاج آنست که آدم ملهم گشت بنوعی
از علم که هیچ یک از ملائکه مستحضران علم و مستعدان نبودند و این
موجب تفضیلست و دیگر آنکه ملائکه را فرمودند که آدم را سجود کنند
و اگر سجود خدمت بود و اگر سجود تحیت و اگر سجود حق را بود و آدم
بمثابت قبله بود بهمه حال مبین فضل آدم بود بر ملائکه و اگر
طایفه دیگر گویند که خضر علیه السلام نوعی از علم مخصوص بود و

موسی علیه السلام نبود و این موجب تفضیل خضر بر موسی علیهما
السلام نبود چنانکه گفتند که این علم آدم علیه السلام بدان مخصوص
گشت موجب تفضیل بود بر ملائکه جواب آنست که علم در اصل
دلیلست بر فضیلت آنکه داناتر آنکه ندانند الا اگر دلالتی دیگر یافته
شود بر فضل شخصی که آن علم ندانسته بنوعی دیگر از انواع علم
یا غیر آن از ابواب فضیلت و شرف موسی بر خضر از جهت رسالت و کلام
ظاهر بود از این جهت موجب تفضیل نیامد و در قصه آدم و ملائکه
فضل علم از این موانع خالی بود وجه آنکه آن نوع از علم که حق تعالی
بخضر داد اگر چه موسی علیه السلام بدان آگاه نبود قطع نتوان کرد
که جز خضر او نبی آدم دیگری را نبود چه توان بود که دیگری از اولیا
یا از انبیا دانسته باشد و آن علم که آدم علیه السلام بدان مخصوص
شد نیز هیچ یک از ملائکه نبود و اگر گویند که سجود ملائکه آدم را از طریق
امتحان و ابتلا بود چرا باید که موجب تفضیل باشد جواب آنست
که اگر موجب تفضیل نبودی ابلیس نگفتی انا خیر منه در معرض امر بسجود
و اگر آدم مستحق فضیلتی خاص نبودی چون حق تعالی گفت ما منعك

ان تسجد لما خلقت بیدیّ کفی وقد خلقنی بید
وکلفنی بید الذی کرمت علی و چون فضل آدم بر ملائکه ازین
زین وجه ثابت شد قول بفضل ملک بر بشر باطل باشد حجت
دیگر حق تعالی میفرماید که انّ الله اصطفی آدم ونوحا
وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین و ملائکه و غیر
ایشان در عالمین داخلند الا اگر از بعض مخصصی یافته شود حجت دیگر
آنکه حق تعالی در قرآن مواضع بسیار یاد کرد اهل ایمان را بمواعید بی
اندازه ایشانرا در آخرت وعده داد از حور و قصور و ولدان و غلمان
و منازل و ملابس و مشارب و مطاعم خوب و خوش گوار و غیر این از آنچه
فهم حقیقت آن رسد فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من
قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون و هیچ ازین از بهر
ملائکه یاد نکرد و اگر مخالف گوید آنچه ایشان دارند از مقامات
قرب و منازل قدس برتر از همه نعمتهاست جواب آنست که حق تعالی
از بهر مومنان گفت فاولئک لهم الدرجات العلی
و خلافی نیست میان این دو طایفه که بنی آدم در آخرت و لذا

روحانی و حظوظ قرب با ملائکه همعنان اند و لذت جسمانی خاص
بنی آدم است و این موجب تفضیل نیست و ازانچه طایفهٔ دیگر بدان
استدلال کرده اند ازین آیه است که لَن یَستَنکِفَ المَسِیحُ
اَن یَکُونَ عَبدًا لِلّٰهِ وَلَا المَلٰٓئِکَةُ المُقَرَّبُونَ چون گفت
که عیسی استنکاف ندارد ازانکه بندهٔ خدا باشد و نه ملائکهٔ مقرب
روشن شد که ملائکهٔ مقرب فاضلتر از عیسی اند زیراکه مستحسن نباشد
که کسی گوید امیر شهر از خدمت من استنکاف ندارد و نه پاسبان
وی بلکه گوید سرهنگان امیر از خدمت من استنکاف ندارند و نه
امیر و جواب آنست که محل آیه پیش ما آنست که نصاری عیسی صلوة الله
علیه مستحق عبادت دانستند و صابیان ملائکه را حقتعالی رد بر ایشان
گفت که اینها که شما ایشانرا معبود می پندارید از عیسی و ملائکه
از عبادت من استنکاف نکنند نه عیسی و نه مقربان ملائکه و هم
حجت دیگر آنکه میگویند حقتعالی در حق بنی آدم گفت وفضلناهم
عَلٰی کَثِیرٍ مِّمَّن خَلَقنَا تَفضِیلًا و چون گفت ایشانرا
بر بسیاری از آفریدگان خود تفضیل نهادم معلوم شد که بر همه خلق

مفضل نیستند پس صنفی باز ماند که از جمله بیرون اند و متغایر
شد که آن صنف ملائکه باشند زیرا که بعد از بنی آدم مکلفان
دو صنف اند ملائکه و جنیان در تفضیل انس بر جن خود سخنی نیست
پس آن قسم که در کثیر داخل نباشند ملائکه توانند بود و جواب
ایشان آنست که شما درین استدلال مصیب نه آیید زیرا که شما
ازین دلیل در معرض تفضیل ملائکه بر آدمیان یاد کرده بودید و ازینجا
تفضیل لازم نمی آید و غایت آن باشد که اگر محل آیه چنان باشد
که شما گفتید بنی آدم بر ملائکه مفضل نباشند و ازینجا لازم نیاید که
ملائکه مفضل باشند بلکه درین خود متمسک است مارا زیرا که در آیه
فرمود ممن خلقنا عمومی هست پس علی کثیر اقتضاء
بعضیت میکند از هر جنسی از اجناس مخلوقات پس مقید بود
تفضیل بنی آدم بر بعضی از ملائکه با آنکه احتمال دارد که این تفضیل
دارد که این تفضیل از طریق شوکت و قوت است و ما منکر نیستیم
که در ثواب ملائکه بر آدمیان تفضیل دارند و حجت دیگر آنکه
و حجت میگویند ملائکه یک طرفة العین در حق تعالی عاصی نشوند

واز عبادت فایز نباشند و جوهر ایشان نورانیست و شریف واز ظلمات هوا و شهوت مخلص واز کدورت حرص واز کدورت حرص و غضب و حسد چگونه با لوده کان معصیت و ملولان از عبادت خداوندان از و شهوت برابر آیند جواب آنست که ملایکه بر عبادت مجبول اند و هیچ کلفت و ریاضت از عبادت و تسبیح بدیشان نمیرسد واگر پرسش که از روی اصلاح خطا بیامد از کسی که بخطا مبتلا که بخطا مبتلا بود فاضلتر باشد یا کسی که یحیی زکریا علیهما السلام از جمله انبیا فاضلتر بودی چون پیغمبر گفت لم یعص ولم یهم بمعصیة طرفة عین و عبادت که بی کلفت و مشقت باشد ثواب آن اندکتر باشد و هیچ عاقل تو مده نماند که صبر بر مخالفت هواها و شهوتها کردن و معاملات و جوادث خلق و مجاهدت با قوی نفس و تحمل مشقتها و بلاها او رنجها از عبادت بی کلفت ملایکه صعب‌تر و آنچه بنی آدم بدان مبتلا اند از میل و طبع و غلبه هوا و تسلط شیطان با ضعف بنیت و قلت صبر و قضایای بشری از گرسنگی و تشنگی و بخواب اگر ملایکه بدان مبتلا بودندی بسیار بیچاره تر از بنی آدم بودندی و از بنی آدم انبیا اند که بر معاودت

ملوبان

مکذبان و منکران تو طیه بغوش کردند و زخمهای فراوان بر
جان و دل جای کردند و سخنان تلخ را جواب خوب گفتند و بسیار
کس از اولیا در معانات بلا با ایشان موافقت کردند تا بسیاری
را در راه خدای تعالی بکشتند و بسوختند و بنا های رهنین گوشت
از استخوانهای ایشان جدا کردند و از حق باز نگردیدند و روی از آن
در هم نکشیدند شبهای دراز بیخواب بودند روزها سخت بی آب
و بی نان بودند و از این ستوده نیامدند و منت بر خود گرفتند و چون
حال بر این جملت بود ایشان فاضلتر با ملائکه و کدام ملک
بچنین نوازش مخصوص گشته که إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا
وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا
مُنِيرًا و بچنین غزلی که لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ
يَعْمَهُونَ و کدام ملک چنین مرتبت یافت واتخذ
الله ابراهیم خلیلا و چنین مرتبت که وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ
مَحَبَّةً مِنِّي وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي و امثال این مراتب
که در قرآن مذکورست و از احادیث که دلالت بر فضیلت نبی

آدم میکنید این حدیث ست که ابوسعید خدری رضی الله عنه از رسول
صلی الله علیه وسلم روایت کرده ست ما من نبی والا وله وزیران من
اهل السماء ووزیران من اهل الارض فاما وزیرای من اهل السماء
فجبرئیل ومیکائیل واما وزیرای من اهل الارض فابوبکر وعمر واین حدیث
که پیغمبر گفت جای را فراخ کنید از بهر ملائکه پس گفت انهم اذا
کانوا معکم لم یکونوا من بین ایدکم ولا من خلفکم وانما یکون عن
ایمانکم وشمائلکم قالوا امن فضلنا علیهم ام من فضلهم علینا قال
انتم افضل منهم واین حدیث ابوسعید یاد کردیم درست بودی جهود
بهیچ حجت دیگر حاجت نبودی اما هر دو سخن نست ومعهذا در معنی حدیث
ابوسعید کفایتست وان حدیثی نیک ست واین آیه فان
الله هو مولاه وجبریل وصالح المؤمنین
والملائکة بعد ذلک ظهیرا مویدان معنی ست که انجا
گفت وزیر من از اهل آسمان جبریل ومیکائیل ست ودر آیه می
گوید که خدای تعالی خداوند ناصر محمد ست وجبرئیل وصالحان مومنان
وملائکه بعد از انکه خدای تعالی ناصر ویست یاوران وی اند وحجت دیگر

قول

قول رسول الله صلی الله علیه وسلم در حدیث شفاعت وانا اکرم
الخلایق علی الله یومئذ و چون وی گرامی ترین خلایق باشد
دران روز لابد فاضلتر از ملایکه باشد زیرا که ایشان نیز از جمله خلایق
اند و این حدیث صحیح است اکنون مقتضی این تقریر
دانستیم که رسل بشر فاضلتر از ملائکه اما این غایت جاحت است
و تغییرش بمقتضی آیات و احادیث و نظر و استدلال آنست که رسل
بنی آدم فاضلترست از رسل ملائکه و رسل ملائکه فاضلترست از اولیا
بنی آدم بنا بر نظم سخن در آیت فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ
وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ واولیاء بنی آدم فاضلتر از اولیاء ملائکه
وصالحان اهل ایمان به از عوام ایشان و عوام ملائکه بهتر از فساق
مومنان وانچه از جمله بحث روشن شده است تفضیل رسل
بنی آدم است بر رسل ملائکه وانچه ما بعد آنست چون فرعیست
بران و اگر کسی درین جمله توقف کند و گوید مرا درین ضرورتی نیست
بروی باشد و بسی حرجی باشد و بسی از علما امت برین بوده
اند و اگر کسی مخالفت این کند از طریق استنباط چنانکه باید

کرده‌ایم بدین اختلاف و بیرا معذور داریم و این نه از جمله آن مسائل
ست که مخالفت را بدان تضلیل تواند کرد الا اگر روی بنصرت آید
مذهب و نشده دران از جهت نصرت اقاویل فلاسفه و معتزله
و چون ازین تهمت مبرا باشد دری و طعن نباید کردن و بیان بر
تقسیم از بهر آن کردیم تا مرد موحد خداترس در امثال این مواضع
که محل اشکال باشد برای خود تصرف نکند و از حد علم تجاوز ننماید
و بسخن و اعتقاد بی احتیاط که فراخ عوام هوا پرست سخن گویند
تا بازار خود گرم کنند فرنفته نشود چه سخن در چنین مسائل از علمای
راسخ خدا ترس قبول باید کردن چه آنچه از سر تعصب گویند اعتقاد
را نشاید بلکه فراخ دل بدان فاسد شود و سخن بجائی کشد که در
ملائکه که ملاء اعلی مقربان حضرتند قدح کنند و نعوذ بالله
از قولی که ثمرش این باشد و الله المشیت علی سواء الصراط مسئله
دیگر در حکم اطفال مشرکان مذهب بعضی از علماء سلف آنست
که اطفال مشرکان با مادران و پدران در دوزخ باشند و تمسک
ایشان بحدیثی است که خدیجه رضی الله عنها از پیغمبر صلی الله علیه وسلم

پرسید

پرسید از حال اطفال مشرکان و پیغمبر گفت اگر خواستمی ترا آواز
ایشان از آتش بشنوانیدمی لو شئت لاسمعتک تضاغیهم فی
النار و این حدیث واهیست نه از آن جمله است که در مثال این
مسئله بدان حکم تواند کرد و حدیثی دیگر که عقبة بن معیط را گردن
میزدند گفت کودکان را که باشد گفت آتش لفظ حدیث این است
من للصبیة قال النار و درین ایشانرا مستدلی نیست زیرا که مراد ازین
او عام کافرست نه حکم بدخول اطفال در دوزخ چنانکه یکی را گویند
چه بمن میدهی وی از سر غضب گوید خاک و دلیل برین حدیث است
که چون عایشه رضی الله عنها از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید از اطفال
مشرکان وی گفت الله اعلم بما کانوا عاملین و این حدیث
معروف تر و مشهورتر است از حدیث خدیجه رضی الله عنها
و حجتی دیگر ایشانرا آنست که میگویند کودک چون در دنیا تبع
مادر و پدر است و ویرا مسلمان نتوان گفت و در گورستان مشرکان
دفن باید کردن در آخرت نیز باید که تبع ایشان باشد جواب آنست
که حکم ایشان مطلقا حکم مادر و پدر نبود که بایستی که چون مسلمانی

ایشان را استرقاق کردی حکم اسلام برایشان جاری بودی
چنانکه بر مادر و پدر ایشان جاری نیست چون اسلامی ایشان را
استرقاق کنند پس معلوم شد که نسبت کفر بدیشان نسبت
عارضیست به تبعیت نه به اصل چون بمرگ میان ایشان مفارقت
افتد انرا اثری نباشد و نیز باصل شرع مقررست که تقلید در آتش جز مشرک کافر
نباشد و چون شرک ازوی یافته نشد حکم تقلید وی چگونه توان کرد :
و مذهب بعضی آنست که اطفال مشرکان در بهشت اند و گفته اند
که چون طاعتی نکرده اند که مستحق ثواب باشند خدام اهل بهشت باشند
و بعضی از علما اهل سنت میل بدین کرده اند و این مسئله در اصل مذهب
معتزله است و بحدیثی استدلال کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم
در اطفال مشرکان گفت هم خدام اهل الجنة و اگر حدیث درست شود
احتمال دارد که ایشان خدام اهل بهشت اند یعنی اهل ایمان در دنیا و این
حدیث خود اعتباری ندارد و معول ایشان بدین آیت است که
وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ أُخْرَى میگویند با وجود این آیت حکم نه روا
باشد که بفعل دیگری ایشانرا عذاب کنند یا بمجازاتی ایشانرا بدوزخ

فرستند

نرستند و این حدیث برایشان حجتیست که انّ الله خلق
الجنة وخلق لها اهلها وهم فی اصلاب آبائهم وخلق لها اهلها وهم فی
اصلاب آبائهم و بعضی از علما برآنند که مرجع این مسئله با علم حقیقت
از بهر آنکه حق داند که اگر وی بحد بلوغ رسیدی ایمان آوردی وی از
اهل بهشت باشند و اگر خلاف آن از وی داند از اهل دوزخ و این
قول بر اصل دین مستقیم نیست زیرا که چون روا نیست که حق تعالی
درویش عاقل بالغ را عقوبت کند بر آنکه اگر وی را مال بودی زکوة
ندادی یا فاسقی را که اگر زیستی فسق وی افزون از آن بودی بفسق
نابوده عذاب کند بطریق اولی باشد که کودکی را که قلم تکلیف
بر وی نرفته باشد بکفری که از وی صادر نشده عقوبت کند و اگر گویند
الله اعلم بما کانوا عاملین دلیلست بر معنی جواب آنست که مراد از الله
اعلم بما کانوا عاملین آنست که خدا بداند که ایشان در قیامت چه میکنند
و بازگشت ایشان بچه باشد و هیچ یکی ازین اقوال نیست که در آن
نظری هست اما از آن وجه که مخالف اصولست و اما حدیث معلول است
و اما معارض بحدیثی دیگر و چون هیچیک موجب علم نیست مذهب مستقیم

آنست که بدین مسئله توقف کنند و نه بدخول بهشت برایشان
حکم کنند و نه بدخول دوزخ مسئلهٔ دیگر تکلیف ما لا یطاق متکلمان
اصحاب شافعی رضی الله عنه و بسیاری از دیگر مذاهب بر آنند که روا باشد
که حقتعالی بنده را چیزی تکلیف نماید که در وسع وی نباشد و خلاف این از
معتزله یاد کرده اند و بیرون از معتزله جمعی از اهل حق از اصحاب امام
اعظم ابو حنیفه رح و غیر هم مخالفت ایشان کرده اند و از وجوه که
اول که در جواز آن یاد کرده اند یکی آنست که حقتعالی خبر باز داد که
ابولهب بر کفر بمیرد و در آتش رود و ویرا بایمان میفرمود و ازین جواز
تکلیف ما لا یطاق لازم می آید و چند وجه دیگر یاد کرده اند که فهم
عوام از ادراک حقیقت آن قاصر آید و جبر محض بعقاید ایشان
راه یابد و انجا یاد نکردیم و معتزله چون بنده را خالق افعال خود
گوید بدان دلایل مبالات نکند و جواب آن همان گوید که در مسئله
قدر گفته است و اما از ماتریدیه مخالفت این قول کرده اند از اهل حق
نظر ایشان درین مسئله بجز نظر معتزله است زیرا که معتزله
ازان وجه روا نمیدارند که عقلا زشت است و اهل سنت و جماعت

نجلّی

بجملگی متفق اند که عقل را در تحسین و تقبیح افعال حق تعالی مدخلی
و مجالی نیست پس یا نه ازین وجه روا نمیدارند بلکه ازان وجه
که حق تعالی گفته من بنده را تکلیف نکنم الا آنچه در وسع وی
لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا و مقتضی شیئی
یا لطف ظاهری نص ترک کردن روا نباشد و اگر بما بعد این
بعد این آیت استدلال کنند از قول حق وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا
طَاقَةَ لَنَا بِهٖ جواب آنست که این دعاییست و مراد ازین اما
آنست که در آخرت از عذاب خود بر ما منه که ما طاقت نداریم
و اما آنکه تکالیف دشوار بر ما منه چنانکه بر بنی اسرائیل نهادی
تا معنی این قول مطابق معنی آیت باشد و آنچه ایشان یاد کرده
اند از قصه ابولهب و قدرت و داعیه در استطاعت حجت را نمی
شاید درین مسئله زیرا که اعتبار در تکلیف شرعی بظاهر باشد
چه آنچه باطن حالست از ما پوشیده است و ظاهر حال آنست که
عاقل صاحب اختیار را چون بچیزی بفرماید که در غیب متعذر
نباشد و در ظاهر حال مستطاع و مقدور وی باشد آن نه در تکلیف

مالایطاق باشد چه اقامت امر و نهی بر بندگان بقضا و قدر
معلق نیست بلکه تکلیف مالایطاق آن باشد که دیوانه بتکلیف
شرعی مطالب کرده یا آنکه زمین را بفرماید که پیاده بحج برود یا
نابینا را گوید قرآن از مصحف بخوان و حق تعالی وعده داده که
من آنچه در وسع بندگان نباشد بر ایشان ننهم و وعدهٔ وی حق
ست و مراد از آن این نوع است که گفتیم و ما نفی تکلیف
مالایطاق ازین وجه میکنیم پس قول تکلیف این ضعف
مالایطاق برین وجه روا باشد والله اعلم آنچه ضرورت مسلمان
دران میدانست از اصول اعتقاد بر قانون کتاب و سنت
ایراد کرد تا عوام مسلمانان ضایع نمانند و آنچه از فهم ایشان دورتر
یافت یاد نکرد و نظر بر فرموده رسول صلی الله علیه وسلم که نحن
معاشر الانبیا امرنا بان نکلم الناس علی قدر عقولهم و
سلف که از بحث تفتیش در اقاویل حسد منع کرده اند
مصیب بوده اند و احتراز از آن کرده اند که شبهتی از آن
بر مسلمانان ساده دل تازه نشود و بیشترین امت قرون صحی

بودند و توحید صرف و ایمان خالص و یقین محض ایشان
بود و هرگز درین ابواب سخن نگفته اند و هیچ شبهه در
دل ایشان نگردیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و حق
میداند در آنچه گفتیم بسیار احتیاط کردیم و از اصطلاحات بیگانگان
احتراز کردیم و مع هذا از برای صلاح عامه مسلمانان بسیار از آنچه
گفتیم خواستیم که ما نیز همان ناگفته گذاریم اما زمان آن پاک
اعتقادان گذشته است و بکلی ازین دل و دین مسلمانان درین
زمان از مبتدعان نگه نتوان داشت و این جنایتی است
که پیش از ما کرده اند و ما باران می کشیم و اما آنکه منشاء سخن
ایشان درین علم از منقولات فلاسفه است خود این
نه پسندند اما امید هست که پسند خدا باشد و در نظر عالمان
زیبا آید و بر طالبان طریق حق و سالکان سبیل سلامت
مبارک گردد و هر کرا توفیق مساعدت نماید و بر حقیقت آنچه
در این صحیفه مودع است اطلاع یابد از راه دل مقرر کرده اند
و وجه وداع همه اصول تا در این مسالک رهبری گردد و در مهالک ضلالت

منجمی و مخلصی و عجب از مسلمانی هوشیار که اعتقاد وی در شریعت
برگزیده خدا تعالی و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم باشد
و از خود بر جهل معالم دین و بیان شرع وی خورسند باشد و در چندین
بادیهای فریاد و ورطهای مهلک مرکبی حاصل نکند که وی را بمنزل
رساند و دست آویزی بدست نیاورد که وی را از هلاک برهاند
و خوان بار سوم و عادات چو کرشود که انرا دینی مشروع و امری
مفروض شمرد تا احکام اهل تنجیم را که معاندان شرع و ملت اند
و منازعان کتاب و سنت بر قضای دینی تقدیم کند و در انچه حق تعالی
بر وی حرام کرده است بشریعت التفات نکند و در انچه بوی مباح
کرده است بی رخصت منجم نتوان اقدام نماید و اگر از موقف
قیامت و موضع حسرت و ندامت و محل حیرت و مقام حساب و معاینه
اقوال و موازنه اعمال یاد وی سخن گویند پیش از شنیدن کلامی کز نماید
و اگر گویند ذنب در طالع تست جهان بچشمش تاریک شود و چون
بگوید رسد بجای انکه دعا باید کرد احوال زحل و مریخ پرسیدن گیرد
و چون نعمتی بوی آید بجای انکه شکر گوید نظر بزهره و مشتری

دارد واگر سپاس زین خود را بدانستن علوم ایمانی و معرفت
معالم اسلامی مستحکم کرده بودی نه از آن مخاوف ایمن بودی و نه
ازین وساوس ترسان و یاری که ازین واقعه بر جانست و غمی
که ازین قصه بر دل است بر خدا تعالی پوشیده نیست اِنَّمَآ
اَشْکُوا بَثِّیْ وَحُزْنِیْ اِلَی اللّٰه ای کشاینده در توفیق
وای نماینده راه تحقیق ای عقلها بشناخت تو گرانمایه وای
جانها به پرتو روشن وای دلها بیاد تو آبادان وای تنها
بخدمت تو پسندیده وای دیدها بتعقلت در آثار موضع تو بینا
وای گوشها بتدبر آیات بینات تو شنوا عقلها را از کدورت
هوا صافی کن جانهای از علاقه این جهانی یکتا دلها از رق عادات
آزاد تنها از قید شهوت وارهانی دیدها از حجاب خودبینی
مخلص کن سمعها از غوغای غفلت مصفی کن یارب بنظر رحمت
افتد رسیدگان آخر زمان دریاب و بعصا لقه عنایت کار ایشان را
ان از احوال معاد آرکید و شمس نهانی بر ایشان دشوار کن احوال
معاش از نکایت دشمنان دین بر ایشان کم دان یارب این

بنده برگزیده خود بپادشاهی ابوبکر بن سعد زنگی را که بتفضل تو امیدوار است و مدت حیات او مددیست مسلمانی را و وجود او مستظهاریست مسلمانان را در دنیا و آخرت از نظر خود فرو مگذار و فرزندی را بمنتهی امید نیکخواهان این دودمان برسان و درین کتاب بر خاندان مبارک گردان و سعی این درویش بی سر و سامان را بقبول مقرون گردان و دین علم را که پرنیدگان محتاج تو نشر کرده اند آخرت دستگیری گردان و ویرا بدین اعتقاد زنده دار و برین از دنیا بیرون بر و برین از گور حشر گردان و در محشر از سایه لوای خواجه اصفیا و خاتم انبیا مقدم محل کرامت و صاحب حوض و شفاعت سابق غایات عبودیت و مهر یار حضرت ربوبیت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم دور مگردان انک انت الرحیم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا

خاتمة التحریر

الحمد لله الاحد الصمد والصلوٰة والسلام علی رسوله الامجد واله
واصحابه المهتد که نسخه المعتمد فی المعتقد من تصانیف الامام العلم
العالم الربانی مفسر کلام السبحانی الواقف علی اسرار تنزیل
القران ملک ملوک اهل العرفان شیخ شیوخ الاسلام والمسلمین
امام شهاب الحق والدین ابی عبد الله فضل الله بن حسن
التورپشتی تغمده الله بغفرانه واسکنه بحبوحة جنانه اذل الخلیقة
بل لا شیء فی الحقیقه المتشبث بذیل رسول الثقلین الفقیر الی
رحمة رب الکونین امداد حسین ابن مجمع الحسنات شیخ
مدد برکات الکنوه المارهروی عاملها الله بلطفه الازلی از کتاب
کتب خانه مقبول بارگاه یکانه عالم باعمل فاضل بی بدل مطرح
انوار لم یزلی مولوی بزرگ علی غفر الله وجعل الجنة مثواه
که نوشته سنه تسعمایه وثلثه وسبعون ۹۷۳ بود بخیر تحریر درکشید
وعیب بدخطی خود آشکارا گردانید وبتاریخ یازدهم ماه صفر
باختتام رسانید رب العالمین مقبول جناب شفیع المذنبین
ومادونی جمیع مسلمین گرداند وفرزند دلبند قرة العین محمد

المعروف بفدای حسین حفظه الله عن الشر والشین بدان
نفع رساند و خاتمهٔ فقیر بخیر کند آمین آمین

قطعهٔ تاریخ از نتایج طبع راقم

نسخهٔ علم عقاید معتمد از ما حقیق / بهر تحریرش بسر دار از نقره گر سازم ورق
هست چون آن هادی دین محمد مصطفی / جان دین یعنی بجا باشد اگر خوانم حق
نقل آن بنوشتم از بهر فرزند سعید / آنکه از علم و ادب دارد نصیب از فضل حق
در علوم منطق و فقه و حدیث و هندسه / می‌گشاید عقدها را از مضامین ادق
یا ربش محفوظ دار از گردش چرخ فلک / گرد او هرگز نه گردد صدمهٔ رنج و قلق
مستفیضش دار بر صوم و صلوة و شرع دین / ای خداوند زمین و خالق نه طبق
از علومش بهره‌ور گردند دایم مسلمین / حاسدانش غرق باشند از ندامت در عرق
از برای حرمت آل سر خیل رسل / آنکه از نسبایش مه بر فلک گردید شق
یک نظر فرما ز رحمت سوی احمد و حسن / تا بدرگاهت رسند شادان چون شفق
چون برای زاد العالم نوشتم این کتاب / خواستم امداد بهر سال از رب الفلق
مصرعی الهام شد از بارگاه ذوالمنن / نافع اهل تسنن رهنمای دین حق

تمت تمام شد